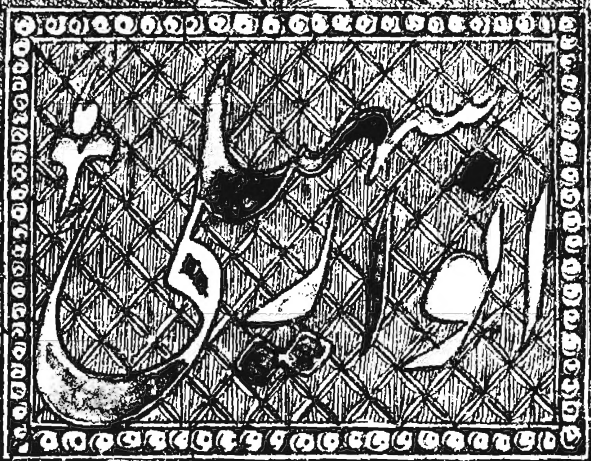


صفت پادشاه کز فکاه فضل خلاق و زین  
بیمون پادشاه این جهان خلق و زمین

حافظ عبدالرحمن کبیر کمان جهانگیر



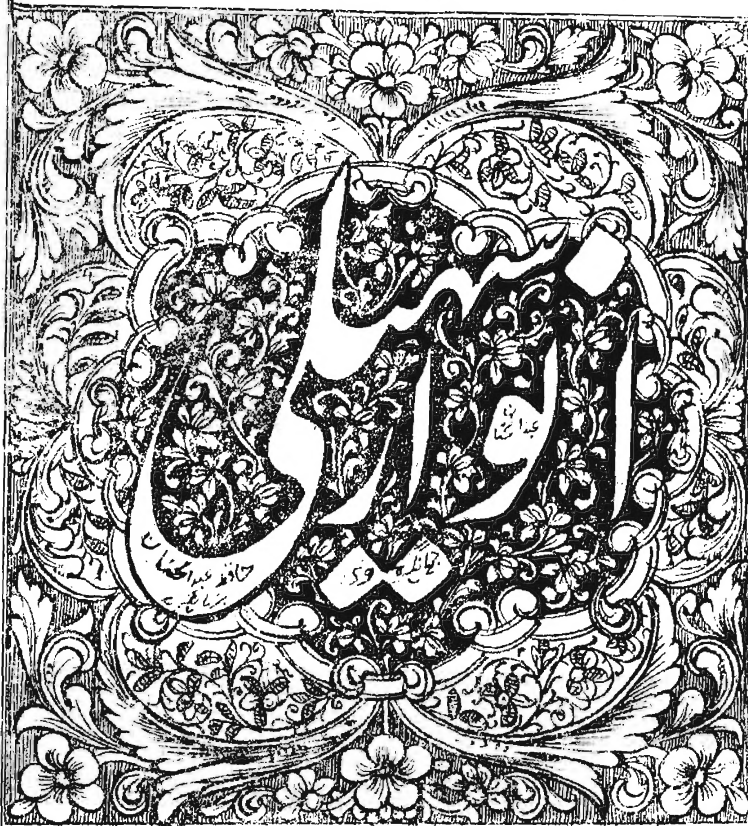
طبع نامی منش پادشاه شو طبع این جهان  
طبع می پادشاه این جهان طبع این جهان

اطلاع اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جس کی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانے سے مل سکتی ہے جس کے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل ہیچ کے صفحہ جو سادے میں انہیں بعض کتب اخلاق و منشآت فارسی و غیرہ درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے تدریجاً ان کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب اخلاق و معظمت و تصوف	بوستان مترجم - ہوزن شریعہ از گویند رسا و خضا
گلستان نشر - شیخ سعدی شیرازی -	بوستان دو مصرعہ - مطبوعہ مطبع علوی -
ایضاً - کاغذ رنگین عمدہ	مثنوی شاد و شرف - ارشاد یو علی قلندر خانانہ ضمیمہ
ایضاً - متوسط قلم	مثنوی معنوی - مولوی روم مولانا جلال الدین
ایضاً - نہایت قلم و واضح و خوش خط	رومی کی تصنیفات سے ہر چھ دفتر مصنفہ مولانا
گلستان چوب قلم - کاغذ سفید و لایتی عمدہ	اور دفتر ہفتم تاجہ مولوی الہی بخش ہر بقدر ضرورت
ایضاً - کاغذ خفائی	حواشی بھی ہیں چار مصرعہ نہایت خوش خط چھپی ہے -
فرنگ گلستان - تصنیف مولوی عبدالہ	شرح مثنوی مولانا روم - از تصنیفات حضرت
الموسوی -	مولانا عبدالحی صاحب بحر العلوم مرحوم یہ شرح جامع
گلستان مترجم - ترجمہ لفظ بلفظ ہوا ہے	ہر اوصل لغات ہر شاعر اور تشریح مطالب
شرح گلستان - مصنفہ مولوی نعمہ اکرم ملتانی -	لائق مذاق اہل طریقت کے بیان فرمایا ہے
اخلاق محسنی نشر - تصنیف ملا حسین واعظ	لطفاً سکا قابل دید ہے -
گلستان حکیم قافی - بجواب گلستان سعدی	مجموعہ مثنویات فرید الدین عطار - اس مجموعہ میں
قابل دید ہے	حسب قبیل ذیل مثنویات تصنیف شیخ فرید الدین عطار
بوستان دو مصرعہ - تصنیف شیخ سعدی	نبالہ بین - جو ہر الذات - سیلاج - الہی نامہ
بقلم جلی -	منتہا نامہ منطق الطیر - ہل نامہ - نہایت الاحسن
ایضاً - دو مصرعہ	مفتاح الفتوح - تہ ستر نامہ - پند نامہ - یہ مجموعہ تہذیب
بوستان - یہ مصرعہ متن و حاشیہ میں -	تمام فراہم ہوا قابل دید ہے -



بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم



درج منشی کتب مطبوعه  
درج منشی کتب مطبوعه

















بر دست گل نیز به بندگیار باقدام جبارت بر سبیل تصرف اقدام خواهد رفت و این فقیر اگرچه  
 در ارتکاب این تالیف خود را هدف تمام ملامت می بیند اما بزبان نیاز نکته الماسور معذور و در دیوان  
 اعتبار موقوف عرض بانجای فصاحت شعار و فصیحی بلاغت شمار میرساند و در مقابل مقام لازم التذکره  
 من صنف قد استوفی مقوله واضح التمهید من النصف فقد انصرف و فرموده لطیف دیده انصاف و عینیا  
 بود در شمر و گر چه که مینا بود و سخن محکم از عمل خام خویش و تو به است گفتم سینه ریش و در روش نمره  
 از و کان و غیب ستار و طایفه بر افتادگان چشم هنرین بود و در عیب پاک بهی هنر از عیب زانج بک  
 مصرع و عین الرضا عن کل عیب کلید تو قضا الله باید بحیثی و ختم احوالنا و آلائنا و آجالنا باخیر  
 و احسنی و این رساله که ستمی شده به انوار سبیل چهارده باب است بدین وجه که مفصل میگردد باب اول  
 در اجتناب نمودن از استماع قول سماعی و نام باب دوم در سیر ایاتن بدکاران شامت عاقبت  
 ایشان باب سوم در موافقت دوستان و فوائد معاشرت ایشان باب چهارم در بیان ملاحظه  
 کردن احوال دشمنان و امین نابودن از مکر و حیل ایشان باب پنجم در معرفت غافل شدن از  
 دست دادن مطلوب اهل در زیدن دران باب ششم در آفت تجمل و ضرر ثبات دگر کار با بستم  
 در خرم و تدبیر و حیل خلاص یافتن از بلای اعدا و مکر ایشان باب هفتم در آخر از کردن از باب هفده  
 و جسد و اعتماد کردن بر بقی ایشان باب هشتم در فضیلت عفو که ملوک را بهترین صفاتست باب  
 دهم در بیان جزای اعمال بر طریق مکافات باب یازدهم در معرفت فزون طلبیدن و کار خود  
 باز ماندن باب دوازدهم در فضیلت حلم و وقار و سکون و ثبات خصوصاً بادشاهان را باب سیزدهم  
 در بیان اجتناب نمودن ملوک از اقوال اهل غدر و خنانت باب چهاردهم در عدم التفات با فقرا  
 زان و بنای کار با بر قضا و قدر نهادن بعد از معرفت ابواب حکایتی که منشأ رخسان همان خواهد بود  
 شروع میرود و التوفیق من الله الاحد حکایت جوهریان رسته بازار معانی و صرافان و ارباب اعتبار  
 و چهره کشایان غریب حکایات و صورت آریان عجایب روایات عنوان چراغ اخبار را بر نیگانه آتش  
 داده اند و دیباچه صحائف اسرار را بدین نظم توشیح و تزیین نموده که در قیام الايام باقصای کمپ چین بادشاه  
 را

کتابخانه ملی  
 کتابخانه مجلس  
 کتابخانه آستان قدس  
 کتابخانه وزارت معارف  
 کتابخانه وزارت عدلیه  
 کتابخانه وزارت دارالخلافه  
 کتابخانه وزارت جنگ  
 کتابخانه وزارت معادن  
 کتابخانه وزارت صنایع  
 کتابخانه وزارت مالیه  
 کتابخانه وزارت راه  
 کتابخانه وزارت کشتیرانی  
 کتابخانه وزارت پست و تلگراف  
 کتابخانه وزارت فرهنگ  
 کتابخانه وزارت معارف و اوقاف و صنایع  
 کتابخانه وزارت عدلیه و حقوق  
 کتابخانه وزارت دارالخلافه و امور خارجه  
 کتابخانه وزارت جنگ و امور نظامی  
 کتابخانه وزارت معادن و صنایع  
 کتابخانه وزارت مالیه و امور مالی  
 کتابخانه وزارت راه و امور ترابری  
 کتابخانه وزارت کشتیرانی و امور دریایی  
 کتابخانه وزارت پست و تلگراف و امور ارتباطات  
 کتابخانه وزارت فرهنگ و امور علمی  
 کتابخانه وزارت معارف و اوقاف و صنایع  
 کتابخانه وزارت عدلیه و حقوق  
 کتابخانه وزارت دارالخلافه و امور خارجه  
 کتابخانه وزارت جنگ و امور نظامی  
 کتابخانه وزارت معادن و صنایع  
 کتابخانه وزارت مالیه و امور مالی  
 کتابخانه وزارت راه و امور ترابری  
 کتابخانه وزارت کشتیرانی و امور دریایی  
 کتابخانه وزارت پست و تلگراف و امور ارتباطات  
 کتابخانه وزارت فرهنگ و امور علمی

بود که صیبت دولت و کامکاری او در اطراف و جوانب عالم سائر و ذکر عظمت و شهر باری او چون اعظم  
 و نصف النهار طاهر سلاطین بنا مدار حلقه اطاعت و در گوش جان کشیده و بادشاهان رفیع مقدار غاشیه <sup>وقت و بهار</sup> او  
 و روشن دل گرفته نظم فریدون خستیمه جمشید جا بهی و سکندر شوکتی و اراپناهی و زعدش چون رنخ  
 مهوش و بیکیا جمع گشته آب و آتش و بر حاشیه بساط دولت روز افزونش پیوسته امای عالمگیر و وزرا  
 صاحب تدبیر که خدنگاری بمیان جان بسته و در پای تخت آسمان پایش همواره فضلمای بزرگوار  
 و حکمای نصیحت شعار بر کرسی هواداری نشسته خزانه بانواع جواهر و اصناف نقوش و اشکوار نامداران  
 حد حساب شمار بیرون شجاعی با سخاوت و قریب سلطنته سیاست همیشین شهنوی داغ نه ناصیه <sup>بیار طالع</sup>  
 تیغ زن تارک لشکر کشان و معدلتش قاهر خونخوارگان و مرمتش چاره یچارگان و آن بادشاه را  
 هایون فال گفندی که بدل شاملش فال رعایا هایون بود و بلطف کاملش حال عجزه و درویشان  
 بفرغت رفاهت مقرون و مقراست که اگر شحمه عدل بضبط احوال رعیت اتمام نماید و در وقت بهر  
 ستم و ماراز و زکار خاص عام بر آرد و اگر بر تو شمع انصاف کلمه تارک و در وندان ار و ثنائی نه بخش طاعت  
 ظلم اطراف و جوانب مملکت چون سیم گاران تیره و تار و شهنوی شهنشاه را خوبی از او دوست و پناه  
 امین ابا و دوست شه از او خود گریه بشمار شود و ولایت زبیر از او بران شود و این بادشاه را وزیر  
 بود رعیت پرور و مرمت گستر که رای عالم آراش شمع شدستان مملکت بدی و فکر صواب اندیش او یک تامل  
 هزار عقد مشکل بر کشوی کشی و بیای فتنه را سگم گران سنگ و در گرداب اضطراب کن با ختی و شاهنامه  
 و انگیزه خارشان بیدار اند با سیاست او این رخ و ضیا و بزراندختی نظم چو پای خرده دان در کار بستن +  
 بیکت بیر صد گستر گشتی و چو کار مملکت را نظم وادی بیک مکتوب انجلی می کشادی و بجهت آنکه از رای  
 خستیمه او کار آن ولایت رونقی تمام داشت و آن خستیمه رای خواندندی و هایون فال هر چه مهم بمشاورت  
 رای خوشی دی و بی تدبیر و دلپذیر او در خروید و کلی امور شروع نفرمودی نه بی اجازت او در میدان رزم که رخا  
 می بست نه بی اشارت او در دیوان بزم بر سنده عیش و عشرت می نشست هر آینه بادشاهان نامدار و سرفرازان  
 کامکار را باید که حکم و شاور هم فی الامر فی مشاورت بزرگان و نه دان مصلح ملک مدخل نمایند و تمام نظام

عالم غاشیه یعنی بوش و سپاسگاه بلکه در کربلای ضابطه و سیاست درم و در شاه ناصیه کند عاقلان و مشورت کن با ایشان درین کار و ادراج الرحمن

انوار سیملی

تجلی







انتساب هر یک بر لب جمعی و سائیه درختی آرام یافتند و آن منیر لایشت آیین را بعد از آن هوای ملایم و  
 شمال غنیمتی شگرفت و آنته هر یک زبان حالین بیت انشا سیکر و مذبت یارب منم از بادیه رنج و اطم  
 و آسته نشسته و رگستان ارم شاه و وزیر بر یک گوشه بساط از مرکب دای سپ فیل پیاده شده  
 بی بازی از فرزند بن خیاال فاسد و بردمات عرصه تعلقات رخ همت بر تافته در عجائب مصنوعات الهی  
 و غرائب مبدعات ناستاهی تاملی میفرمودند و خطبه ثنای ملک متعال که نقاش تقدیرش بر لوح سنگین کوه  
 بقلم قدرت چندین نقش زیبا نگار و دینارنگ قدرتش از دل سنگ نیمه نباتهای رگاز رنگ آردا و آینه نمود  
 گاه از اوراق گلستان این بیت تکرار کردند و بیست نه دلیل بر کیش تسبیح خوانست که هر خاری بهش  
 زبانت و گاه بر صفحات نگارستان این نقش مشاهد نمودندی بیت گاه سازد برگ گل را مرکب از باد و صبا  
 که نمید برای باد از آب صافی سلسله و از خط مسلسل که خامه قدرت بر روی صفحه آب یکشده حرف و خط  
 فیما من العیون میخوانند و از لوح زمر دین سبزه که بر قوم قلم فطرت نبش میشد آید و جلالت فیها جنت مطالعه  
 میکردند و در انشای اینحال نظر بیاویون قال بر درختی افتاد که از برگ ریزی چون شاخ خزان دیده بی نوا  
 و از غایت کنگی چون پیران بر جامانده بی نشو و نما دهره و دهقان دهر بقطع و فصل اعضای او یک رو  
 شده واره بخار و رگبار پاره کردن پود و تار او دندان طمع تیر کرده بیت شاهد باغ ست درخت جوان  
 پیر شود لبکانش باغبان میان آن درخت چون دل درویشان فارغبال تکی گشته و خیل زنبورسل  
 جنت ذخیره معاش خود پناه بدان قلعه آورده شاه چون غوغای زنبور دید از وزیر جهان دیده پرسید  
 که اجتماع این مرغان سبک پرواز را بر جوالی این درخت سبب چیست و آمد و شد این کرستگان بر فراز  
 و نشیب این مرغزار بفرمان کیست بیت ازین آمد شدن مقصودشان چیست درین محراب که معبودان  
 نجسته رای زبان بر کشاد که ای شهر یار کامگار اینها گروهی اند بسیار منفعت و اندک مضرت بحکم نظامت  
 و لطافت که لازم ذات ایشان است شرف المام آبی که نکته و او حی رنگ الی انخل بیان آن سبکند  
 و پیافته اند و بغیض عنایت بادشاهی فرمان آن انجمنی من الجبال بیوتی که امتثال بر میان جان  
 بسته ایشان را بادشاهی ست که او را عیوب خوانند بجهت ازینها بزرگ تر است و مجموع ایشان

ع  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰







یکی با دیگری پروازند فرد خلوتی خواهیم که دور چرخ اگر چون گرد باد خاکدان و هیرا بنیزد نیاید گرد من +  
 نجسته رای عرض نمود که آنچه بزبان الهام نشان حضرت بادشاه جهان پناه گذشت عین صدق محض ثواب  
 چه صحبت سبب پرانگندگی خاطر و غلت موجب جمعیت باطن و ظاهر است چنانچه فرموده اند رباعی  
 وانی که شب و روز چه مجموع بود آن گوشه نشینی که بحسب نرود در غنچه دل نازک گل باشد جمع +  
 چون رفت در خمین پرانگنده شود فاما بعضی از بزرگان دین و ارباب یقین بشرط صلاح حال مصحاب  
 و قرین صحبت را بر خلوت تفضیل داده اند و گفته اند که صحبت با نشین نیکو به از وحدتست و تحقیق رفیق شفیق یافت  
 نشود وحدت به از صحبت بیت خلوت از اغیار بایدنی زیار پوشتین به روی آمدنی بهار و فی نفس الامر صحبت  
 سبب اکتساب فضائل و فوائد است و رابطه اجتماع در سلک عالی و افاضل فرد دست طلب اند و صحبت  
 بگسل تنها نشین که بیم دیوانگی است و از فحشای حدیث لاریبانیته فی الاسلام چنان مفهوم میشود که فوائد صحبت  
 از منافع غلظت بیشتر باشند و آدمی را خود طرح خلوت انداختن و بمصاحبت انبای جنس نپرداختن چگونه میسر شود که  
 قهرمان قدرت قاهره آتی جماعت آدمیان را عرض اجتناب ساخته و هر یک از ایشان را محتاج دیگری گردانید  
 بواسطه آنکه ایشان مدنی الطبع واقع شده اند یعنی طالب اجتماعی اند که سستی به تمدن است مراد از تمدن یاری دادن  
 و معاونت نمودن این نوع باشد هر یک گیرا چه بقای شخصی و نوعی این طائفه خیر مجادنت صورت نه بندد که اگر  
 مثلا یکی را بخود ترتیب غذا و لباس و مسکن بایستی نمود و اولاد و اوقات بقاری و وحدادی که خبر بدان تهیه آلات مندرج  
 و حصار و آنچه بران متفرع است میسر نگردد بدست بایستی آورد و بقای ادبی غذا بدین مدت و فالگرونی بعد از آن  
 این اسباب اگر همه اوقات بیک شغل صرف نمودی بر ساختن و پرداختن بعضی از آن قادر نبودی فکیف که بگویم  
 آن اشتغال سیاید که در پس ضرورت شد که جمعی معاون یکدیگر بود هر یکی همی زیاده از قدر کفایت خود قیام نمایند  
 و آنچه زیاده باشد بگیری که محتاج آنست بدهند و بدل آن بمقدار عمل خود اجرت بگیرند تا مملکت مجموع سبب  
 آن جمعیت انتظام پذیرد و ازین مقدمات معلوم شد که آدمیان محتاج بمعاونت یکدیگر اند و معاونت بی قیام  
 محالست پس تنها نشین مجموع از قبیل محالات باشد و گویا بر جماعتی که تحت اشارت بدیخال نیز هست بیت  
 بگیرد امن جمعیت و کاری ساز که هیچ کار میسر نشد به تنهایی بادشاه فرمود آنچه وزیر بیان کرد خلاصه

بازداشتن نفس از غفلت و لذت شریکین تلقین دقتا طبیعت و در اسلام نیست چنانکه زهدان تنهایی برای دفع شیونتی علی التماس

نوار سبیل





قصه این رای و برهن در سویدای دل من متکین است و خیال تهاالات و ملاقات ایشان در خلوتخانه نیمه  
جای گیر مصرع عمریت که سودای سر زلف تو دارم و چند آنکه رسم تفحص بجای آوردم و کیفیت احوال  
ایشان از هر کس استفسار نمودم حصه ازین قصه بدست نیامد و حرفی از ذکر اخبار ایشان معلوم نشد و  
در هیچکس نشانی زان و لسان ندیدم + یاسن خبر ندارم یا او نشان ندارد + من پیوسته گوش بهوش کشاده  
بودم تا نام ایشان از زبان که استماع افتد و همواره دیده ترصد بر شارخ انتظار داشتم تا جمال اینحال ز کجا  
نماید و گوش بر آواز دارم مژده زان لب کجاست + دیده بر راه است یارب تو دیدار کو + و چون دانستم که  
وزیر از حال ایشان با خبرست روایتب شکر الهی بجای آوردم و میگویم بیت آخر دلم باز روی خوشی رسید  
انچه از خدای خواسته بودم من رسید + امید دارم که هر چند زودتر از آن زمان رای و برهن بهره مند گردانی  
تراد گفتن این سخنان فائده ادای حقوق نعمت حاصل گردد و از باب سبب استماع آن مواظبات انواع فوائد عبرت  
و اصل سخنی که بواسطه گفتن آن شکر نعمت نمودی گردد و بیکرکت شنیدنش فائده تمام بخاص و عام رسد  
بغایت مبارک خواهد بود قطعه زبان خردمند روشن روان + کلید دگر چاکلت بود + دگر گنجشاق نقدی یار  
که او را عیار نصیحت بود + نصیحت بران وجه گویا ملوک + که در وی صلاح رعیت بود

## آغاز داستان رای داسلم و بیدای برهن

وزیر و تنصیر راست تدبیر زبان بیان بر کشاد و در ادای سخن داد فصاحت بداد و گفت فد  
ای مبارک پی شنشاهی که حاصل میکنند اختران در آسمان از طلعش نیک اختری + من از طوطیان  
شکرستان خنوری و بلبلان خوش الحان بوستان هنر پروری شنیده ام که در یکی از معظیات دهنده خان  
چهره ممالک است بادشاهی بود بیدار بخت فیر و زور و برای جهان آرای عیت نواز طالم سوزختشاهی  
بزور عدل نامنابهای او جمال یافته و سرشیا منشاهی بزریت و امروا بهی او آرایش گرفته رنگ ظلم و بید  
از صفحه جهان زدوده و چهره عدالت در آئینه احسان بکافه جهانیان نموده بیت بنور عدل اطراف جهان را  
گردنورانی + ملی از عدل روشن گرد و آئین جهانبانی + و این بادشاه را رای داسلم گفتند

این قصه را در  
کتابخانه  
دانشگاه  
ایران  
تألیف  
کردند  
و در  
کتابخانه  
دانشگاه  
ایران  
تألیف  
کردند  
و در  
کتابخانه  
دانشگاه  
ایران  
تألیف  
کردند

و بلیغ ایشان معنی این کلمه بادشاه بزرگ باشد از غایت بزرگی حلقه کند محبت خرد گنگه قصر سپهر نیکند  
 و از روی استغناء نظر جز بمعالی امور و عظام همات نکردی ده هزار قلا و قیل دمان <sup>بالکسر کردن بند ارک</sup> و لشکر او بودی و عدد  
 مردان کاری و دلیران کارزاری در خیر حساب نیامدی خزان <sup>تمام کرده شده ۱۲</sup> فیر داشت و ممالک معمور مصرع <sup>۱۱</sup>  
 آنچه شباهان همه دارند تو تنها داری + و با این همه عظمت لغور کار رعیت رسیدی بچو و قضیه هر یک را ز ادوایا  
 پر رسیدی بیت دست رعایت ز رعیت مدارد کار رعیت بر رعایت سپارد + و چون اطراف ملک خود را  
 بسیارست مضبوط ساخته بود و ساخت لایت از مدعیان ملک پیر و اخته پیوسته بفرخت خاطر بزم عیش  
 آراستی و کام دل از روزگار سعاد بر داشتی و در مجلس امهوره ندای حکمت شعار و حکمای فضیلت شاربخر  
 بودندی و محفل را بطائف کلمات و تعریف مکارم صفات بیاراستندی روزی بر بند غشتر نشسته بود  
 و جنبه بادشاهانه بیاراسته بیت بآئین بزم گاهی ساگرده + در شادی و راحت باز کرده + بعد از آنکه از غشتر  
 مطربان داستان سرای خوش نوامیل استماع داستان حکمت هوش افزانمود و پس از تماشای رخساره ماهی  
 زهره چین غیبت مشاهد جلوات کلام نصیحت انجام فرمود و از حکما و مدد افاضیل محاسن و صفات احسان  
 اخلاق انتفسار کرده گوش هوش را بجاوهر سخنان ایشان که نمودار در شام هوار بود زینت بخشید سخن در  
 و تعلق گوش شه دار و پس هر یک از ایشان صفتی از صفات حمیده و خصائل از خصائل پسندیده را تعریف میکرد  
 تا جود کلام در میدان جود و کرم بچو لان آمد همه حکما بر آن متفق شدند که جود اشرف صفات و اکمل اخلاق است  
 و لهذا از معلم اول نقل کرده اند که فاضله بن صفتی از صفات باری تعالی آنست که آنرا جود گویند چه جود  
 او در جمله موجودات سر بیان کرده و کرم او کل مخلوقات را فرا رسیده و صاحب نبوت که بی صلوة الله علیه  
 فرموده که جود نهالی ست در چمن جنت رسته و بر کنار جو بنار کوثر نشو و نمایافته که انبیا و حججه فی الجمله  
 نظم مایه توفیق کرم کردن ست + گنج یقین ترک درم کردن است + گنج روان را که تو پرسی نشان  
 نیست بجز آنکه بخشی روان + رآی را بعد از توقف برین مسئله عرق کرم طبعی در حرکت آمد و بفرمود  
 تا در گنج گر انمایه بر کشاند و وصلای کرم بر خاص و عام در دافند غریب و شهری را به نصیب تمام  
 خرسند گردانند و خرد و بزرگ را بعطایای عمیم از انبای جنس مستغنی ساختند <sup>سبب</sup>

نخستین و بخت بد  
 ۱۱ کلمه با نفع  
 ۱۲ کلمه با نفع  
 ۱۳ کلمه با نفع  
 ۱۴ کلمه با نفع  
 ۱۵ کلمه با نفع  
 ۱۶ کلمه با نفع  
 ۱۷ کلمه با نفع  
 ۱۸ کلمه با نفع  
 ۱۹ کلمه با نفع  
 ۲۰ کلمه با نفع  
 ۲۱ کلمه با نفع  
 ۲۲ کلمه با نفع  
 ۲۳ کلمه با نفع  
 ۲۴ کلمه با نفع  
 ۲۵ کلمه با نفع  
 ۲۶ کلمه با نفع  
 ۲۷ کلمه با نفع  
 ۲۸ کلمه با نفع  
 ۲۹ کلمه با نفع  
 ۳۰ کلمه با نفع















گفتند و بشلیم فرمود تا از مقربان حضرت دو تن را که در صدق مشاورت مشارالیه و در حسن تدبیر و مهارت  
مدیر علیه بودند بیایند و بر سر اعلی حاضر گردانند و بعد از اختصاص بخواه اطفاف خسته و حال خیال شبانه با ایشان  
در میان نهاد و فرمود که سودای سفر سرانید و در خیمه من جاگیر شده و داعیه غریمت و توجه بدانجا بنحسب  
اختیار از قبضه اقتدار بیرون برده شما درین چه صلاح می بینید و وصلت اینکار بر چه وجهی اندیشید و من نسبت  
تا عقده مشکلات خود و بر انگشت تدبیر شما کشاوه ام و آسانش مهلت ملکی و مالی برای ثواب نمای شما نداده  
نیز آنچه مقتضای رای صاحب وصلت فکر تا قب شما باشد بوقت عرض ساینده تا من نیز اطراف جواب  
اترا ملاحظه نموده هر تدبیری که رقم اتفاق یابد آنرا اصل لباب عمل سازم بیت بنای کار بر تدبیر باید که بی  
تدبیر کاری بر نیاید و لذا عرض نمودند که جواب این سخن را بر بدیهه گفتن نشاید و در غمات سلاطین مهلت  
ایشان تا ملی باید که سخن نماندیشیده چون زرناسنجیده است مصحح سخن را بنیدیش و آنکه گویی تا ما فرود  
امشب در این باب اندیشه کنیم و نقد هر فکر بر ابرجک استخوان زینم آنچه بعد از تحلیلات تمام عیار افتد و در اشرف  
عرض رسانیم و بشلیم بر بنی رضا داد و روز دیگر بباد پگاه بجنفرت بادشاه حاضر شدند و هر یک بقایم که مقرر  
داشتند قرار گرفته گوش بهوش باستماع فرمان سلطانی کشادند و بعد از اجازت سخن نیز بر مقرر بنامی او بجا آمد  
و طائف دعا خواند و بجا آورد و گفت که بیت اسی جهانگیر جهان بخش که از حکم ازل به سلطنت تاباید و مقرر  
شده است بنده را چنان بجاظر رسیده که اگر چه درین سفر اندک فائده مقصود است اما کتاب شقت بسیار است  
که در وزارت و فراغت و آسانی ولدت بکل بر طرف شده دل بر جایده و ریاضت میباید نهاد و بر خیمه من نهاد  
عالمگیر خفی نیست که شر را سق قطعه بین السق شعله الیت سینه سوز و تیر و تلک لکال غلظ البارنا و کیست حلاوت  
مردم دیده از آن بر سر آمده اند که از زاویه خانه قدم بیرون نه نمند و قطرات اشک از آن پائمال شده اند که در  
گوشه کاشانه خود قرار نگیرند بیت اندر سفر مشقت و دل و ملامت است مگر هست خوشدلی و فرح و راقا  
مرد عاقل باید که راحت را بخت بدل نکند و لذت نقد را بسودای نسبه از کف نهد و با اختیار غرقاقت  
بر ذل غربت ننگیند تا بوی آن نرسد که بدان کبوتر رسید ملک پرسید که چگونه بوده است آن حکایت نیز  
گفت شنوده ام که دو کبوتر با یکدیگر در آشیانه و مساز بودند و در کاشانه هر از نه از غبار را غبار بر خاطر

سده دویز کرون وادی دادی ۱۳۸۴

انوار ستمی





فراق یاران و یخ هجران دوستداران صبرترین همه در دواست و سخت ترین همه رنجها فراق و فراق  
دوستان دیدن نشانی باشد از دوزخ + معافانند غلط کردم که دوزخ زان نشان باشد + حالا  
بجهد الله تعالی که گوشه و گوشه هست پاشی فراغت در دامن غایت کش و گریبان هوس بخت هولناک  
فر بگیر و امن جمعی و فارغ باش + که سنگ تفرقه و وران در آستین دار + بازنده گفت ای مغرور  
دیگر سخن هجر و فراق گوی که یار انگسار در عالم کم نیست و هر که از یاری بر چون بگیرد پیوند غم نیست  
اگر از وصل یاری باز نماند کم نیست خود را به صحبت دل داری دیگر رسانم و این خود شنیده که گفته اند  
بیت هیچ یار مرده خاطر و سپهر دیار + که بر و سحر فراخ است آدمی بسیار + توقع دارم که من بعد از شقیقت  
سفر بر من سخنانی که شعله محنت مسافرت مرور پنجه سازد و هیچ خام طمع سایه پرورده مرکب امید در میدان  
ناز و مصرع بسیار سفر باید پنجه شود خامی + نوازنده گفت ای یار عزیز این زمان که تو دل از صحبت  
یاران بر میداری رسته موافقت دیرینه را قطع کرده با حریفان مجدد پیوند می توانی ساخت از مضمون  
حکیم فردی که کن را بسپهر روده از دست + بهر حریفان که نیک نباشد + تا از می توانی نمود سخن در تو  
اشتر خواهد بود اما فروسی بکام دل دشمنان بود آنکس که نشنود سخن دوستان نیک اندیش سخن بر اینجا قطع  
نموده یکدیگر را و طاع کردند و بازنده دل از صحبت رفیق برکنده بهر دزد آمد مصرع چنانچه مرغ عقید برون  
پر در قفس + بر غنبتی حصاد و ویلی تمام فضائی هوامی پیو دو کو بهای بلند و بوستانهای فردوس مانند  
تفرج میفرمود ناگاه در دامن کوهی که در بلندی با شرف فلک عظم لاف برابری زوی و از عظمت نام کرده  
را در زیر دامن و توده خاک شمر دی مرغزاری دید سواد میار ناگه از روضه میو دکشتار و نسیم شمال گلیه بپوش  
از نافه مشک تازی عطر سار منوی صد هزاران گل سگفته در و سنبه بیدار و آب خفته در و هر گلی گونه گونه از  
رنگی + بوی هر گل رسیده و رنگی + بازنده را از آن منزل خوش و راحت و دلکش بسی پسنداقاد و چون آخر  
بود همان جا بار سفر بکشد و هنوز از یخ راه بر نیاموده بود و می آسایش و راحت نرزد که بیک ناگاه فراش  
سبک میراد و سائبان ابر و فضای هوا بر فراخت جهان آرمیده را بخروش رعد دل آشوب و نیت و سینه  
نمودار غوغای قیامت ساخت آتش صاعقه از یک طرف جگر لاله داغدار میسوخت پیکان زاله از طرف دیگر دیده

نرگس پیدار بر هفت زمین میدوخت بیت سینه که از انسان برق میشد چاک چاک و ز صدای رعد می ازید  
بر خود جرم خاک و بازنده را در چنین وقت پناهی که از تیر باران سحاب امین گرد نبود و گوشه که از صدمت  
زهر محفوظ ماند میسر نمیشد گاهی زیر ششانی پنهان شدی و زمانی برگ درختان را پناهی ساختی و هر ساعت  
آسیب آله و باران بیشتری شد و هر خطه نسیب صاعقه و برق زیاده میگشت فرد شب تاریک و هول رعد بارانی بن  
تندی و کجایر وای ما دارند سرستان محفلها - القصه شبی بهزار غصه بروز آورد و بنا کام بران بلای بی هنگام صبر کرد  
هر دم از گوشه آشیانه و مصاحبت یار فرزانه برانذیشیدی و آه سر و لبه حسرت و درد از دل سوخته برکشیدی  
و گفתי قطعه گردی استمی که فرقت تو - این چنین صعب باشد و لسنوز - از تو دور نمی گیم - و ز تو غایت نمی گزینم  
اما چون طلیعه طبایر صبح اثر کرد و همان دم رقم ظلمت سحاب از صفحه روزگار محو گشت و از تاب آفتاب عالم تاب  
زمین و ساحت زمان روشنائی گرفت بیت خنجر زده بر کشید از سوی خاور آفتاب و ساخت روشن برنج مسکون را  
سراسر آفتاب و بازنده بار دیگر بر پرواز درآمد و در کعبه لبوی خانه باز گردید و چون غوغائی نموده فی الجمله دو سه روز  
در اطراف عالم طوف نماید در انشای این حال شاهین تیر بال سخت چنگال که بر سر صید از شعاع آفتاب بر زمین زو  
رسیدی و وقت طیران بجانب بالا از نور جبر فلک تیز تر پیوستی بیت گهی حمله چون برق آتش نشان و  
گهی سیر چون باد آتش نشان و قصد بازنده کرد و کبوتر مسکین را چون نظر بر شاهین بیجم افتاد و لش طپیدن  
گرفت و هر قوتی و حرکتی که در اعضا و اجزای او بود روی بخیر عدم آورد بیت چو شاهین بر کبوتر حمله آورد  
بجز افتادگی چاره ندارد بازنده چون باز خود را بسته بند بلا دید از نصیحت یار و فادار برانذیشید و بر فکر تمام خیال  
ناموجه خود و توفی تمام یافت مصرع نذر بار کرد و عهد بانمود که اگر از ان مملکت بسلامت بیرون آید طایران  
در طه با سانی خلاص یابد دیگر اندیشه سفر بر خاطر نگذارد و صحبت یار همد که چون اکسیر اعظم جز در عرصه عدم  
نشان نمی دهند مقتضی شمرده بقیة العز نام سفر هر زبان نراند فرو گرد بار و گردامن وصلت بکف آرام بازنده ام  
از چنگ منت کس نرماند - سیرکت آن حسن نیت که منوط شد بود بر مزید جمعیت فتح البابی حاصل شد  
درین محل که سر پنجه شاهین او را در قبضه تصرف می آورد از جانب دیگر عقابی که سینه که نسیم طائر برایش  
فلک از آسیب چنگال او امین نبود و بوقت که سنگی محل وجدی را از مرغزار آسمان در بودی

فروحل از بیم او بر چرخ تواند چاک کردن + مگر بهرام خون آشام هر روز شیان باشد + بوی طعم در دوزخ  
آمده بود چون صورت حال شاهین و کبوتر مشاهده نمود با خود گفت اگر چه این کبوتر ناله مختصر و لغزه مختصر است  
اما فی الجمله بدو ناشائی میتوان شکست و نفس ناشکیب اندکی تسلی میتوان داد قصد کرد تا کبوتر را از پیش شاهین  
در بای قوت سببی که در نهاد شاهین شکن است با آنکه در گفته عقاب نبود توجه او را و زنی ننهاد و با او در ترازو  
بمقام معارضه و مجادله درآمد بیت مرغ با مرغ جنگ در پیوست + او اجدد حیل زان میان برست +  
هر دو بجنگ یکدیگر مشغول شدند بازنده فرصت غیبت شمرده خود را زیر رنگی افکند و در سوراخیکه کنجشک اگر  
بتکلف خواستی که بوی در آید میسر نشدی خود را جای کردوشی دیگر بادل تنگ زیر رنگ بسپرد و باد که کبوتر  
بال صبح از ایشان سپهر بردن گرفت و زلف شبیه خام عقا صفت از نظر نهان شد بیت بغال با یون +  
طاوس مهر خرامان شدند ریاض سپهر بازنده با آنکه اگر رنگی قوت طیران نداشت بهر حال پرو بالی زد و گفت  
ترسان و هراسان چپ راست نظر میکرد پیش و پس احتیاط تمام می نمود تا گاه کبوتری دید وانه چند پیش می  
رنجیده و هزار شعبه و نیز رنگ زان صورت بخت بازنده را لشکر جمع بر کشور بدین مستولی شده بود چون جنس دید  
بی آنکه تا علی کند پیش رفت و هنوز دانه جو حمله او رسیده بود که پایش بسته بند بلاگشت فردا دام شیطان است میان  
لذتهای نفس + مرغ دل را حرص دانه زود در دام افکند + بازنده بران کبوتر عقاب آغاز نهاد که ای برادر من  
یکدیگریم و مرا این واقعه بسبب جنسیت تو دست داده چرا مرا از خیال آگاه نکردی و شرط موت مهانداری  
بجای آوردی تا حذر کردی و بدینگونه در دام نیفتادی کبوتر گفت ازین سخن در گذر که از قدر حذر سود ندارد و با  
کوشش هیچ فایده نکند و چون تیر قضا زشت تقدیر محبت + هرگز نکند و سپهر پیش + بازنده گفت هیچ  
میتوانی که ازین مضیق بلاراه نخلصی بن نمائی و طوق نستی تا قیامت در گردن من انگنی کبوتر گفت ای  
سلیم دل اگر من حیلتمی دانستی خود را از بند مستخلص گردانیدی و بدین نوع که مشاهده کردی مظلوم وار  
که قمار مرغان شتم و نیک مانده است حال تو بدان شتر بچه که بعد از رفتن بسیار مانده شد و بزاری  
و خواهش مادر را گفت ای نامهربان چندان توقف کن که نفس خود را راست کنم و یک لحظه از  
مسندگی بر آسایم مادرش گفت ای بی بصیرت نمی بینی که سر مار در دست دیگری است

کبوتر ناله مختصر و لغزه مختصر است  
اما فی الجمله بدو ناشائی میتوان شکست  
در بای قوت سببی که در نهاد شاهین شکن است  
بمقام معارضه و مجادله درآمد  
هر دو بجنگ یکدیگر مشغول شدند  
بتکلف خواستی که بوی در آید میسر نشدی  
بال صبح از ایشان سپهر بردن گرفت  
طاوس مهر خرامان شدند  
ترسان و هراسان چپ راست نظر میکرد  
رنجیده و هزار شعبه و نیز رنگ زان صورت  
بی آنکه تا علی کند پیش رفت  
لذتهای نفس + مرغ دل را حرص  
یکدیگریم و مرا این واقعه بسبب جنسیت تو دست داده  
بجای آوردی تا حذر کردی و بدینگونه در دام نیفتادی  
کوشش هیچ فایده نکند  
میتوانی که ازین مضیق بلاراه نخلصی بن نمائی  
سلیم دل اگر من حیلتمی دانستی  
که قمار مرغان شتم و نیک مانده است  
و خواهش مادر را گفت  
مسندگی بر آسایم مادرش گفت

اگر مرانی الحمله اختیاری بودی پشت خود را از بار و پایی ترا از رفتار خلاص اومی شنوی شتر سیمه بابا در خوش  
گفت پس از رفتن آخر زمانی بخت و بگفت از بدستی هست این چهار نیدی کسم بارکش در قطار بازنده  
چون نا امید شد طبعیدن آفا ز نهاد و بجهت تمام قصد پرواز کرد و چون رشته امیدش استحکام داشت سر نام  
که بر وریام فرسوده شده بود گسیخته شد و بازنده خلق خود را از حلقه دام خالی یافته بفرغ بال پرید و روی طعن  
و بشادی آنگاه انچنان بندگران سنگ بسک خلاصی یافته بود و غم گرسنگی برداشش فراموش شد و در انشای طیران  
بدی ویران رسید و برگوشه دیواری که متصل کشت زاری بود قرار گرفت کودک دهنان که نگهبانی کشت زار  
کردی برسم کشت بر حوالی آن کشت بیگشت چون پیش بر کبوتر افتاد و سوز دای کباب و دوازدهش بر آورد  
از روی دست مهره در کمان گرد و هر پیوست بازنده از ان بازی غافل و بجانب کشت زار و طرف صحرا و مرغزار مایل  
که ناگاه از شجده فلک حقه باز اثر ضرب آن مهره بیال آن شکسته بال رسید از غایت هول و بهیبت سرنگون شده  
تنگ چاهیکه دریای همان دیوار بود در افتاد و آن چاهای بود که از غایت ژرفی فلک و لایبی چون چرخ بر آن  
نمودی و اگر رشته سیاه و سفید روز و شب برهم تا فتندی بقبر او نرسیدی قطعه نجای بد انسان مغالکی که قهرش  
از ان سوی هفتم زمین برگشتی فلک دورش از خاستی تا بماند بماندی و گرد مساحت گشتی دهنان بچه چون  
که مطلوب تنگ چاه است و رسن تدبیر از رسیدن بدان کوتاه نا امید برگشت و آن صید نیم کشته را در زندان غفلت  
بگذاشت القصه بازنده شبازوی دیگر با دل خسته و بال شکسته و تنگ آن چاه بسبر برد و بزبان حال صفت  
عجز و آوارگی و صورت ضعف و بیچارگی بر خیال نوازنده عرض میکرد و کیفیت نظم یاد باد آنگاه سرکوی توانم  
بود و دیده را در فتنی از خاک درت حاصل بود و در دم بود کبی دوست نباشم هرگز چه توان کرد که سعی من بطل  
باطل بود و بازنده روز دیگر بر نوع که توانست و بهر حیل که دانست خود را بسر چاه رسانید و فالان و غریبان  
چاشگاه بحوالی ایشان خود رسید نوازنده آواز جناح رفیق شنید و استقبال از ایشان بیرون پرید و گفت  
بیت منم که دیده بیدار دوست کردم باز چه شکر گوشت ای کار ساز بنده نواز و چون بازنده را  
در کنار گرفت و او را بغایت ضعیف و نزار یافت گفت ای یار پسندیده کجا بودی و کیفیت  
احوال بر چه منوال است بازنده گفت بیت در عشق کشیده ام که پیرس و زهر بجر



و ایشان بفرغ بابل در آن شین بسیر شدند و بیدار یکدیگر خوشدل و خرم میگند رانیدند بیت تو می بلبل  
که با گل و روصالی به غنیمت دان که بس فرخنده خالی و بعد از مدتی خداوند تعالی ایشان را بچه ارزانی  
فرمود و بواسطه شفقتی که والدین را بفرزندان بود و هر دو بطلب غذا رفتندی و جهت جگر گوشه از هر گونه طعمه  
آورند و تا باندک زمانی قوتش روی تبری نهاد و روزی ویرانه گداشته هر یک بجای رفته بودند و در آن  
ایشان مملتی واقع شده بود باز بچه را جا و به اشتها در حرکت آمد جستی آغاز نهاد و بهر طرفی میی نمود که از ایشان  
رسید نگاه از آنجا در افتاده روی به شیب کوه آورد و قضا را در آن محل زغنی از ایشان خود بطلب طعمه که جهت کجک  
حاصل کند بیرون آمده بود و بیکران کوه ترصد صیدی نشسته نظرش بر آن بچه باز افتاد که از بالا متوجه پایان بود  
بنمایش چنان رسید که آن موشی است از چنگال زغنی خلاص یافته مصرع در کوزه همه خیال رویت بنیم  
بی تامل و تراخت و پیش از آنکه بر زمین رسد از روی هوا او را گرفته با شیان خود برد و چون نیک نگریست  
بعلاست چنگال و منتظر دانست که از جنس مرغان شرکاست بحکم جنسیت در دل وی مری پدید آمد و با خود  
اندیشید که عنایت آبی در ضمن این حال باز توان یافت که مر اسبب حیات او گردانید و اگر من در آن محل حاضر نبودم  
و این مرغک از بالای کوه بر زمین افتادی هر آینه همه اعضا و اجزای او از یکدیگر بختی و استخوانهایش با سبب  
سنگ عمارت شده غبار و ارباب دافارفتی و چون قضای ربانی چنان اقتضا کرد که من واسطه بقای او شوم  
انسان است که با فرزندان من در تربیت شریک باشد بلکه او را بفرزندى بر دارم تا در سلک سایر اولاد منظم  
گرد پس آن زغن از روی شفقت تربیت او مشغول شد و چنانچه با بچگان خود سلوک کردی با او همان لطفه  
سلوک داشتی تا آن باریچه بزرگ شد و گوهر اصلی ذاتی وی که الناس معاون کعادن الذی به لطفه باشد  
و نمایش آغاز نهاد و اگر چه تصور آن داشت که از فرزندان زغن است اما اهمیت و مهت و مهتیت خود  
را خلاف ایشان می دید مشیت اوقات در تحیری بود که اگر من نه از ایشانم چرا درین آشیانم و اگر ازین خاندانم  
چرا در صورت و صفت بر عکس آشیانم رباعی فی داخل این دایره دارم خود را و فی خارج این مجمع شملک  
خود را و آن به که ازین فستی و هستی خویش خوش بگذرم و باز گردم خود را و روزی زغن بابا بچه  
گفت ای فرزند دلبند ترا بغایت ملول می نیم و سبب ملول بر من پوشیده است اگر

کبریا میانی  
و قیوم ایشان  
افغان است  
کننده و باینده  
۱۲ صله آورد  
کودن است  
بالکسر و زغنی  
که بیان دارد  
چیزه و آنچه  
بخار و این بزرگوار  
محل کنده  
الغافل  
نخاست  
۳۴  
و آن کاند  
مستحق  
کند  
و چنانچه باین  
و کور  
است  
شرف















یکی ملوک که ایشانرا غرتمکین مملکت و فرمانفرمائی داده اند و دیگر رعیب که ایشانرا شرف امن است بر حجت  
بخشیده اند این هر دو قسم یکی اجتماع پذیرد و یا راحت اختیار باید نمود و عثمان دولت بگذشت با همان نیت  
سلطنت باید ساخت دست از لذت و فراغت بازداشت قطعه <sup>که او با بر سر ناز و نعم می نمود</sup> روزگار  
در جهان سردار و سرد میکند + بادشاهی در چمن آوند گل رازانکه گل + با وجود نازکی از خار بستر میکند + و حکما  
گفته اند <sup>که</sup> <sup>چند و چند</sup> <sup>نمودن</sup> طالب بستر نخت رساند و بیابان مجاهده را بقدم و فاقط کردن  
جمال مقصود را بنظر مشایده <sup>و در حصول مال متعلق است بر کوب</sup> <sup>پروال</sup> فرو کرد سلطنت نشاید ببت + هرگز  
رغبت تن آسانی است + هر که در میدان همت علم جبر را فراشت در ارتکاب مختها صفت تن آسانی و فرا  
را دوست نداشت هر چند زودتر مقصد رسید و روی مقصود دیدید مراد بدید چنانچه آن پلنگ که آرزوی آهیل  
بر همیشه فرج افرا داشت بپرکت جد و جهد یک از وی بوقوع انجامید و بمیاسن محلیکه بر تقاضیات شدائد و مکاره  
داشت اندک فرصتی را نقاب تعویق از چهره مرام برافکاده دست امید بامن مطلوب رسانید و نیز درخواست نمود  
که این صورت بر چه وجه بوده است حکایت رای دابلیکم گفت که در حوالی بصره جزیره بود بغایت خوش  
و همیشه در نهایت لطافت و صفای چشمهای زلال از هر طرف روان و نسیم روان بخش از هر جهت وزان  
مثنوی در حقان سراندر سر یکدیگر + بران جلوه گرمی و غنای زطوبی دلا و نیز تر و گیاهش سوزان  
تیزتر + از غایت همت اگر همیشه فرج افراقتندی و پلنگی بران همیشه مستولی بود که از همت و تیران شرزه کام  
دران کنایه نیارستندی نهاد و از شکوه اوسباع و وحوش اندیشه آن همیشه پیرامون خاطر نموانستندی گذران  
مثنوی چو بر خار از وی از خشم و نبال + گفتندی شیر چرخ از بیم چنگال + بران راهی که او یکدم شستی بگذر خلق  
آسانی بستی + مدت دران همیشه برادول گذرانیده بود و صورت ناکامی در آینه روزگار ندیده بچه داشت که عالم  
روشن بروی او دیدی و در شنائی دیده و ملاقات آن قره العین شایده نمودی و آغیه داشت که چون آن بچه کمال  
برآید و دندان و چنگال بخون هزاران بیالایدیالت آن بشیه بقبضه تصرف و باز گذارد و بقیه العمر در گوشه قناعت  
بگذرانند هنوز بر نهال آرزو شکوفه مراد نشکفته که خزان اجل میوه باغ حیاتش ببارد و تاراج برود مصرع ای بسا آرز  
که خاک شده + و چون این پلنگ به بچه شیر اجل گرفتار شد سباعی چند که از قدیم الايام آرزوی آن بشیه داشتند می



یکی از حرکت آمده قصد استیلا ص آن کردند پلنگ بچه دید که طاقت مقاومت ندارد و جلا اختیار کرد و میان  
 سباع نزاری عظیم واقع شده و شیرین خور نیز شود انگیز بر همه غالب آمد و آن فتح اقزای بهشت آسار را بطلب  
 خیر تصرف آورد و پلنگ بچه روزی چند در کوه و بیابان سرگردانی کشیده خود را به بشیه دیگر رسانیده و با سباع  
 آن موضع در دل خویش باز نموده در مدارک این خلل مدد طلبید ایشان از استیلا می آن شیرکاری و تهور آن  
 هر بر کار زاری و قوف یافته از لذت و اعانت با نمونده و گفتند ای بچاره منزل تو حالا بتصرف شیرست که مرغ از  
 صولت و بالای آن بیشه نیار و پرید و پل از دهشت و پیرامن آن صحرانواند گردید و مار قوت جنگ تحمل دندان  
 و چنگ او نیست و تو نیز با او در مقام مقابله و مقاتله توانی بود رای با اقتضای آن میکنند که هم رجوع بدرگاه او نمائی  
 و بصدق تمام گرد خدمت او برائی مقنونی تنی را که توانی از جای برد و بهر خاش او پی نباید فشرده و همان به که  
 با و مدارا کنی و بنالی و عذر انگار کنی و پلنگ بچه را این سخن معقول افتاد و صلح حال آن دید که ملازمش  
 اختیار کند و حسب المقدور وظائف خدمت بتقدیم رساند پس نکته آنگو و احمد را کار بست و بوسیله یکی از ارکان  
 دولت بشرف خدمت شیر رسید و منظور عواطف خروانه گشته بهمیکه لائق بهمت او بود و نافر دشت پلنگ دامن  
 خدمتکاری در کمر هواداری متوار کرده نوعی آثار کفایت و کارگزاری بطور سیر ساینده که ساعت ساعت محجب  
 از دیار و تقرب فرزند لطیف می شد تا حدی که محمود ارکان دولت اعیان حضرت گشت و با وجود آن هر دم جدد  
 او در ملازمت بیشتر بودی و هر خطه در تمام مصلح ملک سعی زیادت نمودی بهیت جد و جهد کسی که بیشتر است  
 کارش از کار جلایه بیشتر است و وقتی شیر را هم ضروری در بیشه دور دست سانج شد و در آن زمان تنور فلک اثر و تاب بود  
 و عرصه دشت که چون کوره آگینه گران در التهاب از غایت حرارت هوا سحر جانوران و استخوان بجوش آمدی  
 و سلطان در میان آب چون ماهی بر تابه بریان شدی مقنونی اگر ابر ناگه شدی قطره باره ز تاب هوا قطره گشتی  
 شراره و اگر در هوا رخ کردی گذر و چو پروانه اش سوختی بال و پر و ز بس کتاب از هوا یافت تاب و دل سنگ  
 میسوخت بر آفتاب و شیر با خود تامل میکرد که در چنین قضیه صدف در قدر دیا چون مرغ بر آب زن بریان  
 میشود و مندر از خوف تاب آفتاب قدم از میان آتش بکنار نمی نهاد بدین نوع همی روسی نمود و ملازمان  
 که تواند بود که بار کتاب محنت متاثر نشده و از حرارت هوا اندیش نمانده بدین هم

در این بیشه ای از آن  
 درون شد و در آن یک  
 این شغل گشته خاشاک  
 که در قی بلب گشته  
 تلخ آن بود و در دهشت  
 آن نمود و در دهشت  
 چون سالی این تیره گشت  
 در عهده قوم بگشت باز  
 شمار بر روی و از شجر  
 مالیت شجره ای تنی  
 نماند و شجره ای تنی  
 بچه کاغذی در دست  
 از باب بابت در آن نمود  
 و در آن بیشه ای از آن  
 درون شد و در آن یک  
 این شغل گشته خاشاک  
 که در قی بلب گشته  
 تلخ آن بود و در دهشت  
 آن نمود و در دهشت  
 چون سالی این تیره گشت  
 در عهده قوم بگشت باز  
 شمار بر روی و از شجر  
 مالیت شجره ای تنی  
 نماند و شجره ای تنی  
 بچه کاغذی در دست  
 از باب بابت در آن نمود



لکن غم الامور فرود شده که بجزم درست پای نهاد در رکاب نیست عجب چرخ را گرد و از کف غمان +  
 چون وز را دانستند که زواج نصیحت مانع غریمت نخواهد بود باری شاه همدان شده بهیبه اسباب ارتحال  
 اشتغال نمودند و شرالط مبارکباد سفر بدار ساینده بنگار این بیت غلغل از گنبد وار در گذر آیندند بیت  
 کرده غم سفر لطف خدایار تو باد بهمت اهل نظر قافله سالار تو باد پس رای دانیلیم از نه اموجیهو رکف  
 کفایت یکی از ارکان دولت که محل اعتماد بود سپرد و در باب عایت رعایا و حمایت بر آواستی چند که طراز  
 سلطنت تواند بود بگوش هوش او فرو خواند و از جمله آنکه مقنوی ملک شدائینه اسکندری به تا توخ خویش و بگری  
 روی تو زیبا نماید مگر زنگ تعبدی بری از وی بدر ملک فروزی چو سحر پیشه کن و در نفس صبحدم اندیشه کن  
 ناوک مرد افکن صد تیر زن + آن کند گاه یکی پیر زن + و چون خاطرش از کار مملکت فراخی یافت باجمعی  
 خواص خدمت روی براه سرانید نهاده مانند ماه نمرل بمنزل قطع میکرد و چون آفتاب از شهر شهر انتقال  
 میفرود در هر مرحله تجربه و از هر قافله بقاعده اختصاص میافت تا بعد از پیچیدن مراحل بروجر و کشیدن شمشیر  
 سرد گرم اطراف سرانید بروی ظاهر شد و نفحات روح آن دیار بشام شاه رسید بیت بوئی خوش  
 تو هر که زیاد صبا شنید + از آرا آشنا خبر شنید بود تو بعد از آنکه دوسه روزی در شهر سرانید از پنج راه بر آسود  
 و احمال زیادتی آنجا گذاشته با دوسه تن از مهران ردی بکوه نهاده و چون با علی کوه برآمد سرفرازی دیدت  
 و انش بر آفتاب افتاده و شعاع تغیش خجسته رخ را روشنی داده مشنوی بقدر چون چرخ اطلس  
 رفته والا طلع کرده اطلس را بخار آه چو با خنک فلک هم تنگ گشته به بندی قبسه او در گذشت  
 فلک از پنج همچون آهن او نموده سبزه در دامن او از هر طرف مرغزاری بانوع ریاحین آراسته  
 و بهر جانب بوستانی از ترهت آباد م نشان داده قطعه سبزه زارش را شمرای زبرجد  
 بر کنار + کوه سار شش را کمرهای مرصع بر میان + با نهال جو بارش شاخ طوبی متصل به دانیلیم  
 بوستانی باغ جنت بوستان + دانیلیم بهر گوشه طوفی میخوود و مقامات متکبر اطوائی می کرد  
 و آتشی ترد و نظرش بر فارسی افتاد که سواذ آن مانور دهنده برابری کردی و سحر التور من السواو  
 از تار یکصد و شش شده از مجاوران آن منازل با تفسیر تمام معلوم فرمود که آن مسکن

لکن غم الامور فرود شده که بجزم درست پای نهاد در رکاب نیست عجب چرخ را گرد و از کف غمان +  
 چون وز را دانستند که زواج نصیحت مانع غریمت نخواهد بود باری شاه همدان شده بهیبه اسباب ارتحال  
 اشتغال نمودند و شرالط مبارکباد سفر بدار ساینده بنگار این بیت غلغل از گنبد وار در گذر آیندند بیت  
 کرده غم سفر لطف خدایار تو باد بهمت اهل نظر قافله سالار تو باد پس رای دانیلیم از نه اموجیهو رکف  
 کفایت یکی از ارکان دولت که محل اعتماد بود سپرد و در باب عایت رعایا و حمایت بر آواستی چند که طراز  
 سلطنت تواند بود بگوش هوش او فرو خواند و از جمله آنکه مقنوی ملک شدائینه اسکندری به تا توخ خویش و بگری  
 روی تو زیبا نماید مگر زنگ تعبدی بری از وی بدر ملک فروزی چو سحر پیشه کن و در نفس صبحدم اندیشه کن  
 ناوک مرد افکن صد تیر زن + آن کند گاه یکی پیر زن + و چون خاطرش از کار مملکت فراخی یافت باجمعی  
 خواص خدمت روی براه سرانید نهاده مانند ماه نمرل بمنزل قطع میکرد و چون آفتاب از شهر شهر انتقال  
 میفرود در هر مرحله تجربه و از هر قافله بقاعده اختصاص میافت تا بعد از پیچیدن مراحل بروجر و کشیدن شمشیر  
 سرد گرم اطراف سرانید بروی ظاهر شد و نفحات روح آن دیار بشام شاه رسید بیت بوئی خوش  
 تو هر که زیاد صبا شنید + از آرا آشنا خبر شنید بود تو بعد از آنکه دوسه روزی در شهر سرانید از پنج راه بر آسود  
 و احمال زیادتی آنجا گذاشته با دوسه تن از مهران ردی بکوه نهاده و چون با علی کوه برآمد سرفرازی دیدت  
 و انش بر آفتاب افتاده و شعاع تغیش خجسته رخ را روشنی داده مشنوی بقدر چون چرخ اطلس  
 رفته والا طلع کرده اطلس را بخار آه چو با خنک فلک هم تنگ گشته به بندی قبسه او در گذشت  
 فلک از پنج همچون آهن او نموده سبزه در دامن او از هر طرف مرغزاری بانوع ریاحین آراسته  
 و بهر جانب بوستانی از ترهت آباد م نشان داده قطعه سبزه زارش را شمرای زبرجد  
 بر کنار + کوه سار شش را کمرهای مرصع بر میان + با نهال جو بارش شاخ طوبی متصل به دانیلیم  
 بوستانی باغ جنت بوستان + دانیلیم بهر گوشه طوفی میخوود و مقامات متکبر اطوائی می کرد  
 و آتشی ترد و نظرش بر فارسی افتاد که سواذ آن مانور دهنده برابری کردی و سحر التور من السواو  
 از تار یکصد و شش شده از مجاوران آن منازل با تفسیر تمام معلوم فرمود که آن مسکن











نفت و حشمت روی بمغرب و آل نهاد و چرخ جفا پیشه شیوه بیوفائی و بد مهری آشکارا کرد و دیگر روزی  
 دنیا آوردن آردوده را باز آردودن چپه پیچید و دشواری جمله دنیا ز کمن تابو و چون گذران ست نیز در بوج  
 مملکتی بهتر ازین ساز کن خوشتر ازین حجره دری باز کن پیچ باز ازین نیست که چون گریبان دولت اوقضا  
 بیرون شد و اسیر توکل و قناعت بپیک آرم و رتبه درویشی را که سلطنتی زوال است از دست ندیم بیت  
 درویش را که کنج قناعت سلم است و درویش نام دارد و سلطان عالم است تپس بدین نیت از شهر بیرون آمد  
 و با خود گفت فلان ابد دوست پدر من بود صلاح در آنست که روی بصومعه ای آرم در قدم وی بطریق  
 ریاضت عبادت بپرسم چون بصومعه زاهد رسید معلوم فرمود که طوطی روح شریفش از قفس بدین بجانب ریاضت  
 طیاران بوده و صومعه از آن پرورش ضمیر خیالی مانده ساعتی از آن جال اندوه و ملال بر و غالب شده عاقبت همان  
 موضوع را جهت اقامت قبول کرده از سر ارادت آن در بقعه مجاور گشت و در حوالی صومعه کار برتری  
 که از در و صومعه چاهی کنده بودند و بدان کار زیر را پی کرده پیوسته آب از آن کار نیز بدان چاه کش  
 و اهل صومعه آنرا بکار بردند بدین عمل و وضو ساختندی شاهزاده روزی دلو بچاه فرو گذاشت و از آب  
 نیامدنیک احتیاط کرد در تنگ چاه آب نبود متامل شد که آیا چه حادث شده که آب بدین چاه نمی آید و اگر  
 خللی کلی بچاه و کار زیر راه یافته باشد و بتامی هر روش شده دیگر درین بقعه بودن متعذر خواهد بود و بیست  
 تحقیق این جال بچاه فرو شد و اطراف و جوانب چاه و آب و راه را بنظر دقیق مشاهده نمود ناگاه حفره  
 بنظرش آمد که از آنجا قدری خاک در راه آب افتاده بود و مانع آمدن آب بچاه شده با خود گفت آیا این حفره بجا  
 رود و این سراج از کجا سر کند پس آن سراج را کشاده تر گردانید قدم در روی نهادن همان بود و سر گنج پر  
 رسیدن همان شاهزاده که آن بان بچاه نفوذ میکرد آن بدید خدای را سجده شکر کرد و گفت اگر چه حال بسیا  
 و جواهر بیشمار است اما از هیچ توکل و جاده قناعت عدول نباید نمود و بقدر احتیاج صرفا بیکد مصرع  
 تا بدینیم که از غیب چه آید بظهور و از آنجانب برادر متدبر و فرمانروائی متکبر شده پروای عیب و لشکر گشته  
 و به امید گنج موهوم که در قصر بدخسالیست بهر چه بدست آوردی تلف کردی و از خایت  
 نخوت و عظمت برادر خرد را نصفت نمودی و از الفت او تنگ داشتی ناگاه وی را دشمنی بدید آمد

درین صحنه  
 ۴  
 بدین صحنه  
 ۵  
 بدین صحنه  
 ۶  
 بدین صحنه  
 ۷  
 بدین صحنه  
 ۸  
 بدین صحنه  
 ۹  
 بدین صحنه  
 ۱۰  
 بدین صحنه  
 ۱۱  
 بدین صحنه  
 ۱۲  
 بدین صحنه  
 ۱۳  
 بدین صحنه  
 ۱۴  
 بدین صحنه  
 ۱۵  
 بدین صحنه  
 ۱۶  
 بدین صحنه  
 ۱۷  
 بدین صحنه  
 ۱۸  
 بدین صحنه  
 ۱۹  
 بدین صحنه  
 ۲۰  
 بدین صحنه  
 ۲۱  
 بدین صحنه  
 ۲۲  
 بدین صحنه  
 ۲۳  
 بدین صحنه  
 ۲۴  
 بدین صحنه  
 ۲۵  
 بدین صحنه  
 ۲۶  
 بدین صحنه  
 ۲۷  
 بدین صحنه  
 ۲۸  
 بدین صحنه  
 ۲۹  
 بدین صحنه  
 ۳۰  
 بدین صحنه  
 ۳۱  
 بدین صحنه  
 ۳۲  
 بدین صحنه  
 ۳۳  
 بدین صحنه  
 ۳۴  
 بدین صحنه  
 ۳۵  
 بدین صحنه  
 ۳۶  
 بدین صحنه  
 ۳۷  
 بدین صحنه  
 ۳۸  
 بدین صحنه  
 ۳۹  
 بدین صحنه  
 ۴۰  
 بدین صحنه  
 ۴۱  
 بدین صحنه  
 ۴۲  
 بدین صحنه  
 ۴۳  
 بدین صحنه  
 ۴۴  
 بدین صحنه  
 ۴۵  
 بدین صحنه  
 ۴۶  
 بدین صحنه  
 ۴۷  
 بدین صحنه  
 ۴۸  
 بدین صحنه  
 ۴۹  
 بدین صحنه  
 ۵۰  
 بدین صحنه  
 ۵۱  
 بدین صحنه  
 ۵۲  
 بدین صحنه  
 ۵۳  
 بدین صحنه  
 ۵۴  
 بدین صحنه  
 ۵۵  
 بدین صحنه  
 ۵۶  
 بدین صحنه  
 ۵۷  
 بدین صحنه  
 ۵۸  
 بدین صحنه  
 ۵۹  
 بدین صحنه  
 ۶۰  
 بدین صحنه  
 ۶۱  
 بدین صحنه  
 ۶۲  
 بدین صحنه  
 ۶۳  
 بدین صحنه  
 ۶۴  
 بدین صحنه  
 ۶۵  
 بدین صحنه  
 ۶۶  
 بدین صحنه  
 ۶۷  
 بدین صحنه  
 ۶۸  
 بدین صحنه  
 ۶۹  
 بدین صحنه  
 ۷۰  
 بدین صحنه  
 ۷۱  
 بدین صحنه  
 ۷۲  
 بدین صحنه  
 ۷۳  
 بدین صحنه  
 ۷۴  
 بدین صحنه  
 ۷۵  
 بدین صحنه  
 ۷۶  
 بدین صحنه  
 ۷۷  
 بدین صحنه  
 ۷۸  
 بدین صحنه  
 ۷۹  
 بدین صحنه  
 ۸۰  
 بدین صحنه  
 ۸۱  
 بدین صحنه  
 ۸۲  
 بدین صحنه  
 ۸۳  
 بدین صحنه  
 ۸۴  
 بدین صحنه  
 ۸۵  
 بدین صحنه  
 ۸۶  
 بدین صحنه  
 ۸۷  
 بدین صحنه  
 ۸۸  
 بدین صحنه  
 ۸۹  
 بدین صحنه  
 ۹۰  
 بدین صحنه  
 ۹۱  
 بدین صحنه  
 ۹۲  
 بدین صحنه  
 ۹۳  
 بدین صحنه  
 ۹۴  
 بدین صحنه  
 ۹۵  
 بدین صحنه  
 ۹۶  
 بدین صحنه  
 ۹۷  
 بدین صحنه  
 ۹۸  
 بدین صحنه  
 ۹۹  
 بدین صحنه  
 ۱۰۰  
 بدین صحنه

انوار حسنی

















داده خبر از دل خرمیش بد کلیدیه جواب داد که ترا این سوال چکار و با گفتن این سخن چینهبست مصرع  
 تو از کجا سخن بر ملک ز کجا بد و ما بر درگاه این ملک طعمه می یابیم و در سایه دولتش با سایش روزگار میگذاریم  
 پسندیده کن از تفتیش اسرار ملوک تحقیق احوال ایشان بگذر چه ما از این طبقه نیستیم که بنیاد بیت سلاطین شریف  
 توانیم شد یا سخن ما را نزدیک پادشاهان محل استماع تواند بود پس ذکر ایشان کردن تکلف باشد هر که حکایت کرد  
 که من برای آن نداشتد بدو آن رسد که بوزنه رسید و منم پرسید که چگونه بوده است آن حکایت کلید گفت  
 آورده اند که بوزنه در دگری را دید بر چوبی نشسته و آنرا می برید و دو منج داشت یکی را بر تکاف چوب فرو گرفته  
 تا بریدن آن آسان گشتی و راه آمد و شد بر آره کشاده شدی و چون تکاف از حد معین بگذشتی دیگری بکوفتی و بیخ  
 پیشینه را بر آوردی و برین خوال عمل نمود بوزنه تفرج میکرد ناگاه در دگر دانشی کار بجای جتی برخاست بوزنه چون جای  
 خالی دید فی الحال بر چوب نشست و از آن جانب که بریده بود انشپین او بشکاف چوب فرو رفت بوزنه آن بیخ که  
 در پیش کار بود قبل از آنکه آن دیگری منم رو کرد از شکاف چوب بر کشید و چون بیخ از شکاف کشید شد  
 فی الحال هر دو شش چوب بهم پیوسته شد و انشپین بوزنه در میان چوب محکم ماند مسکین بوزنه از در دگر  
 میانید و میگفت بپیت آن به که هر کسی جهان کار خود کند و او آن که کار خود نکند نیک کند بد کار بیخ  
 چیدن است نه آره کشیدن همیشه منم کشای همیشه است نزدن بر پیشه ع آره که چنان کند چنین آید پیش  
 بوزنه با خود درین گفتگو بود که در دگر باز آمد و او را دستبردی بمنم نمود و کار بوزنه بدان فضولی بهلاکت  
 انجامید و از اینجا گفته اند مصرع کار بوزنه نیست نجاری بدو آیین مثل بدان آورد منم تا بد آن  
 که هر کس کار خود باید کرد و منم از اندازه بیرون نباید نهاد و لکل عمل رجال و چیزها گفته اند بپیت  
 مثلی یاد دارم از یارے بد کار هر مرد و مرد هر کارے بد آیین کار که نه کار است فرو گذار و اندک  
 طعمه و قوتی که میرسد غنیمت شمار و منم گفت هر که بلوک تقرب جوید برای طعمه و قوت نباید چه شکم بهر جا  
 و بهر چینه ی پر شود بلکه فائده ملازمت ملوک یافتن منصب عالی باشد تا داران حال و ستان تواند  
 باطن نواختن و هم و شمنان را بقهر سختن و هر که همت او بطعمه سر فرو آرد از شمار بهائم  
 است چون سگ گر سنه که با سخوانی شاد شود و گریه خیس طبع که به نان باره خوش شود و گریه

لکهنه بر زبان گفتن و از سنگ و از دگر کار برودن شدن ۱۳۳ در ای هر کار و مردمان اخذ ۱۳۳ ترک کردن ۱۳





توان چید و در گنج مراد جز بکلید رنج نتوان کشاد و مرا پای همت عنان گرفته بسره که خواهد کشید و اگر گرداب بلا  
و تحمل ارضا نخواهم اندیشید فرد گرد طلبش بار رنجی برسد شاید همچون عشق حرم باشد محبت بیابانها  
ساکم گفت سلم که بوی بهار دولت باغوغای خزان بکبت در توان ساخت فاما در ای قدم زدن که پایانی او در بحر  
سیاحت نمودن که ساحلش پید نیست از طریق خردمندی و دور نماید و هر که در کاری شروع کند باید که چنانکه در اول  
مخرجش را نیز بندد و از آغاز هم نظر بانجام انداخته مضر و فتنه آرزو بیزان عقل بسنجد تا رنج میوه دهد و نقد عمر غریز  
بر باد فنا بر نداده شود ای تا کنی جای قدم استوار پای منده و طلب هیچ کار در همه کاری که در آئی نخست  
زنبیره و ن شدنش کن دست به شاید که این خط برای سخریه نوشته باشد و این رقم برای ستهز و بازی کشید  
و این چشمه گردابی باشد که آشنائی بکنار نتوان آمد و اگر نجات از و میسر گردد بیکن که وزن شیر سنگ  
بمشایه باشد که بدوش نتوان کشید و اگر آن نیز وجود گیر و ممکن است که بیک دویدن بسره که نتوان رسید و اگر آن  
بجا آورده شود هیچ معلوم نیست که نتیجه چه خواهد بود من بار نمی بینم هر چه میفرمایم از اقامت رنج بکنایه میگویم غم  
ازین سخن رکنه که من بقبول کسی از عزیمت خود برنگردم و عقدی که بسته ام بوسه شیا طین الانس و الجن  
نشدنم و من میدانم که تو قوت همراهی نداری و در مراقت موافقت نخواهی کرد باری تماشای نظاره  
می کنم بدعا و نیازمندی مددی نمی فرودانم که ترا قوت می خورد نیست باری تماشای گهستان آبی  
ساکم دانست که او در مهم خود بکیمت است گفت ای برادر من بدینم که بسخن من منتخ می شوی و ترک بکار ناکردنی  
نی کنی و من طاقت مشاهده این حالت ندارم و تفریح کاری که ملائم طبع و مقبول دل من نیست نتوانم  
صلح دران دیده ام مصرع بیرون کشیده باید ازین و رطبه زخمت خویش به پس باریکه داشت بر آینه  
هناده یا رخور و اداع کرده روی براه آورد غام دل از جان شسته به آب چشمه آمد و گفت فرد  
در بحر محیط غوطه خواهم خوردن یا غرق شدن یا گهری آوردن به پس دامن غم بر کمر تبت استوار کرده قدم نهاد  
بلیت آن چشمه نبود بلکه دریائی بود کانه خود را بصورت چشمه نمود غام دانست که آن چشمه گرداب  
بلاست اما دل قوی داشته آشنائی یقین بساحل نجات رسید و بکنار آب مدفن است کرده شیر سنگ  
را بقوت و تمکین بر پشت کشید و هزار گونه زخمت را قبول نموده بیک دویدن خود را بسره که نشاید

فوقه

خاکه

و اندر

و درین

که در

و اگر

و در

و در

و در

و در

و در

و در

و در

و در

و در

و در

و در

و در



وسیلہ در حضرت او قرب جاوسن بفرایید کلید گفت ترا قرب نزدیک شیر چگونہ حاصل شود و اگر شود چو تو بخت  
ملوک کردہ و رسوم و آداب ملازمت نمیدانی باندک فرصتی انچه حاصل کردہ باشی از دست بدی دیگر براه تدارک  
آن بخوانی نمود و گفست چون مردان تو توانا باشد بباشرت کارهای بزرگ و از زبان ندارد و هر که برهنه خویش اعتماد  
دارد در هر کاری که غرض نماید چنانچه شرطست از عہدہ بیرون آید و دیگر آنکه اگر دولت پیدا آید بدینچہ باید راه نماید  
چنانچہ در اخبار آمده کہ آفتاب دولت یکی از بزرگاریان مرتفع گشته رتبہ سلطنت یافت و آثار و اخبار او در جهان  
منتشر گشت یکی از پادشاهان قدیم بدو نامه نوشت کہ صنعت تو بخاری بوده است و تو دور و دگر میگردانی  
تغیر ملک اری و رای کار گذاری از کہ آموخته او در جواب نوشت کہ آنکہ دولت بمن از زانی داشته هیچ  
و قیقہ از تعلیم جهان داری فرو گذارسته عشقوی خبر و چون فقر تلقین کشاید و زمین آن در وجود آید کہ باید  
ز دولت هر کار روشن شود شمع همه اسباب نیکوئی کند جمع کلید گفت پادشاهان همه را باین فضل اکبر است  
مخصوص نگردانند بلکه نزدیکان خود را کہ به ارث و اکتساب در خدمت ایشان تقرب بی یافتہ باشند  
بالتفات پادشاهان اختصاص دهند و چون تو باشی نہ سابقہ موروثی داری و نہ وسیلہ کسب  
یکمکن از عوطف و محرم بمانی و موجب شمن کامی شود و دمنه گفت ہر کہ در ملازمت سلطان درجہ رفیع  
پیدا کردہ بر سبیل تدبیر بودہ و بجد و جہد ایشان و آثار تہ بیت سلطان ان مرتبہ روی ننمودہ  
و من نیز همان می جویم و از جہت آن می جویم و کشیدن بنجہای بسیار و چشیدن شربتہای بگو  
ایا خود راست آورده ام و میدانم کہ ہر کہ در گاہ ملوک ملازمت گیرد و اورا بنج کار اختیار باید کرد اول شعلہ  
خشم را بآب حلم فروشانند و دوم از وسوسہ شیطان بواجہد نماید سوم حرص فریبندہ و طمع فتنہ انگیز را بر  
عقل را بنمایستوی ساز و چهارم بنا بر کار مایہ راستی و کوتاہ دستی نہند پنجم حوادث و وقایعی کہ پیش آید  
آز بر فتن و مدارات فتنی بنماید و ہر کہ بدین صفت متصف شد ہر آئینہ مراد او بخوبترین وجهی بر آید کلید گفت  
من تصور کردم کہ بلکہ نزدیک شدی بچہ وسیلہ منظور او شوی و بکدام ہنر منزلتی و در جہتی یابی و دمنہ  
گفت اگر قرب آنحضرت میسر گرد و بنج خصلت پیش گیرم اول آنکہ باخلاص تمام خدمت کنم دوم  
خود را بر متابعت او مقصور گردانم سوم افعال و اقوال او را بہ نگوئی باز نمایم چہاں چہاں

نمود کارهای شریف ۱۳۱۳ ہجری قمری و سخن گفتن از بانی کسبی و اولین ۱۴ منتخب پیش رفتن بر ملاقات ۱۵ منتخب

کشتی کاغذ

کاری آغاز نماید که بصواب نزدیک باشد و صلاح ملک را نینم آرد و چشم و دل او آراسته گردانم و منافع و فوائد آن بنظر او در آورم و ناشادی او بخوبی رای و رستی تدبیر او بغیر اینچشم اگر در کاری خوش نماید که عاقبتی قسیم و جاست مکر و ده داشته باشد که ضرر آن بملک باز گردد و عبارت شیرین رفیق تمام ضرر آنرا باز نمایم و از سور عاقبت آن او را بیایا گانم و هرگاه که پادشاه هنرمای من بچینید مرا بنواخت و عنایت خود مخصوص گرداند و پیوسته اهل محبت را ب نصیحت من باشد چه هیچ هنرمندان بنمایند و هیچ هنرمندی از اثر تربیت و تقویت بی بهره نمی شود و قطعه هنر چو مشک بود و مشک کی نهان ماند و جهان بکشمه پیر بوشود ناگاه و برو کسب هنر کوش کز فضائل تو ب سبب خاک پیر از گفتگو شود ناگاه و کلیله گفت چنان می نماید که رای تو برین قرار گرفته است و غریت تو بر امضای این مضمیم یافته باری نیک بر حذر باش که ملازمت سلاطین کاری بخطر و ممتی پر و شواریست حکما گفته که بر تنه کار اقدام نماید مگر نادانی که رانحه عقل شنیده باشد اول خدمت سلطان و دوم چشیدن بزرگان موم افشای سر خود باز نماند حکما پادشاهان را بکوه بلند تشبیه کرده اند که اگر چه در معدن جواهر قیمتی هست اما برو مسکن بپنک و مار و موزیات دیگر نیز پیدا باشد بهم رفتن پر و شواریست و هم مقام کردن برو مشکل و نیز گفته اند که صحبت سلطان تها به دریاست و باز رگانی که سفر دریا اختیار کند یا سود بسیار برست آرد و یا در غرقاب هلاکت گردد و بیت بر یاد منافع بیشمارست و اگر خواهی سلامت بر کنارست و دمنه گفت آنچه فرمودی از رو نیکو ای بود و من میدانم که سلطان مثل آتش سوزانست هر که بوی نزدیکتر خطروی بیشتر بمیت از صحبت بادشهر چیز و چون هرگز مشک ز آتش تیز و قافا ماهر که از مظهره ترسد بدو بزرگی ز فرود از خطر خیر و بزرگی ز آنکه سوخته چهل بر نه بندد که ترسد از خطر باز رگان و در تنه کار شروع نتوان نمود مگر ببلندای عمل سلطان و سفر دریا و مقابلهت اعدا و من خود را دون همت نمی بینم پس چرا از عمل سلطان اندیشه شمنوی چون باز و مضمیم چندینست و هر چه آن طبعم در آستینست و خواهی شرف بزرگواری و میکوش بهمتی که دارم فی الجمله هر چه دست است و همت چو قوی بود بر آئی و کلیله گفت که اگر چه من مخالف این تدبیر و نکر این غریمتم اما چون رای تو درین کار رسوخ و طبع تو برین اندیشه شباتی دارد مبارکباد مصرع اینک هر راه تو برو خوش سلامت و دمنه برفت و بر شیر سلامت کرد و شیر رسید که این چه کس است

پادشاه و پادشاه

شدن

بافتن بوی

شدن

دولت کردن

دولت کردن

دولت کردن

دولت کردن

دولت کردن

دولت کردن

دولت کردن

دولت کردن

تو

























و حیکه شادان این عقده چگونه می ماندیشی گفتم گفت من از اول بار با تو درین شیوه موافق نبوده ام و قبول تو  
 باز کتاب بدین اثر متفق نی حالانیز خود را درین باب بطرف می یابم و مدخل کردن خود را هیچ وجهی نمی بینم  
 مگر هم خود را باره خود فکری فرمائی که گفته اند صرع هر کسی صحت خویش نکوهیدند + و من گفتم اندیشیدم  
 که بدطائف الحیل گرد این کار برآیم و بهر وجه که ممکن باشد بگوئیم تا گوارا ازین بایه براندازم بلکه ازین بایه خارج  
 کنم که اجمال و تقصیر را در مذہب حیت رخصت نمی یابم و اگر غفلتی و رزم نزدیک اصحاب خرد و موت معذور  
 نمی باشم و نیز منزلی تو نبی و جمیع و زیادت از آنچه خدمت است اعیہ ندارم و بزرگان گفته اند که عاقلان هیچ کار اگر کسی کنند  
 معذور اند اول طلب جابه و منزلتی که پیش از آن داشته باشند دوم در پیر کردن از حضرت آنچه تجربه برسد باشد  
 سوم در محافظت منفعتی که دارند چهارم در بیرون آوردن نفس از ورطه آفت که واقع بود تجسم در ملاحظه چند  
 نفع و دفع ضرر در زمان مستقبل و مریگ شدن در آن را که بمنصب خود باز رسم و حال حال من تازه شود و طریقی آگشت  
 بعیلت دریگی گاه باشم یا پشت زدی اوداع کند یا ازین منزل خست بر بندد و من کمتر از آن کنجشک ضعیف شستم  
 انتقام خود از باشه حاصل کرد گفتم چگونه بود است آن حکایت و من گفتم شنیده ام که دو کنجشک بر شاخ  
 درختی آشیانه نهاده بودند و از ستاع و نیاب آب دانه قناعت کرده بر سر کوهی که آن درخت در پایان و  
 افتاده بود باشه مقام داشت که در وقت صید کردن چون برق از گوشه بیرون جستی و صاعقه و از خرمن جان  
 در خان ضعیف بال اباک بسوختی بیت گوی کو پنجه بر مرغان کشود + اگر پنجه بود در روی بود  
 هرگاه کنجشکان آنچه آورده اندی و بدان نزدیک رسیدی که بیرون آید آن باشه از کمینگاه بیرون جسته بچای ایشان  
 در روده طعمه بچکان خود ساختی و آن کنجشکان را بکلم حبث الکونین من الکونین از آن منزل جلایه و  
 مستعد بود و از بید او باشه جفا پیشه اسکان بودن نیز متضرع فی روی سفر کردن فی رای اقامت  
 نوبتی بچکان ایشان قوت یافته و پرو بال بر آورده حرکتی میکردند و پدر و مادر بدیدار فرزندانشان  
 خوش برآمده از اجتر از ایشان پرواز خرمی می نمودند تا گاه اندیشه باشه بخاطر ایشان گذشت و یکبار  
 بسا و نشاط در نور دیده باضطراب و بهیاری ناله و زاری آغاز نمودند یکی از فرزندانشان  
 ایشان که علامت رشد و رسیدگی و رجوع او بود و کفایت آن حال سبب انتقال از فرج

۴  
 پنجه بر مرغان کشود  
 باشد و صاعقه  
 ۵  
 بدین روش  
 جانور است شکار ساز  
 من در ششم و هفتم  
 از بار باشد و در بیان  
 ۱۲  
 است  
 ۱۳  
 کنجشک بر شاخ  
 ۱۴  
 کنجشک بر شاخ  
 ۱۵  
 کنجشک بر شاخ  
 ۱۶  
 کنجشک بر شاخ  
 ۱۷  
 کنجشک بر شاخ  
 ۱۸  
 کنجشک بر شاخ  
 ۱۹  
 کنجشک بر شاخ  
 ۲۰  
 کنجشک بر شاخ  
 ۲۱  
 کنجشک بر شاخ  
 ۲۲  
 کنجشک بر شاخ  
 ۲۳  
 کنجشک بر شاخ  
 ۲۴  
 کنجشک بر شاخ  
 ۲۵  
 کنجشک بر شاخ  
 ۲۶  
 کنجشک بر شاخ  
 ۲۷  
 کنجشک بر شاخ  
 ۲۸  
 کنجشک بر شاخ  
 ۲۹  
 کنجشک بر شاخ  
 ۳۰  
 کنجشک بر شاخ  
 ۳۱  
 کنجشک بر شاخ  
 ۳۲  
 کنجشک بر شاخ  
 ۳۳  
 کنجشک بر شاخ  
 ۳۴  
 کنجشک بر شاخ  
 ۳۵  
 کنجشک بر شاخ  
 ۳۶  
 کنجشک بر شاخ  
 ۳۷  
 کنجشک بر شاخ  
 ۳۸  
 کنجشک بر شاخ  
 ۳۹  
 کنجشک بر شاخ  
 ۴۰  
 کنجشک بر شاخ  
 ۴۱  
 کنجشک بر شاخ  
 ۴۲  
 کنجشک بر شاخ  
 ۴۳  
 کنجشک بر شاخ  
 ۴۴  
 کنجشک بر شاخ  
 ۴۵  
 کنجشک بر شاخ  
 ۴۶  
 کنجشک بر شاخ  
 ۴۷  
 کنجشک بر شاخ  
 ۴۸  
 کنجشک بر شاخ  
 ۴۹  
 کنجشک بر شاخ  
 ۵۰  
 کنجشک بر شاخ  
 ۵۱  
 کنجشک بر شاخ  
 ۵۲  
 کنجشک بر شاخ  
 ۵۳  
 کنجشک بر شاخ  
 ۵۴  
 کنجشک بر شاخ  
 ۵۵  
 کنجشک بر شاخ  
 ۵۶  
 کنجشک بر شاخ  
 ۵۷  
 کنجشک بر شاخ  
 ۵۸  
 کنجشک بر شاخ  
 ۵۹  
 کنجشک بر شاخ  
 ۶۰  
 کنجشک بر شاخ  
 ۶۱  
 کنجشک بر شاخ  
 ۶۲  
 کنجشک بر شاخ  
 ۶۳  
 کنجشک بر شاخ  
 ۶۴  
 کنجشک بر شاخ  
 ۶۵  
 کنجشک بر شاخ  
 ۶۶  
 کنجشک بر شاخ  
 ۶۷  
 کنجشک بر شاخ  
 ۶۸  
 کنجشک بر شاخ  
 ۶۹  
 کنجشک بر شاخ  
 ۷۰  
 کنجشک بر شاخ  
 ۷۱  
 کنجشک بر شاخ  
 ۷۲  
 کنجشک بر شاخ  
 ۷۳  
 کنجشک بر شاخ  
 ۷۴  
 کنجشک بر شاخ  
 ۷۵  
 کنجشک بر شاخ  
 ۷۶  
 کنجشک بر شاخ  
 ۷۷  
 کنجشک بر شاخ  
 ۷۸  
 کنجشک بر شاخ  
 ۷۹  
 کنجشک بر شاخ  
 ۸۰  
 کنجشک بر شاخ  
 ۸۱  
 کنجشک بر شاخ  
 ۸۲  
 کنجشک بر شاخ  
 ۸۳  
 کنجشک بر شاخ  
 ۸۴  
 کنجشک بر شاخ  
 ۸۵  
 کنجشک بر شاخ  
 ۸۶  
 کنجشک بر شاخ  
 ۸۷  
 کنجشک بر شاخ  
 ۸۸  
 کنجشک بر شاخ  
 ۸۹  
 کنجشک بر شاخ  
 ۹۰  
 کنجشک بر شاخ  
 ۹۱  
 کنجشک بر شاخ  
 ۹۲  
 کنجشک بر شاخ  
 ۹۳  
 کنجشک بر شاخ  
 ۹۴  
 کنجشک بر شاخ  
 ۹۵  
 کنجشک بر شاخ  
 ۹۶  
 کنجشک بر شاخ  
 ۹۷  
 کنجشک بر شاخ  
 ۹۸  
 کنجشک بر شاخ  
 ۹۹  
 کنجشک بر شاخ  
 ۱۰۰  
 کنجشک بر شاخ

بلال ستمنا نمود گفتند ای سپر فرو از ما سپر کاشتن آماج غایت ما از آب دیده پرس که او تر جان است  
 پس قصه علم باشد و بودن فرزندان بتفصیل باز گفتند آن سپر گفت که گردن از حکم قضا و فرمانت در پرچیدن  
 نه طریق بندگان است اما سبب اسباب هر دوی را دوائی مقرر کرده و هر یکی را شغالی فرستاده یکین اگر در دفع  
 این غایب کسی بجای آید و در حل این عقده قدمی بود آید هم این بلال از سر ما سنبه گزیده و هم این بلال از دلش بزرگ بخشش را  
 این سخن بواقی آمد و یکی از ایشان تبخیر حال بچکان توقف نمود و دیگری بچاره جوئی پرواز کرد و چون روی او بر  
 در اندیشه آن افتاد که آکجا روم و در دل خود را با که گویم بیت بد و دل گرفتارم دوائی دل منید غم  
 دوائی در دل کار بستن شکل نیدانم آخر بخاطرش آمد که هر جانور یکی اول نظر من بروی افتد سخن خود با دوی تیر کنم  
 و علاج در دل از وی طلبم قضا را سندی از سعدن آتش بیرون آمده در فضای صحرای طوفانی می نمود و بخشش را چشم برو  
 افتاد و آن شکل غریب و بیست عجیب وی در آمد با خود گفته علی آخر سقش بیانا در دل این مرغ بوجوب میان  
 شاید که راه از کار من بکشاید و مرا بسوی چاره راه نماید پس تخم تمام نزد سعدن آمد و بعد از لوازم تحت مر اسسم خدمت  
 رعایت فرمود و سمنند زین زبان غریب وری شراط مسافر نوازی تقدیم داد و گفت آنگار ملال بشنو تو مشاهده  
 سیر و اگر رنج راه است چند روزی در رنج الی اقامت فرمائی تا با سودگی سبد ل گرد و اگر حالتی دیگر است  
 هم باز غائی تا در تدارک آن بقدر طاقت سعی کرده شود و بخشش بان بکشاد و حال از خود را بر وجهی که اگر با سنگ خارا  
 گفتی از درد دلش باره باره شدی پیش سمنند عرض کرد و با هر کسی که شرح دهم داستان خویش  
 صد داغ نازه بر دل آن ناتوانم + سمنند را از استماع این سخنان آتش رقت در شغال آمد و گفت  
 غم مخور که من این بلال را از سر تو منقذ گردانم و اشب چنان سازم که خانه و آشیانه او را با هر چه در آن باشند تو  
 تمام منزل خود نشان ده و بر سر فرزندان رو تا وقتیکه من نزد تو آیم بخشش نشان مکان خود بر وجهیکه  
 سمنند را در آن شبهتی نماید باز داد و بادی شد و و خاطری از بار غم آزاد و با آشیانه خود نهاد و چون  
 شب درآمد سمنند را جمعی از انبای جنس خود بهر یک مقداری نفث و کبریت برداشته متوجه آن منزل  
 شدند و بر بنهوی بخشش خود را بجوای آشیانه باشد رسانیدند باشد با فخر زندان از ان بلایه  
 غافل سیر خورده بودند و در خواب شده سمنند را آن انچه از نفث و کبریت همراه داشتند بر آشیانه

بکثر از این سخن شری  
 داشت نگاه گیرنده  
 بجز بیک فاشم  
 بگویند دلش را  
 ظاهر است آدمی  
 نفث بر من نفث  
 باشد که در دلش  
 پیدایش شود آن  
 از دوی باشد  
 و سمنند را در بار  
 و گویند ملال است  
 که چون آن بکجا  
 نفث با بخشش  
 سمنند را بخشش

بجای

ایشان نیت بازگشتند و باد عدل الهی وزیده شعله قهر در آشیانه آن ظالم افتاد و وقتی از خواب غفلت درآمد که دست تارک از اطعمای آن نازنه عاجز بود و همه یکبار با خانه و آشیانه خاکستر شدند بیت سنگر ظلم آتش بر فروخت چو ز شعله اول هم او را بسوخت و آیین مثل برای آن دم نابدانی که هر کس که در وضع دشمن کوشد با آنکه او جزو ضعیف و خصم او بزرگ و قوی باشد امید نصرت و طغریست کلیله گفت حالا شیر او را از میان گران خنجر حاصل داده است و قوای دولت او بر افراشته محبت او از دل شیر بیرون بردن و فراج شیر را بر دستگیر کردن بنیایست شکل می نماید و پادشاهان چون کسی اتریت کنند بی سبب کلی او را خواستار سازند و سپهر را بر دارند بی آنکه امری عظیم حادث گردد از نظر نوازند و فرو چوب آب فرو می بند و حکمت حصیت + شرم دارد و ز فرو بردن به پاره خویش + و نه گفت کدام سبب این تکی تر که ملک اتریت او مبالغه نموده و دیگر ناصحان استخفاف و داد داشته تا لاجرم از بلایش منتفرتند و منافع خدمت فواید نصیحت ایشان از منقطع گشته و از این صیورت آفتهای بزرگ که این وقوع است گفته اند خطر ملک آفت ملک یکی از شش چیز می تواند بود اول حرمان یعنی نیکو خوانان را از خود محروم گردانیدن و اهل را که و تجرید خواهر و گدشته در دوم فتنه و آتشیان باشد که جنگهای بی جهت کارهای ناپایداره حادث گردد و شمشیر مخالفان از نیام کشیده شود سوم هوا و آن مویع بودن باشد بزنان و رغبت کردن بشکار و مشغول شدن بشیرا و میل نمودن به هوا و لعب چهارم خلاف و نکار و آن حادثه باشد که در زمان واقع شود چون با و محط و زلزله و حرق غرق مانند آن پنجم تند خوئی و آن افراط باشد در خشم راندن به بالعه و عقوبت به ساستخوان ششم حمل و آتشیان باشد که در موضع صلح جنگ گراید و در محل جنگ صلح میل نماید و در وقت ملاطفت مجاهدت نماید و آنجا که سده قهر باید بست در لطف و رحمت کشاید بیت جنگ و صلح به محل نماید بکار و گدای کل کل باش و جای خار را کلیله گفت دانستم که کمر انتقام بر بسته و در کمین نشسته و میخواهی که از منم تعرضی بدورسد و من میدانم که آزار رسانیدن نتیجه نیکو ندارد و بطریق مکافات به هر کس و باز گردد بهیت هر که بی کرد بخیزد ندید + آفت آن زود بوی درشید + و هر که دیده عبرت بکشاید مکافات به و نیک را ملاحظه نماید شک نیست که بجانب خیر و رحمت گراید و دست زبانه از آزار اواید اما حفظ نماید چنانچه پادشاه داد و اگر منم بود و منم برسد چگونه بوده است آن

سخت آتش چرخ  
انتخاب  
عقد کردن  
بیک شمشیر و خوار  
در شش و یک  
گردیدند  
مقام ابرار  
نابودیم  
انتخاب  
شک سال  
شکای غیب  
باز کرد  
بالکسر پند و اندرز















هم سب ده نمره زمان بود و از و در که بستن شده از دیده کم و سخن فلک فتنه بخار و نبم به خوش ادا  
منار عتی قدیمی دشت قدین وقت فرصت یافته و عتیته مقام کرد و اگر که ابر و سوراخ گدشته بخار و نوا  
و رسم سلام و تحیت بجا آورد و بانه نیز تعظیم تمام جواب سلام باز داده گفت بیعت خوش آمدی کجا پرسی بشین  
بیا که میبست برودید و نشین و خوش گفت از مدت ویرانیز و آرزوی شرف ملاقات میباشم و بواسطه  
موانع روزگار غدار و حوادث زمانه بیهوشی پدیدار از ان سعادت محروم می مانم و در ملاعزیزه که در  
مصر که است پادشاهی سرخوار است و در عرصه ولایت پیری مرید نواز از فراز تبرک بدین دیار شریف  
آورده و آوازه زانویداری و گوشه نشینی این جناب شنیده بنده حقیر را وسیله ساخته تا دیده دل  
بجمال جهان آرای منور و شام جان برواح انقاس مشکسای معطر سازد اگر اجازت ملاقات هست  
و نعمت اگر وقت مقتضای آن نیکند بفرستید و اگر قضا می توان نمود فرمایانین در بازگرد چون بلای ناگه  
یا فروید یا بدید یا چون دعای سحر است و بخواه از صفی این کلام نقش جلیله فرو خواند و در هر کتابی که  
نقش صورت کبری معاینه دید با خود گفت صلاح آنست که با ایشان هم بطور ایشان سبک گویم  
و هم از شربت ایشان و حلق ایشان ریزم مصرع کلون انداز پایادش سنگ است  
پس رو باه نیز خوش آمدی چند بر کار کرد و گفت ما که خدمت سافران کجاست آن بر تبه هم و در زاویه  
بر روی غریزان بسبب آن کشاده اما از جمال و انقاس کمال ایشان استفاده نمایم خصوصاً چنین عزیز  
که تو نشان میدی و بدین نوع صاحب کمالیکه توفیق فرماید من مهانداری چه تقصیر کنم و در خدمت گذاری  
کدام دقیقه فرو گذارم و با آنکه المصیف افانزل نزل برزقه و بزرگان گفته اند قطع  
بر کرامت بی عالم و زی خود میخورد و گزافان استانش و زخوان شیت و پشمانت همان شتاید بر آنکه  
میخورد بر خوان الهام تمام نه شیت و ولی توقع میدارم که چندان توقف کنی که گوشه کاشانه را  
جاری کشم و بجهت همان مبارک قدم فرشی که لائق حال تواند بود و بستم هر که شش تصور کرد  
و هم او در رو باه گرفته فی الحال بلا درایت گدشت و شرف خواهد شد جوانی که همان مردی بی تکلف  
و درویش مشرب و از آرایش جایی و جامه فراموشی دارد اما چون خاطر خطیری خواهد که کلفی نماید در





هر روز پس از پنج فراوان و شست بی پان از بایکی شکار توانی کرد و بایه و پامپوت از نینب و کاشاکش لایم  
و تو نیز در جنت جوی ما بنگاپوی غنا اکنون اندیشه کرده ایم که ترا سبب فراغت کرد و در مارا موبلین دست  
اگر خیاچه متعوض نشوی هر روز وقت را پریشان سازی ما شکاری هنگام شپت وظیفه بطبع ملک می فرستم  
و تقصیری در ادای آن و اندیدایم شیران خواهد داد و ایشان هر روز قرعه انگند می و بنام هر کدام از خوش  
برآوی او را بوجه وظیفه نزد شیر فرستاد می تا بدین حال مدتی بگذشت و بوی قرعه بنام زنگوش برآمد و زبانه  
بدین تیر بلا ساخت یاران گفت اگر در فرستادن بهر ساحتی کمینه شمارا از جور این چهار باز نام انگند درین با  
پنج مضائقه نیست زنگوش ساعتی توقف کرد تا وقت چاشت بگذشت قوت سعی شیر در حرکت را از چشم  
و جوش دندان بر هم می سود زنگوش نرم نرم بسوی او رفت و بر اینانیت و تنگایفت آتش گرنگی او را بر باد نشاند  
و فرغ خشم در حرکات و کلمات او پدید آمد بهجت تنوشکم و مبدم با رفتن به مصیبت بود و زبانه یافتن زنگوش در  
که شیر از غایت غضب مقام بر زمین میزد و قطع عمد را باز روی گل می طلبید آهسته پیش آمد و سلام کرد و شیر  
که از کجای آنی و حال خوش صیت گفت ایشان چه بفرموی زنگوشی در صحبت من شاده بود و با اتفاق عز  
ملازمت داشتیم شیری درین راه بار سید و او از آهسته چند آنچه مبالغه کردیم که خدای ملک جوش و وظیفه پادشاه شیت  
بسختن من التفات نمود و گفت ای شیخ کارگاه من است و صید آن بن سید رخ نشینده اگر تو که هر شیر و میشه  
ای ملک چندان لاف مکران در میان آورده قوت و شوکت خود شرح داد که من بیایقت شدیم از پیش می  
نزد کرده شیتانم تا صورت حال معروض می نمیر گردانم شیر گرسنه حمیت جا بهت حرکت کرده گفت مظلومی  
من آنم که در شیوه طعم منرب + بشیران درآموزم آداب حرب + که امین هر بر این دلیری کنی  
که سرخیه بر صید من نکند + پس گفت ای زنگوش توانی که او را من نمائی تا داد و دل تو از دستام  
و انتقام خود نیز حاصل کنم زنگوش گفت چرا نتوانم و او بنسبت ملک انواع سخنان بی ادبانه گفت و اگر  
من نتوانم کاسه سر او را بخور و در دوان بخواستمی فردا ما ز خدا میبارم که او را در چنگ تو بنیم بر او دل خوش  
این گفت و پیش نهاد شیر سارده دل بفریاد و غره شده در عقب روان گشت زنگوش  
شیر را بر سر چاهی بزرگ آورد که آبش بصفای چون آئینه چین صدر شمارا درست نمود

بسته به پادشاه  
رسان مال گشته  
که بخت نخبه  
پیشی سالی در شیر  
بفرستادن نیکوکار  
پیشی نخبه  
شده در حرکت  
راکی است از اسامی  
فدا کمال و حقانیت  
کامداد بخشنه از اسامی  
جلاست شاکه درست کنه  
و بخشنه از اسامی  
کسی ای تندر زنگوش  
کسی ای تندر زنگوش  
کسی ای تندر زنگوش



و بی خطا صفت جلوه چهره هر کس از ناظران ابر عجم دی فرو روی کسی نگاه نکردی که نقش صورتش  
از صفحه ضمیرش نخواست و وی گفت ای ملک خصم بنکار درین چاه است من از مهابت وی ترسم اگر  
ملک مرا در بر گیرد خصم ابوی نیامد شیر را در بر گرفته بچاه فرو کرد گریست صورت خود و خرگوش آب پریدست که  
همان شیر است و خرگوشی که وظیفه او بوده در بر کشیده او را بگذاشت و خود را در چاه افکند و بدو عجب نظم  
و موعظه را از زبان او فریاد و خرگوش سلامت برگشته و خوش از کیفیت حال گاهی داد و ایشان بطاعت سبک الهی  
قیام نموده و تراض امری سلامت بغیرت خاطر سپردند و این پیکار را بیکدیگر بدیت یکی شربت آب پس سگال  
بود خوشتر از عمر و قضا و سال و در این مثل معلوم شد که خصم هر چند قوی باشد در محل غفلت برود و دست این  
علیه گفت اگر کار و راه پاک توانی کرد چنانچه رغبتی بشیر نرسد هیچی دارد و از انبوهی اندیشه میتوان نمود و اگر بی مضرت  
پاک دوست ندیده زینا که در این کار نکردی که هیچ خرمند بر آسایش خویش هیچ مخدوم خود اختیار نکند  
سخن برین کلمه تا فرسید و دونه ترک ملازمت گرفته گوشه غرق رفت تار و زری فرصت یافته خود را در غفلت  
بفرستد و چون مغفومی و مخزونی بدل میشد سر می پیش بستاند شیر گفت و در است تا از اندیشه میفرست گفت  
انشار افکند که عاقبت خیر بود شیر از جای بشد و گفت خیری عادت شده است گفت اگر گفت از گوی دمنه  
گفت آنرا غلوتی و مرغی بایشیر گفت این ساعت وقت است و در بازمانی که مهلت کلی تا خیر نیاید اگر کار مرا  
بفرود افتد نه از آفت وی نباید بدیت مکن تا خیر تر کار پیش آر که در تا خیر آفات است بسیار و دست گفت  
بر سخن که اجتماع آن شنونده را که اوست آید و در ایراد آن گیری نباید کرد و جز باند زین تمام و فکر بسیار تقریر  
نباید نمود و مگر عقل و تیر شنونده تمام باشد و سامع نیز باید که ملاحظه احوال گویند که در تمام  
نصیحت و بیکواری است یا نه و چون داند که قائل اجزای حق تربیت غرضی نیست شمشیر بر جمع بل  
همه نباید نمود و خصلت که منافع و فوائد آن بد و باز کرد و شیر گفت تو میدانی که من این ملوک بعضیات را می  
فرستد و مستثنی گشته ام و در جمیع کلمات هر کس نیز ملوک را در پیش نهاد نمیفرمدمی سازم قوی تکلف آنچه  
می خواهم بگوی و بی تردد هر چه بخاطر رسیده پنهان مدار و من گفت من نیز خصصت حرمت  
بدان یافته ام که عقل و دانش ملک و ثوق من به نهایت انجا رسیده و تیر پوشیده نیست که

لله بینة کلان  
بفتح و باطن شهادت  
بافتد بر پشت  
از این کار پسندید  
و در درون  
کوشش

من سخن از محض شفقت و عین امانت میگویم و به فکرش شبست و غرض علت کوده نمی سازم و جز محاسن  
شهنشاه عیار نقد سخن انشاسد فرد و مجد الله که ذهرین است محکیمست که قلب خالص مای شناسد  
شیر گفت و فور امانت تو ظاهر است آنرا آن از جبین احوال تو با هر مطلق سخن تو بر شفقت نصیحت محمول می  
دریب و شبست در حوالی آن مجال دخل نمی یابد و من گفت بقای کاف و خوش بردوام عمر ملک باز بسته است  
هر یک از رعیت که سبقت پاکیزه نهادی و صفت حلال از ادگی موصوف موسوم است باید که در ادای حق تفریر  
صدق نصیحت از پادشاه باز گیرد که حکما فرموده اند که هر که حق از پادشاه بپوشد یا ناتوانی از طبیب پنهان دارد  
و انظار فقر و فاقه باد و ستان جائز نبیند خود را خیانت کرده باشد شیر گفت هواداری کجاست تو پیش ازین  
بر من میوید شده است امانت دیانت تو دانستم حال آنگوی که چه حادث شده تا بعد از وقوف بر کیفیت  
آن حال بتدبیر آن استغفار رود و من چون شیر را با فسون افسانه شفقت و فریفته گردانید زبان بر کشاد گفت  
بلیت که شما خرد و نه چون تو باد و ظفر یار و دشمن نبون تو باد شنبه به املی لشکر خلوتها کرده است بارگان  
دولت سخنان در میان آورده و گفته که شیر را از موسوم و انداز زور و قوت رانی کیاست او بدانستم و در هر یک  
خلل بسیار وضعف بشمار بجایند دیدم بیت آن بود او که مادر گمان بود خیالی داشتیم و نی چنان بود  
و من در حیرتم که ملک اگر ارام آن کافر نعمت خدا را آن همه افرات خود و در حکمرانی و فرمانروائی او را ثانی شنبه گردانید  
در مقابل آن نعمت این صورت از دور وجود آمد و بازای چنان عارفه چندین اعیان از نهاد او سر بر زد و هر آینه حکم  
ان انسان لطیفی آن را شفقتی کسیکه دست خود را در امر و نهی مطلق بیند و زمام حل عقد امور بدو بقبضه  
اقتدار خود بابد و یوفتند در آشیانه دماغ او بیضه خواهد نهاد و هوای عصیان از سوزیدنی او سر نخواهد زد و طغی  
کسی اگر نبینی ز چاه خمول برادر رساند با وج قبول عجب گزند دعوائی شایسته سر بر کشان رکند فکند  
شیر گفت ای مننه نیک را زبانش که این چه سخن است که میگوئی و حقیقت این حال از کجا معلوم کرده و اگر چنین باشد  
از تقریر تو مفهوم میگردد تدبیر این کار چگونه تواند بود و من گفت رفعت درجه و بلندی مرتبه او بر ملک و شهنشاه  
و چون پادشاه یکی را از خدمتکاران بدرجه سرست مال و حشمت و مقابل خود بیند و از دور تر نشین باید داشت  
و اگر نه کار از دست تو برود و شاه از زبانی او آید و چاره این کار بر وجهیکه ضمیر سیادت پناهی افضا که خاطر فایده

و فومن قاصد بیدان کجا تواند رسید آما من میدانم که بتجلیل تدارک مهم گام و باید کرد و اگر تا مل کند یکمن که کار  
 بدانجا رسد که قدم تدبیر از ساحت مساحت آن عاجز آید و قطع مخالف تو یکی مور بود ماری شد<sup>۱۲</sup>  
 برآور از سر آن مور مار گشته و مار<sup>۱۳</sup> مده امانش ازین پیش روزگار سیر که اثر دما شود در روزگار یا بدار  
 و گفته اند که مردم و گروه اند صاحب خرم و عاجز عاجز آن باشد که وقت حدوث واقعه و وقوع حادثه ستر  
 و پشیمان و مترو و حال سرگردان بود و صاحب خرم آنست که دور اندیشی پیش گرفته پیوسته اندیشه عواقب امور کند<sup>۱۴</sup>  
 و صاحب خرم نیز و نوع باشد اول آنکه پیش از ظهور خطر و گویا آنرا شناخته باشد و آنچه دیگران در خواتیم کار دارند  
 او در سبای آن بدیده عقل دیده و تدبیر او را در امور در اول آن کرده<sup>۱۵</sup> مصرع **أَوَّلُ الْعَمَلِ آخِرُ الْعَمَلِ**  
 و چنین کس پیش از آنکه در گرداب بلا افتد خود را بساحل خلاص اندرسانید و او را خرم گویند و دوم آنکه چون  
 بلا برسد دل بجای ایسته حیرت و هشت انجو در راه نهد و هر آئینه برین کس اه صواب و وجه تدبیر پوشیده خواهد<sup>۱۶</sup>  
 و این کس احازم خوانند که سبب حال این ستم کس که یکی عاقل کامل است و دیگری نیم عاقل و سوم جاهل غافل حکمت  
 این ستمهای است که در آگیری با هم افتاده بودند شیر پسید که بچه منوال بوده است آن حکایت  
 دمنه گفت آورده اند که آگیری بود از شرع و دور از تعرض او گذران مخفی و ستور آیش چون اعتقاد و صوفیا  
 صافی و مشاهده اش طالبان چشمه حیات را کافی و این غدیر بآب ان اتصال شست در و ستمهای شگرفت که  
 حوت سپهر از رشک ایشان بر تابه غیرت چون<sup>۱۷</sup> جل از تاب آفتاب برایش شدی آرام داشتند و یکی از آن هی احرم بود  
 و دیگری حازم و دیگری عاجز ناگاه در ایام بهار که جهان از آرایش گلزار نمودار باغ فردوس گشته بود و اطراف  
 بساط غبار از ریاحین درخشند چون<sup>۱۸</sup> قبه خضرا که اکب شده و فرائض صبا بسید زمین ابفرشهای بکارنگ است  
 و باغبان صنع چون چمن جهان ابگلهای گوناگون پیراسته منشومی چمن از نسیم صبا مشکبای  
 سمن از لطافت چو خسار یار ز باد سحر گل دهن کرده باز چو معشوق خندان عاشق نواز تماگاه و صیفا  
 ماهی گیر را گذر بران آگیری افتاد و از قضای آبی احوال اقامت این ستمهای در آن غدیر لکهای دریا یافتند  
 با آگیری میادی برای ام آوردن بشتافتند ماهیان ازین واقعه آگاه گشته در عین آب با آتش حسرت  
 همراه شدند چون شب در راه مایه که عاقل کامل بود و خرمی زیادت داشت چون بر باد دست

و فومن قاصد بیدان کجا تواند رسید آما من میدانم که بتجلیل تدارک مهم گام و باید کرد و اگر تا مل کند یکمن که کار  
 بدانجا رسد که قدم تدبیر از ساحت مساحت آن عاجز آید و قطع مخالف تو یکی مور بود ماری شد  
 برآور از سر آن مور مار گشته و مار مده امانش ازین پیش روزگار سیر که اثر دما شود در روزگار یا بدار  
 و گفته اند که مردم و گروه اند صاحب خرم و عاجز عاجز آن باشد که وقت حدوث واقعه و وقوع حادثه ستر  
 و پشیمان و مترو و حال سرگردان بود و صاحب خرم آنست که دور اندیشی پیش گرفته پیوسته اندیشه عواقب امور کند  
 و صاحب خرم نیز و نوع باشد اول آنکه پیش از ظهور خطر و گویا آنرا شناخته باشد و آنچه دیگران در خواتیم کار دارند  
 او در سبای آن بدیده عقل دیده و تدبیر او را در امور در اول آن کرده مصرع **أَوَّلُ الْعَمَلِ آخِرُ الْعَمَلِ**  
 و چنین کس پیش از آنکه در گرداب بلا افتد خود را بساحل خلاص اندرسانید و او را خرم گویند و دوم آنکه چون  
 بلا برسد دل بجای ایسته حیرت و هشت انجو در راه نهد و هر آئینه برین کس اه صواب و وجه تدبیر پوشیده خواهد  
 و این کس احازم خوانند که سبب حال این ستم کس که یکی عاقل کامل است و دیگری نیم عاقل و سوم جاهل غافل حکمت  
 این ستمهای است که در آگیری با هم افتاده بودند شیر پسید که بچه منوال بوده است آن حکایت  
 دمنه گفت آورده اند که آگیری بود از شرع و دور از تعرض او گذران مخفی و ستور آیش چون اعتقاد و صوفیا  
 صافی و مشاهده اش طالبان چشمه حیات را کافی و این غدیر بآب ان اتصال شست در و ستمهای شگرفت که  
 حوت سپهر از رشک ایشان بر تابه غیرت چون جل از تاب آفتاب برایش شدی آرام داشتند و یکی از آن هی احرم بود  
 و دیگری حازم و دیگری عاجز ناگاه در ایام بهار که جهان از آرایش گلزار نمودار باغ فردوس گشته بود و اطراف  
 بساط غبار از ریاحین درخشند چون قبه خضرا که اکب شده و فرائض صبا بسید زمین ابفرشهای بکارنگ است  
 و باغبان صنع چون چمن جهان ابگلهای گوناگون پیراسته منشومی چمن از نسیم صبا مشکبای  
 سمن از لطافت چو خسار یار ز باد سحر گل دهن کرده باز چو معشوق خندان عاشق نواز تماگاه و صیفا  
 ماهی گیر را گذر بران آگیری افتاد و از قضای آبی احوال اقامت این ستمهای در آن غدیر لکهای دریا یافتند  
 با آگیری میادی برای ام آوردن بشتافتند ماهیان ازین واقعه آگاه گشته در عین آب با آتش حسرت  
 همراه شدند چون شب در راه مایه که عاقل کامل بود و خرمی زیادت داشت چون بر باد دست

زمانه جفا کار و شوخ چشمتی سپهر بی اعتبار دیده بود و بر بساط تجربه ثابت قدم شده اندیشه خلاصی از دام  
صیادان و فکر نجات از قید ایشان بخاطر آورد و متوفی خردمند و انانگسی اشناس که حکم نهد کار خود را اس  
کسی که خرمش نباشد دست بنای همتش بود و سخت است پس سبک وی بکار آورد و بی آنکه بایار  
مشاورت کردی از آنجانب که باب و آن متصل بود و بیرون رفت علی الصبح صیادان حاضر شده هر دو جانب  
آبگیر حکم بستند آن نیم عاقل که به پیرایه خرد آراسته بود و اما از ذخیره تجربه بهره نداشت چون این شایسته نبود و بسیار  
بسیار خرد و گفت غفلت زیدیم و سرانجام کار غافلان چنین باشد بایستی که من چون آن بی یکر پیش از  
نزول بلا غم خود خوردمی و قبل از هجوم آفت فکر خلاص گردمی فسر و علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد  
در پنج سو و ندره چو رفت کار از دست اکنون چون فرصت گزین فوشت شده به کام مکر و حیلت است و هر چند  
گفته اند که تدبیر در وقت نزول بلا فائده نیستند بدو از شره رای در زبان آفت تمنی یادوت نرسد اما با آنکه در  
باید که که از منافع دانش هیچ وجه نومید نگردد و در دفع بکاید دشمن تاخیر و توقف و انداز پس خوشیستن امره و سا  
و بر روی آب شناسی رفت صیادی آنرا برداشت و تصور مردکی او کرده بر روی صحرای انداخت او خوشیستن بحلیت  
در جوی آب انگنده جان بسلاست بر و بلیت بمیرای دوست گروهای رما که بی مودن نیایی آشنائی  
و آن بی دیگری غفلت بر احوال استولی بود و مجرور و افعال او ظاهر حیران سرگردان بدوش و پای کشان  
چو چارست می رفت و در فراز نشیمن دید تا عاقبت گرفتارش و ملک از ایراد این مثل مقرر شود که در کار سفر  
شتاب باید کرد و پیش از فوآت فرصت قدرت به تیغ ابدار آتش حسرت در جان خاکسار باید زد و هرگز  
عمرش بیاد فنا بر داده و در از خان مان او با سمان باید رسانید بلیت جو قدرت یافتی بر خصم غدار  
بسنگ استلا مغزش برون آر شیر گفت آنچه گفتی معلوم شد اما گمانی نبرم که شتر به خیانتی اندیشید و سو اهن  
را بدو ای کفران مقابله رو دارد و چه در بابی تا این غایت جز خوبی و نیکو کاری جائز نداشته ام و منتهی گفت  
همچنین است اما نیکو نهیهای ملک مرتبه رسانید بلیت هر کجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نمی نذر و سود  
لیمم بگو بهر ناوقتی یکدل و ناصح باشد که مرتبه که امیدوار است نرسیده اما چون مقصودش حاصل آید تمنی گیر  
مرتبه که شایستگی آن ندارد از خزانه تحیاتش سر برزند و بزرگان منسوخ شده اند که بنای خدمت سقوی بی صل

۱۰۰  
۱۰۱  
۱۰۲  
۱۰۳  
۱۰۴  
۱۰۵  
۱۰۶  
۱۰۷  
۱۰۸  
۱۰۹  
۱۱۰  
۱۱۱  
۱۱۲  
۱۱۳  
۱۱۴  
۱۱۵  
۱۱۶  
۱۱۷  
۱۱۸  
۱۱۹  
۱۲۰  
۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰  
۲۰۱  
۲۰۲  
۲۰۳  
۲۰۴  
۲۰۵  
۲۰۶  
۲۰۷  
۲۰۸  
۲۰۹  
۲۱۰  
۲۱۱  
۲۱۲  
۲۱۳  
۲۱۴  
۲۱۵  
۲۱۶  
۲۱۷  
۲۱۸  
۲۱۹  
۲۲۰  
۲۲۱  
۲۲۲  
۲۲۳  
۲۲۴  
۲۲۵  
۲۲۶  
۲۲۷  
۲۲۸  
۲۲۹  
۲۳۰  
۲۳۱  
۲۳۲  
۲۳۳  
۲۳۴  
۲۳۵  
۲۳۶  
۲۳۷  
۲۳۸  
۲۳۹  
۲۴۰  
۲۴۱  
۲۴۲  
۲۴۳  
۲۴۴  
۲۴۵  
۲۴۶  
۲۴۷  
۲۴۸  
۲۴۹  
۲۵۰  
۲۵۱  
۲۵۲  
۲۵۳  
۲۵۴  
۲۵۵  
۲۵۶  
۲۵۷  
۲۵۸  
۲۵۹  
۲۶۰  
۲۶۱  
۲۶۲  
۲۶۳  
۲۶۴  
۲۶۵  
۲۶۶  
۲۶۷  
۲۶۸  
۲۶۹  
۲۷۰  
۲۷۱  
۲۷۲  
۲۷۳  
۲۷۴  
۲۷۵  
۲۷۶  
۲۷۷  
۲۷۸  
۲۷۹  
۲۸۰  
۲۸۱  
۲۸۲  
۲۸۳  
۲۸۴  
۲۸۵  
۲۸۶  
۲۸۷  
۲۸۸  
۲۸۹  
۲۹۰  
۲۹۱  
۲۹۲  
۲۹۳  
۲۹۴  
۲۹۵  
۲۹۶  
۲۹۷  
۲۹۸  
۲۹۹  
۳۰۰  
۳۰۱  
۳۰۲  
۳۰۳  
۳۰۴  
۳۰۵  
۳۰۶  
۳۰۷  
۳۰۸  
۳۰۹  
۳۱۰  
۳۱۱  
۳۱۲  
۳۱۳  
۳۱۴  
۳۱۵  
۳۱۶  
۳۱۷  
۳۱۸  
۳۱۹  
۳۲۰  
۳۲۱  
۳۲۲  
۳۲۳  
۳۲۴  
۳۲۵  
۳۲۶  
۳۲۷  
۳۲۸  
۳۲۹  
۳۳۰  
۳۳۱  
۳۳۲  
۳۳۳  
۳۳۴  
۳۳۵  
۳۳۶  
۳۳۷  
۳۳۸  
۳۳۹  
۳۴۰  
۳۴۱  
۳۴۲  
۳۴۳  
۳۴۴  
۳۴۵  
۳۴۶  
۳۴۷  
۳۴۸  
۳۴۹  
۳۵۰  
۳۵۱  
۳۵۲  
۳۵۳  
۳۵۴  
۳۵۵  
۳۵۶  
۳۵۷  
۳۵۸  
۳۵۹  
۳۶۰  
۳۶۱  
۳۶۲  
۳۶۳  
۳۶۴  
۳۶۵  
۳۶۶  
۳۶۷  
۳۶۸  
۳۶۹  
۳۷۰  
۳۷۱  
۳۷۲  
۳۷۳  
۳۷۴  
۳۷۵  
۳۷۶  
۳۷۷  
۳۷۸  
۳۷۹  
۳۸۰  
۳۸۱  
۳۸۲  
۳۸۳  
۳۸۴  
۳۸۵  
۳۸۶  
۳۸۷  
۳۸۸  
۳۸۹  
۳۹۰  
۳۹۱  
۳۹۲  
۳۹۳  
۳۹۴  
۳۹۵  
۳۹۶  
۳۹۷  
۳۹۸  
۳۹۹  
۴۰۰  
۴۰۱  
۴۰۲  
۴۰۳  
۴۰۴  
۴۰۵  
۴۰۶  
۴۰۷  
۴۰۸  
۴۰۹  
۴۱۰  
۴۱۱  
۴۱۲  
۴۱۳  
۴۱۴  
۴۱۵  
۴۱۶  
۴۱۷  
۴۱۸  
۴۱۹  
۴۲۰  
۴۲۱  
۴۲۲  
۴۲۳  
۴۲۴  
۴۲۵  
۴۲۶  
۴۲۷  
۴۲۸  
۴۲۹  
۴۳۰  
۴۳۱  
۴۳۲  
۴۳۳  
۴۳۴  
۴۳۵  
۴۳۶  
۴۳۷  
۴۳۸  
۴۳۹  
۴۴۰  
۴۴۱  
۴۴۲  
۴۴۳  
۴۴۴  
۴۴۵  
۴۴۶  
۴۴۷  
۴۴۸  
۴۴۹  
۴۵۰  
۴۵۱  
۴۵۲  
۴۵۳  
۴۵۴  
۴۵۵  
۴۵۶  
۴۵۷  
۴۵۸  
۴۵۹  
۴۶۰  
۴۶۱  
۴۶۲  
۴۶۳  
۴۶۴  
۴۶۵  
۴۶۶  
۴۶۷  
۴۶۸  
۴۶۹  
۴۷۰  
۴۷۱  
۴۷۲  
۴۷۳  
۴۷۴  
۴۷۵  
۴۷۶  
۴۷۷  
۴۷۸  
۴۷۹  
۴۸۰  
۴۸۱  
۴۸۲  
۴۸۳  
۴۸۴  
۴۸۵  
۴۸۶  
۴۸۷  
۴۸۸  
۴۸۹  
۴۹۰  
۴۹۱  
۴۹۲  
۴۹۳  
۴۹۴  
۴۹۵  
۴۹۶  
۴۹۷  
۴۹۸  
۴۹۹  
۵۰۰  
۵۰۱  
۵۰۲  
۵۰۳  
۵۰۴  
۵۰۵  
۵۰۶  
۵۰۷  
۵۰۸  
۵۰۹  
۵۱۰  
۵۱۱  
۵۱۲  
۵۱۳  
۵۱۴  
۵۱۵  
۵۱۶  
۵۱۷  
۵۱۸  
۵۱۹  
۵۲۰  
۵۲۱  
۵۲۲  
۵۲۳  
۵۲۴  
۵۲۵  
۵۲۶  
۵۲۷  
۵۲۸  
۵۲۹  
۵۳۰  
۵۳۱  
۵۳۲  
۵۳۳  
۵۳۴  
۵۳۵  
۵۳۶  
۵۳۷  
۵۳۸  
۵۳۹  
۵۴۰  
۵۴۱  
۵۴۲  
۵۴۳  
۵۴۴  
۵۴۵  
۵۴۶  
۵۴۷  
۵۴۸  
۵۴۹  
۵۵۰  
۵۵۱  
۵۵۲  
۵۵۳  
۵۵۴  
۵۵۵  
۵۵۶  
۵۵۷  
۵۵۸  
۵۵۹  
۵۶۰  
۵۶۱  
۵۶۲  
۵۶۳  
۵۶۴  
۵۶۵  
۵۶۶  
۵۶۷  
۵۶۸  
۵۶۹  
۵۷۰  
۵۷۱  
۵۷۲  
۵۷۳  
۵۷۴  
۵۷۵  
۵۷۶  
۵۷۷  
۵۷۸  
۵۷۹  
۵۸۰  
۵۸۱  
۵۸۲  
۵۸۳  
۵۸۴  
۵۸۵  
۵۸۶  
۵۸۷  
۵۸۸  
۵۸۹  
۵۹۰  
۵۹۱  
۵۹۲  
۵۹۳  
۵۹۴  
۵۹۵  
۵۹۶  
۵۹۷  
۵۹۸  
۵۹۹  
۶۰۰  
۶۰۱  
۶۰۲  
۶۰۳  
۶۰۴  
۶۰۵  
۶۰۶  
۶۰۷  
۶۰۸  
۶۰۹  
۶۱۰  
۶۱۱  
۶۱۲  
۶۱۳  
۶۱۴  
۶۱۵  
۶۱۶  
۶۱۷  
۶۱۸  
۶۱۹  
۶۲۰  
۶۲۱  
۶۲۲  
۶۲۳  
۶۲۴  
۶۲۵  
۶۲۶  
۶۲۷  
۶۲۸  
۶۲۹  
۶۳۰  
۶۳۱  
۶۳۲  
۶۳۳  
۶۳۴  
۶۳۵  
۶۳۶  
۶۳۷  
۶۳۸  
۶۳۹  
۶۴۰  
۶۴۱  
۶۴۲  
۶۴۳  
۶۴۴  
۶۴۵  
۶۴۶  
۶۴۷  
۶۴۸  
۶۴۹  
۶۵۰  
۶۵۱  
۶۵۲  
۶۵۳  
۶۵۴  
۶۵۵  
۶۵۶  
۶۵۷  
۶۵۸  
۶۵۹  
۶۶۰  
۶۶۱  
۶۶۲  
۶۶۳  
۶۶۴  
۶۶۵  
۶۶۶  
۶۶۷  
۶۶۸  
۶۶۹  
۶۷۰  
۶۷۱  
۶۷۲  
۶۷۳  
۶۷۴  
۶۷۵  
۶۷۶  
۶۷۷  
۶۷۸  
۶۷۹  
۶۸۰  
۶۸۱  
۶۸۲  
۶۸۳  
۶۸۴  
۶۸۵  
۶۸۶  
۶۸۷  
۶۸۸  
۶۸۹  
۶۹۰  
۶۹۱  
۶۹۲  
۶۹۳  
۶۹۴  
۶۹۵  
۶۹۶  
۶۹۷  
۶۹۸  
۶۹۹  
۷۰۰  
۷۰۱  
۷۰۲  
۷۰۳  
۷۰۴  
۷۰۵  
۷۰۶  
۷۰۷  
۷۰۸  
۷۰۹  
۷۱۰  
۷۱۱  
۷۱۲  
۷۱۳  
۷۱۴  
۷۱۵  
۷۱۶  
۷۱۷  
۷۱۸  
۷۱۹  
۷۲۰  
۷۲۱  
۷۲۲  
۷۲۳  
۷۲۴  
۷۲۵  
۷۲۶  
۷۲۷  
۷۲۸  
۷۲۹  
۷۳۰  
۷۳۱  
۷۳۲  
۷۳۳  
۷۳۴  
۷۳۵  
۷۳۶  
۷۳۷  
۷۳۸  
۷۳۹  
۷۴۰  
۷۴۱  
۷۴۲  
۷۴۳  
۷۴۴  
۷۴۵  
۷۴۶  
۷۴۷  
۷۴۸  
۷۴۹  
۷۵۰  
۷۵۱  
۷۵۲  
۷۵۳  
۷۵۴  
۷۵۵  
۷۵۶  
۷۵۷  
۷۵۸  
۷۵۹  
۷۶۰  
۷۶۱  
۷۶۲  
۷۶۳  
۷۶۴  
۷۶۵  
۷۶۶  
۷۶۷  
۷۶۸  
۷۶۹  
۷۷۰  
۷۷۱  
۷۷۲  
۷۷۳  
۷۷۴  
۷۷۵  
۷۷۶  
۷۷۷  
۷۷۸  
۷۷۹  
۷۸۰  
۷۸۱  
۷۸۲  
۷۸۳  
۷۸۴  
۷۸۵  
۷۸۶  
۷۸۷  
۷۸۸  
۷۸۹  
۷۹۰  
۷۹۱  
۷۹۲  
۷۹۳  
۷۹۴  
۷۹۵  
۷۹۶  
۷۹۷  
۷۹۸  
۷۹۹  
۸۰۰  
۸۰۱  
۸۰۲  
۸۰۳  
۸۰۴  
۸۰۵  
۸۰۶  
۸۰۷  
۸۰۸  
۸۰۹  
۸۱۰  
۸۱۱  
۸۱۲  
۸۱۳  
۸۱۴  
۸۱۵  
۸۱۶  
۸۱۷  
۸۱۸  
۸۱۹  
۸۲۰  
۸۲۱  
۸۲۲  
۸۲۳  
۸۲۴  
۸۲۵  
۸۲۶  
۸۲۷  
۸۲۸  
۸۲۹  
۸۳۰  
۸۳۱  
۸۳۲  
۸۳۳  
۸۳۴  
۸۳۵  
۸۳۶  
۸۳۷  
۸۳۸  
۸۳۹  
۸۴۰  
۸۴۱  
۸۴۲  
۸۴۳  
۸۴۴  
۸۴۵  
۸۴۶  
۸۴۷  
۸۴۸  
۸۴۹  
۸۵۰  
۸۵۱  
۸۵۲  
۸۵۳  
۸۵۴  
۸۵۵  
۸۵۶  
۸۵۷  
۸۵۸  
۸۵۹  
۸۶۰  
۸۶۱  
۸۶۲  
۸۶۳  
۸۶۴  
۸۶۵  
۸۶۶  
۸۶۷  
۸۶۸  
۸۶۹  
۸۷۰  
۸۷۱  
۸۷۲  
۸۷۳  
۸۷۴  
۸۷۵  
۸۷۶  
۸۷۷  
۸۷۸  
۸۷۹  
۸۸۰  
۸۸۱  
۸۸۲  
۸۸۳  
۸۸۴  
۸۸۵  
۸۸۶  
۸۸۷  
۸۸۸  
۸۸۹  
۸۹۰  
۸۹۱  
۸۹۲  
۸۹۳  
۸۹۴  
۸۹۵  
۸۹۶  
۸۹۷  
۸۹۸  
۸۹۹  
۹۰۰  
۹۰۱  
۹۰۲  
۹۰۳  
۹۰۴  
۹۰۵  
۹۰۶  
۹۰۷  
۹۰۸  
۹۰۹  
۹۱۰  
۹۱۱  
۹۱۲  
۹۱۳  
۹۱۴  
۹۱۵  
۹۱۶  
۹۱۷  
۹۱۸  
۹۱۹  
۹۲۰  
۹۲۱  
۹۲۲  
۹۲۳  
۹۲۴  
۹۲۵  
۹۲۶  
۹۲۷  
۹۲۸  
۹۲۹  
۹۳۰  
۹۳۱  
۹۳۲  
۹۳۳  
۹۳۴  
۹۳۵  
۹۳۶  
۹۳۷  
۹۳۸  
۹۳۹  
۹۴۰  
۹۴۱  
۹۴۲  
۹۴۳  
۹۴۴  
۹۴۵  
۹۴۶  
۹۴۷  
۹۴۸  
۹۴۹  
۹۵۰  
۹۵۱  
۹۵۲  
۹۵۳  
۹۵۴  
۹۵۵  
۹۵۶  
۹۵۷  
۹۵۸  
۹۵۹  
۹۶۰  
۹۶۱  
۹۶۲  
۹۶۳  
۹۶۴  
۹۶۵  
۹۶۶  
۹۶۷  
۹۶۸  
۹۶۹  
۹۷۰  
۹۷۱  
۹۷۲  
۹۷۳  
۹۷۴  
۹۷۵  
۹۷۶  
۹۷۷  
۹۷۸  
۹۷۹  
۹۸۰  
۹۸۱  
۹۸۲  
۹۸۳  
۹۸۴  
۹۸۵  
۹۸۶  
۹۸۷  
۹۸۸  
۹۸۹  
۹۹۰  
۹۹۱  
۹۹۲  
۹۹۳  
۹۹۴  
۹۹۵  
۹۹۶  
۹۹۷  
۹۹۸  
۹۹۹  
۱۰۰۰

بر قاعده هم و امیدست چون از ضرر خوف ایمن گردد سر چشمه دو تلخواهی را تیره سازد و چون کج بصول آید  
مستغنی شود کاش کافر نعمتی و فتنه انگیزی برافروزد شیر گفت پس با ملازمان که بسفله طبع و دون همت باشند  
چنان سلوک توان کرد که اثر کفران نعمت ایشان ظاهر نگردد و منگفت ایشان از عواطف خود چنان  
محروم نباید گردانید که بیکبارگی نا امید شده و ترک ملازمت گرفته بجانب شمعان میل کنند و چند نعمت  
و غنیمت نیز نشاید داد که بهنایت ثروت رسیده خیالات فرفرونی از ایشان سر برزند بلکه باید که همیشه میان  
خوف و جوار و گار گذرانند و مهم ایشان بر وعده و وعید و بیم و امید دایر باشد چه تو اگر می بینی ایشان را  
بجو مشتعل گردانند و آن سبب طغیان عصیان شود و نا امید می بی برگی خد شکاران او دیر سازد و آن خوب  
شکست قدر ملوک گردد و نوسید دلیه باشد و چیره زبان ای دوست چنان مکن که نوسید شوم  
شیر گفت ای دمنه بخاطر من چنان میرسد که آینه حال شنیده از رنگ این نیز یک صفاست و صفحه دلش از نرم  
این خیال پاکیزه و محروم با او پیوسته در مقام عنایت بوده ام و همواره عاطفت خود را قریب روزگار و  
ساخته و بعدا که از من همیشه نیکوئی منفعت بوی رسیده باشد چگونه در مکافات آن بدی مضرت این نشد  
بیت چو دل به و تیش خویش را علم سازد چرا به شمنی من علم برافروزد و منگفت ملک ابایا نیست  
که آن کج فراج برگزستی نیاید و بدست رشت اصل تکلیف تکلف ستوده خوی و پاکیزه و خصلت نگردد و کل آن نادرست  
ما فیہ مصرع از کوزه همان برون تراود که در دست مگر ملک اقصه عقرب کشف سمع شریف نه  
شیر گفت چگونه بوده است آن حکایت و منگفت کشفی را با عقربی دوستی بود و پیوسته با یکدیگر دم تا  
زندی و طرح یگانگی افکندند بیت روز تا شب معاشرت و بهدم شام تا صبح مولس و محرم  
وقتی چنان اتفاق افتاد که بحسب ضرورت جلای طن بستی کرده هر دو در افقت یکدیگر متوجه مانعی گاشند  
فضا را گذر ایشان بر نهری غلیظ افتاد و جوی آبی بزرگ بر مر ایشان پدید آمد و چون عبور عقرب بر آب تفرج بود و تحیر  
فرماند کشف گفت ای یار عزیز ترا چه شد که گریبان جامه جان بدست اندوه دادی و دامن از زشتا و طر  
در چیدی عقرب گفت ای برادر اندیشه گذشته برین آب مراد گرداب حیرت افکند نه عبور بر آب سرشت نه طر  
فراق اجاب مکن بیت تو میروی مرخسته باز میانم عجب کی بی تو بمانم عجب می مانم کشف گفت هیچ غم نخور که

امید است که بی نیاز  
ای عزیز  
و غرض  
و ششور غایب  
عقرب بیکبارگی  
در آنست  
بنی که از من که بی نیاز  
و بیجان است  
بهرت دوست  
بسیار خوشی و درویش  
عقربین  
ماند نیست که در آب  
ماند و از این گشت  
و ششور غایب

مکن ترابی کلفتی از آب گذرانیده بسا حل ساقم و از پشت خود سپینه ساخته سینه را سپر ملاس تو  
 سازم که چیت باشد بر شویاری یاری بدست آوردن آبسانی از دست او نافر و ای دوست یا هر چه یاری  
 یاری بخور و هیچ مفروش و پس کشف عقرب از پشت گرفته سینه بر آب نهند و روانش در آغوشی بناید  
 آوازی بگوش کشف رسد و کاو کاو می از حرکت عقرب حساس که در پید که این چه صیحت که می شنیم  
 و آن چه عمل است که توبه بدان انتقال می خانی عقرب جواب داد که نشانش خود را بر جوشن جو تو آب آبی می کن  
 کشف بر پشت گفت که ای بیروت من جان خود را برای تو در دایب خطر افکنده ام و بهشتی کشتی پشت من  
 ازین آب می گذری اگر الزام من می کنی و حق صحبت قدیم را در زنی نمی یاری سببش ندان چیت با آنکه  
 محقق است ازین کت آبی من نخواهد رسید و پیش دل خراش ترا در پشت فاشال می کشی نخواهد بود و فرد  
 غالب است که درشت خود در پیش کند و هر که از روی جدال مشت ندبرد دیار و عقرب گفت معاذ الله که  
 مثال این معانی در همه اوقات زندگانی پیرامن ضمیر من گذرد یا گزیده باشد پیش ازان نیست که طبع من  
 مقتضی پیش من است خواه زخم بر پشت دست باشد خواه بر سینه دشمن قطع هر که عادت دهم بود  
 بی ارادت از او شود و صادر پیش بر سنگ نیز نه عقرب و هر چه بر روی نمیشد و قادر کشف با خود اندیشه  
 که حکما هست گفته اند که نفس خنثی را پروردن بر روی خود بر باد و او است و سرشته کار خود که در دست است  
 در خاک خنثی زردی و در ریغ نیست با آنکه ان ریغ بود و طوطی مردمی سخن بزرگاست که هر که را در  
 خود نسیت نیست امید او هیچ نصیبت چه دامت بر لطفه غیبت که از دنیا انتقال کند بذا که ده بجا  
 جمعی که با او نیکوئی کرده باشد قطع به اهل چگونه توان کرد تربیت مکن درون جامه چار پار پرور  
 حنظل به تربیت ندیدم نیکو به گل بنخسند آنکه همه چار پرور و وایرا از این سخن بر ضمیر من ملک  
 گذشته باشد که از حد امالت شتر به فرشت ذات وی اندیشه ناک باید بود و نصیحت  
 زیر دستان شفق گیش پیشش استماع باید نمود چه هر که سخن با صحنان اگر چه درشت و بیجا با گویند  
 التفات نماید عواقب امور و خود اتم سمات وی از دامت و ملاست خالی نباشد چو پیاری که  
 فرموده طیب نظر استخفاف نگردد و غذا و شربت بسج که نه خورد هرگز نه هر لحظه ضعف و ناتوانی

[illegible]





سخن من و دلها مردود و عهده من خاطر با بقدر شوقیت هر سر که خود بر افروزی و تا آنکه از پانیند که  
 تو گفته گفت ای صاحب تدبیر درست نیست که چون از دوستی از دشمنی ظاهر گردد و از دشمنی بخوبی  
 متوجهی مشاهده افتد فی الحال اطراف کار خود فراهم آرند و درین از منوقت مرا منت ایشان میکنند  
 و پیشتر از آنکه خصم فرصت چاشت یا بدر بر ای و شامی مهیتا سازند و با وجود آنکه ندان با آدمی صاحب  
 قیدی شهب و از واداع فدا کند و صناعیت بیوی برسد چون گرفت جز قطع از سرخ او شفا ندان چست  
 و طعمیکه بل آتیمیل ممداده میاست چونی معده فاسد گشت جز دفع از منوقت و عدا منوقت است  
 زانکه دل غمزه ات شاد نگردد و اگر خوش طبعان تو باشد کم دیگر و وندیده و منده و شیر اثر کرد و گفت  
 کاره شدیم صحبت شتر به او دیگر با و ملاقات من جمله محال است همان به که کنی فکایت می درستم و صحت  
 بروی ظاهر گردد و اجماع و هم ما هر کجا خواهد بود و منده ترسید که اگر این سخن بشنید به سبزه حال بهارت و خوش  
 بر شیر و شرب از و مکرو و حیل و از نهانخانه خطاب است ملامت آید گفت ای ملک این باین خیرم و در پیش تو ام  
 سخن گفته نشده است محل اختیار باقی است و سپید اظهار تدارک کن از حوزه اعتبار خارج نیست  
 سخن تا ز گفتی تو انش گفت مدولی گفته را باز نتوان گفت سخنی که از و بان تیری که از کان سرش  
 ز آن است آید و این شبست و دشال که هر چه زبان که بد زبان که بد بزرگی گفته است باقی جان ش  
 و دل الی ولایت بدن سخن عرض کنند و جوهر بخند و موجود تا در فرج که یابی بمبار غاموشی بسته باشد و هر  
 سکوت بر کسرت خط نطق نهاده و چهرین نگانی همه یا این بسلاست و بدنهال حیات همه بر من است  
 اما چون بکین بلاغت و سیرم آید و دلیل فصاحت ترنم امین نتوان بود که آنچه گله از سخن تقبیح از تقویت  
 خواهد شد یا علت ظهور موده نگام و وسط صداع خواهد بود چه با نهانی جمعیکت و پندای بسی عهده ای مشکل  
 اشاده و سخنان شراکینه بکاشرت بیل کردن گویند را به سبزه گرانست قطعه اگر چه خرد و سخن بگاه کنی  
 بضاعتی است که هم بود و هم نایان و نشان که واد که نا گفته نکند کس را مدد و دل کند و آره یا بجان آورد  
 ولی بستی که گوینده امین فقط و به با و جهان م که بزرگان آورد ای ملک اگر این سخن بشنید بر سیده  
 صورت حال خود بشناس و نصیحت بشنود عاینه بیندیکر که بجا بود و آید جنگ از و دایفته انگیزد و آرا بخرم گناه

سخن من و دلها مردود و عهده من خاطر با بقدر شوقیت هر سر که خود بر افروزی و تا آنکه از پانیند که  
 تو گفته گفت ای صاحب تدبیر درست نیست که چون از دوستی از دشمنی ظاهر گردد و از دشمنی بخوبی  
 متوجهی مشاهده افتد فی الحال اطراف کار خود فراهم آرند و درین از منوقت مرا منت ایشان میکنند  
 و پیشتر از آنکه خصم فرصت چاشت یا بدر بر ای و شامی مهیتا سازند و با وجود آنکه ندان با آدمی صاحب  
 قیدی شهب و از واداع فدا کند و صناعیت بیوی برسد چون گرفت جز قطع از سرخ او شفا ندان چست  
 و طعمیکه بل آتیمیل ممداده میاست چونی معده فاسد گشت جز دفع از منوقت و عدا منوقت است  
 زانکه دل غمزه ات شاد نگردد و اگر خوش طبعان تو باشد کم دیگر و وندیده و منده و شیر اثر کرد و گفت  
 کاره شدیم صحبت شتر به او دیگر با و ملاقات من جمله محال است همان به که کنی فکایت می درستم و صحت  
 بروی ظاهر گردد و اجماع و هم ما هر کجا خواهد بود و منده ترسید که اگر این سخن بشنید به سبزه حال بهارت و خوش  
 بر شیر و شرب از و مکرو و حیل و از نهانخانه خطاب است ملامت آید گفت ای ملک این باین خیرم و در پیش تو ام  
 سخن گفته نشده است محل اختیار باقی است و سپید اظهار تدارک کن از حوزه اعتبار خارج نیست  
 سخن تا ز گفتی تو انش گفت مدولی گفته را باز نتوان گفت سخنی که از و بان تیری که از کان سرش  
 ز آن است آید و این شبست و دشال که هر چه زبان که بد زبان که بد بزرگی گفته است باقی جان ش  
 و دل الی ولایت بدن سخن عرض کنند و جوهر بخند و موجود تا در فرج که یابی بمبار غاموشی بسته باشد و هر  
 سکوت بر کسرت خط نطق نهاده و چهرین نگانی همه یا این بسلاست و بدنهال حیات همه بر من است  
 اما چون بکین بلاغت و سیرم آید و دلیل فصاحت ترنم امین نتوان بود که آنچه گله از سخن تقبیح از تقویت  
 خواهد شد یا علت ظهور موده نگام و وسط صداع خواهد بود چه با نهانی جمعیکت و پندای بسی عهده ای مشکل  
 اشاده و سخنان شراکینه بکاشرت بیل کردن گویند را به سبزه گرانست قطعه اگر چه خرد و سخن بگاه کنی  
 بضاعتی است که هم بود و هم نایان و نشان که واد که نا گفته نکند کس را مدد و دل کند و آره یا بجان آورد  
 ولی بستی که گوینده امین فقط و به با و جهان م که بزرگان آورد ای ملک اگر این سخن بشنید بر سیده  
 صورت حال خود بشناس و نصیحت بشنود عاینه بیندیکر که بجا بود و آید جنگ از و دایفته انگیزد و آرا بخرم گناه



براساس آن نماند و سخن بخوف و فرج از روی صا و نشود و چرا گوشه کاشانه اختیار نکند و خلوت بر روی  
بیگانه و آشنایان بند و رباعی از فتنه این زمانه شود انگیز بر خیز و هر جا که توانی بگریز و پناهی بگریز و پناهی بگریز  
دستی زنی در دامن خلوت آویز گا و گفت ای دمنه سخن ازین و شن تیر بازمانی و تفصیل این حال را بیا فرمائی  
نافع سوخت تو عام تر و فایده کلام تو ما ستر باشد و من گفت شش چیز درین جهان بی شش چیز ممکن نیست  
اول آن دنیا بی نخوت و متابعت هوای محنت و عجب است آن بی بلیت و طمع بلیت آن بی ندانست و مضی  
بدان بی ندانست و ملازمت سلطان بی آفت هیچ کس از مخانه دنیا جرحه ندهند که سرست و بیایان شود و عصیان  
از گریبان تجربه و کبر زیاد و کسی بی بواقدم نهند که در معرض هلاک نیفتد و هیچ مردمی بازمان نشیند که با نفع فتنه  
بستلگردد و شخصی با مردم شر و فتنان اختلاط نوزد که عاقبت الا امر شبانی باز نیارد و کسی مردم دون مسئله توقع نکند  
که خوار و بمقدار نگیرد و هیچ فردی صحبت سلطان اختیار نکند که بسلاست از آن رطبه خونخوار بیرون آید و بدو  
صحبت شاه از روی قیاس و محو دیاری بکیرانه شناس همچنین بحر زخوف و خطر هرگز نزدیک پریستان تر  
و در همین باب گفته اند بیت بدیاد منافع می شمارست و اگر خواهی سلامت بر کنارست تنگرفت سخن تو  
دالت بر آن می کند که از شیر مکر و بی تو رسیده باشد و از محافت او هول و هراسی بر تو مستولی شده و گفته  
من این سخن بنسبت نفس خودی گویم و از جهت خویش اند و هیناک نیست بلکه جانب و ستان بادین است  
بر جانب خویش ترجیح میدهم و این ملال و کلال که بر من مستولی شده برای نشت و تو میدانی که سوابق  
اتحاد و مقدمات محبت میان من و تو بر چه وجه بوده و عهد با و پیمانها که در اول بسته ایم اکثر آن درین مدت  
بوفایا انجامیده و من چاره ندارم از آنکه هر چه حادث شده باشد از نیک بد و نفع و ضرر بشیرت اعلام تو برسانم  
شما به برخورد بلر زید و گفت ای یار شفیق دوست موافق زود تر مرا از حقیقت حال خبر دار ساز و هیچ دقیقه  
از قاتل هواداری و مخالفت فرو نگذار و من گفت از معتمدی شنیده ام که شیر بر زبان مبارک انداخته است  
که شتر بلفایت فریده شده و بدین درگاه بدو هیچ احتیاجی نیست و عدم وجود او علی السویه است  
و جوش را بگوش و مهمانی خواهی که دو یک روز را تبه خاصه و شیطان عام از بدن او خواهم خست  
من چون این سخن شنیدم و تهو و تجر او می شنیدم خشم آمده ام تا ترا تنبیه ننوده حسن عهد خود را

۴۰

زینب بنت جحش

از حسین بن علی

۴۲

۱۰۰

ماہنامہ ادبی تحریک  
نشانِ کربلا

دورجا مارا

بسم الله الرحمن الرحيم

پروفیسر محمد رفیع

دوست خوان مجازاً بعید

که اینها را

ایمان و ارشاد

دین و کشور و خیر و شر

برهان ثابت گردانم و آنچه در شرع مروت آئین حمیت و وقوت بر من واجبست با دوا رسانم و فرست  
من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال حال اصلاح وقت از من می بینم که  
تدبیری اندیشی بسرعت تمام روی چاره سازی و هم پروازی آری مگر بحیله از من بی شرط خلاصی می نماید و لطیفترین  
بخانی است بدو چون سخن من نه شود و عود و موثیق شیر بدین خاطر گذرانید گفت ای دمنه نامکن است که شیر  
باسن ندر کند و حال آنکه از مرغ خیانتی ظاهر نشده و قدم ثبات من از جاده نیکو خدای نغزیده و در سخن تو نیز گمان  
صدق و مصلحت نه خواهی دارم غالب آنست که دروغی چند بر لب نهاده و او را به تزویر و فریب مقام خشم آورده  
خبرت و طائفه ناکبار اندهم در سخن چینی استادی ماهر و در خیانت دراز دستی پیره و دلیر و ایشان را با آرزو  
و انواع خیانتها و خرابیها از ایشان همانند دیده لاجرم هر چار ازان بابت در حق بگیران گویند با و در آن ویسا  
کند و هر آینه نشوی صحبت شهراد در حق اخبار بدگمانی پیدا آید و بدین گمان خ خطاره صواب پوشیده شود و قفسه  
و خطای او در تخریب برین چینی لایلی است کافی بدین صیغرت اشارت نیست وافی و منته بر سید که چگونه بوده است آن  
حکایت شتر گفت بطبی در آب روشنائی ماه دید پنداشت که ماهی است قصد کرد تا گیر و هیچ نیافت  
چند نوبت برین خوال آزمایش کرد و چون بدید که حاصل و از ان صیاری همان حاصل نشسته است از مشاهد  
سراب محصول فغان کج اندیش از تفسیح منزه های خراب بکلی ترک صید ماهی گرفت و بسکبارگی مهم خود  
فرگذاشت دیگر شب بر گاه که ماهی بدیدی پنداشتی که روشنائی ماه است قصد آن نکردی و مطلقا  
بدان متوجه نشدی گفتی ع من تجرب التجرب حلت به الله ائمه و ثمرة این تجربه آن بود که پیوسته  
گرسنه بودی و بی برگ و نو انگذ را نیدی و اگر شیر را از من چیزی شنوایده اند و بحکم من سمیع بخیر  
در دای کر اهتی بدیده آمده و آنرا با و رداشته موجبش همان تجربه دیگران بوده و حال آنکه از من تا  
دیگران چندان فرقست که از روز نورانی تا شب ظلمانی و از منظر علوی تا مکر سفلی مشفق  
کار با کز اقیاس از خود بگیر گرچه ماند در روشن شیر و شیر هر دو گویند زینور خور و از یک محل  
زان یکی شد نیش و از آن یک غسل هر دو گمان آموگیا خوردند و از زمین یکی شد خون و دیگری شکست  
و من گفت شاید که گراست شیر نه بدین سبب باشد بلکه بواسطه آن که سلاطین را عادت بود

که بی استحقاق کسی را بر تبه اعلیٰ خفصا من هندی و دیگری را که مستحق باشد بی سببی طاهره ضمه تلف تاراج سازند  
قطعه شاه هرگز نم ندید و بی سخن صده لطف کرد شاه بزرگ دید و حدیث گفت و بهم نداد کارشایان چنین باشد تو حاجی فخر مرع  
و اوروزی رسان توفیق نصرت شان باد تشکر گفت اگر این نصرت که از شیر برین سانییدی بی علت است  
هیچ دست آویزی پای قرار داده استقامت نتواند پیوود و دیده امید چهره مراد نتواند دید چه شمر اگر موچه  
باشد با سترضا و معذرت آنرا رفع توان کرد و اگر عیاذ الله آنرا سوجبی نبود و تا بزرگ اقرار تغییر مزاج او  
داده باشند دست تدارک از آن قاصد و اندیشه ملانی در آن عاجز خواهد بود و چه دروغ و بهتان اندازد  
پدینست مکر و فریب انهایی مقررنه و در آنچه میان من و شیر واقع است خود را جرمی نمی شناسم مگر آنکه  
در رای او تدبیر او جای هم از برای مصلحت او خلانی کرده ام و در ترتیب منشیات مهات گاه بجهت صلاح وقت  
نه بر وفق ضای او سخنی گفته شاید که آنرا حاصل بر دلیری و بجز مستی فرموده باشد و از قبیل جرات و سبطت  
شمرده و هیچ یک ازینها که از من صادر شده خالی از فائده نگلی نبوده و با این همه جانب نکوه و بهیبت او رعایت کن  
و بر سر جمعی گستاخی نموده ام و شرط تعظیم و توقیر هر چه کامتر بجای آورده و چگونه گمان توان برد که نصیحت فقانه  
سبب حشت و خست مخلصانه موجب عداوت گردد و در سبب در دشت اینجا چه امید است  
ز امل شدن عارضه و صحت بیمار و اگر این هم نیست ممکن است که نخت سلطنت استغفانی مملکت او را  
برین باعث شده باشد که از من بر چند چقه قضای تجربه و اقتضای عظمت آنست که ناصحان<sup>۵۵</sup> با الطبع منکر باشند  
و خائنان و خوش آمدگویان<sup>۵۶</sup> با کجرمیت اختصاص دهند و از اینجا است که علما گفته اند با تنگ در قعر دریا  
غوطه خوردن از لب بار دم بریده قطرات زیر کمیدن از ملازمت سلاطین بسبب ملت نزدیکتر است و از تقرب  
ملوک با من فراغت بهتر و بیشتر و تر است<sup>۵۷</sup> بودم که خطرات خدمت پادشاهان بسیار است و مضرت  
مباشرت اعمال ایشان بیشتر و بعضی از ارباب حکمت پادشاهان بر آتاش تشبیه کرده اند چه اگر چه بر تو  
عنایت کلبه تار یک امیدواران را روشن میسازد و کی بشعله سیاست نیز خرمین سوابق حقوق خود شکار از  
می موزده جزو کامل برین متفق است که هر که آتاش نزدیکتر ضرر و بیشتر آماجی که از دور تاشای نور آتاش  
کرده از احراق بخیر اند تصور کنست و گمان منفعتی از تقرب ملوک دارند و فی الحقیقه نه چنان است





هنر وی موجب عتقا گردود و درخت میو و دار را بسبب شمر و شاخ شکسته شود و عتقا گویان هنر خود و حسب نفس گرفتار است  
 و طاقوس از حسن جمال بال پرکنده و شمر سار قطع و بال من آید همه دانش من + چو رو باه را سوی طاقوس را پر  
 هنر عیب من شد و گر نه سرم را + نه از خاک بلکه از گهر بودی افسر + و هر آینه چون بی هنر از هنر من  
 بیشتر اند و میان ایشان خصوصیت ذاتی و عبادت قدیمی است بکلم کثرت غلبه کرده در تفتیح حال اهل هنر  
 چندان غلبه نمایند که حرکات و سکنات ایشان را در لباس گناه بیرون آورده امانت و صورت خیانت و دیا  
 و کسوت خباثت ظاهر سازند و همان هنر را که سبب دولت و وسعت سعادت است ماده شقاوت ماده کلبت گردانند  
 و چشم باندیش که برکنده باد + عیب نماید هنرش در نظر + و بزرگی درین باب فرموده است منقول  
 گر هنری سز میان برزند + بی هنری دست بدان برزند + کار هنر من بجان آورند + آه هنرش را بزیان آورند  
 و هم در صفت بی انصافی عیب جو یا نگفته اند متشوی دیده انصاف چو دنیا بود + در شمر و گرچه که عیب بود  
 رسم بزرگان بود انصاف کار + کار خسان نیست بجز خار + و آنکه ندارد دل حرمت پذیر + تهت پشیمانی نه بدو  
 و من گفت بکن که بد سگالان این قصد کرده باشند بران تقدیر مال کار چو نه بود شمر بگفت اگر تقدیر بآن موافق  
 هیچ مضرت از آن بخیزد و نخواهد آمد و اگر قضای ربانی و تقدیر یزدانی با کمر و غرر ایشان موافقت خواهد بود و هیچ حیل  
 دفع آن ممکن و مقدر نخواهد بود و صریح تقدیر چو سابق است تدبیر چه سود + و من گفت مرد و در همه حال  
 میباید که فکر و اندیش را پیش از کار خود سازد و چون کس بنای کار خود بر خرد نهاد که نه بر مقصود و نظیر یافت  
 جواب داد که خرد وقتی بکار آید که قضا بکس آن حکم نکرده باشد و حیل از زمان فائده دهد که قدر بخلاف آن کاری  
 با وجود مقتضای قضا نه چاره دست گیرد و نه حیل یمن رساند هیچکس را از بند قضا و قید تقدیر حیل تدبیر  
 ربانی متصور نیست بپیت هر آتش که دست قضا بر فروخت + همه فکر و تدبیر ما را بسوخت  
 و چون آفرید کار حق سبحانه و تعالی حکمی به نفاذ خواهد رسانید بمیل قفلت دیده بصیرت بینایان  
 تیره و خیره گردانند تا راه خلاصی از آن حکم بر ایشان پوشیده شود اذ اجاء الف عینی البصر  
 بلیت بوقت نفاذ قضا و وقت در + همه بزرگان کور گردند و کور + مگر تو قصه دهقان بلبل نشنیده  
 و مناظره ایشان استماع کرده و من گفت چگونه بوده است آن حکایت شنبه گفت

۱۰۰  
 این سخن را بسیار درویش  
 بشنود و در ۱۰۰  
 بپارستان و خاندان معراج  
 ۱۰۱  
 که بهشت خلیه صفای  
 ۱۰۲  
 پست و گنجینه و ملک  
 ۱۰۳  
 بسیار در ۱۰۰  
 ۱۰۴  
 این سخن را در ۱۰۰  
 ۱۰۵  
 ای کار و ۱۰۰  
 ۱۰۶  
 نده نظر از زمین و آسمان  
 ۱۰۷  
 وین امر و میل تنی معراج  
 ۱۰۸  
 و سال نش و فتن و کس و شکست  
 ۱۰۹  
 که در نشان فرستاد سر راه  
 ۱۱۰  
 و از آنکه ناله و گریه و سراف  
 ۱۱۱  
 و بیکای عالم و تنی بود  
 ۱۱۲





خواهد بود مشغولی گلبند که در زوی قیاس هست به نیکی و بدی حق شناس بهر که گوی کند آتش رسد  
 و بر بدی کردن یا نش رسد آیین سخن بردن هفتان کارگر آمده بلبل را آزاد کرد و بلبل زبان بشکر آزادی کشید  
 گفت چون با من نیکی کردی هر آینه بجز <sup>لله الا احسان</sup> الا الا احسان مکافات آن باید کرد بد آنکه  
 در زیر همین درخت که ایستاده آفتابه ایست برادر زردار و در حوض خود بکار برد و بهت آن محل بجا  
 و سخن بلبل او دست یافت گفت ای بلبل عجب که آفتابه در زمین می بینی و دام در زیر خاک ندیدی بلبل گفت  
 تو ندانسته اید <sup>لله الا احسان</sup> انزل القدر بطل الخدر مصرع با قضا کارزار نتوان کرد و چون قضای آتی شرف نزول یافته بود  
 بصیرت را روشنی ماند و نه تدبیر خرد نفع رساند مشغولی بسر بجه دست قضا بر پیچ که دست تو قدرت ندارد هیچ  
 نباشد جذر با قدر سو و مند بهر آنچه از قضا آید آنرا پسند و آیین مثل محبت آن ایراد کردم تا معلوم شود که من  
 حرف دست قضا و قدر نیستیم و جز آنکه تسلیم بر خدا حکم آتی نهیم چاره ندارم بهیت سیراوت باستان حضرت دوست  
 که هر چه بر سر ما میرواد اوست و دمنه گفت ای ششده آنچه من بر قیدین دانسته ام و علی القطع معلوم کرده است  
 که آنچه شیراز برای تو خیال کرده نه بسبب گوی خصمان یا بسیاری هنر تو یا ملال ملوک است بلکه کمال بی وفائی خود  
 او را بران میدارد که جبار نیست کامگار و غذاری بد مزاج و سکارا و اهل محبت او حلاوت زندگانی نمیشد  
 و او آخر خدش نخ می مرگ دارد چنان تصور باید کرد که او ماری است نقشش ز بهر ناک بر نش نقشهای گوناگون  
 آراسته و درونش ز بهر ملال که هیچ تریاک آزار سود ندارد آگنده بهیت همه ریو و رنگ است مکر و فریب  
 نه صدق مروت نه صبر و شکیب ششده گفت زمانی طعم و نوش گرم چشیده ام هنگام زخم نیش ستم است  
 و مدتی در طرب راحت گذرانیده ام حالا وقت هجوم محنت و غم فشرده ای دل فزده وصل چشیدی بچند  
 اکنون الم فراق می باید دید تحقیقت مرا جل گریبان گرفته بدین همیشه آورده و گر نه من چه لائق محبت  
 شیر بودم شخصی که بمن طامع است و من طعمه او را می شایم بایستی که بزار کند مرا بجانم و آفتو آستین کشید  
 و بعد از حلیله و بند و دام مخالطت او نتوانستی انگند بهیت من کیم تا دولت و صلش به من باشد مرا  
 اینک از دورش می بینم نه بشت باشد مرا اما تقدیر آتی و در بدیه تو ای دمنه مرا درین ورخته  
 هلاک انداخته و حالا دست تدبیر از دامن تدارک کوتاه است و جریان محامات بواسطه ترک حرم

جان نیکی با دوست  
 نیست بدش  
 بی نیکی آید  
 و در سر کار با حق گویند  
 و در سر آب با بد  
 و با بغا بد که زند  
 و در شکله خود آید حکم خدا  
 و در شوش و زلف و زلف  
 بیای بهول  
 یعنی که و حید و زیست  
 در کشت بران سراج  
 و فیات افلاک  
 ای کفایت کند

و عاقبت اندیشی نه بروفت دل خواه و من سبب طمع خام و سودای فاسد برای خود چنین آتش برافروخته  
هموز دودی پیش من رسیده از قف اندوه و تاب ملال سوخته ام صبح چون کنم خود کرده ام خود کرده را بگریز  
و بزرگان گفته اند هر که از دنیا بکفائی قانع نشود و طلب فرونی نماید دنیا بکسی است که بگویم الماس سده است  
نظرش بوصله بزرگتری افتد و خیال بسیاری قیمت آن بسته بشیر بر و دنا بجای برسد که مطلوب بدست  
آید اما باز آمدن متعذر خواهد بود چه ریزهای الماس با بهای او را تراشیده و خراشیده باشد و آن غافل در اندیشه صرا  
مستغرق شده از احوال خبر ندارد لاجرم بحسرت تمام در آن کوه هلاک شده بحصول مرغان مقام گیرد و فرد  
از زیادت طلبی کار تو آید بزیان سود اگر خواهی از اندازه زیادت طلب<sup>۱۱</sup> و من گفت این سخن بغایت پسندید  
گفتی و هر بلائیکه بکسی رسد منشای آن حرص و طمع خواهد بود بیت بگذر طمع که آفت جان دل است  
طامع همه جا و هر کس منفعل است<sup>۱۲</sup> گردنی که بسلسله حرص بسته شد عاقبت بتیغ ندامت بریده گردد و هر که  
سودای شره درو جا گرفت سرانجام برخاک نذلت سوده شود بسیار کس که از غایت حرص شره باמיד دولت  
و رطه نکبت افتاد و بوی منفعت در دهان که مضرت گرفتار شد چنانکه آن صیاد طمع گرفتار و باه داشت و هر چینه  
پلنگ مار از نهاد او بر او درشتن بررسید که چگونه بوده است آن حکایت و من گفت صیادی روز  
در صحرا میگذاشت رو بای دید بغایت چیست و جالاک که در فضای آن شت میگشت باز می گماند هر جا  
جلوه نموده تصیاد را سویی او خوش آمده بهای تمام او را فروختن تصور کرد و قوت طامع او را برین داشت  
که در پی او باه استاده سوراخ او دانست نزدیک سوراخ حضور بریده بخش و خاشاک پوشیده مردار  
بر بالای آن تعبیه نموده خود در کمین نشسته مترصد صید رو باه می بود قضا را رو باه از سوراخ بیرون  
و بوی آن جیفه او را کشان کشان لب آن جفیه رسانید با خود گفت اگر چه را<sup>۱۳</sup> این جیفه داغ آرزو محض است  
اما بوی بلائیه نیز بمشام حزم میرسد و عقلا متعوض کاری که احتمال خطر داشته باشد نشده اند  
و خردمندان شروع در همی که اسکان فتنه درو متصور بوده نموده و هر کجا خط مشکی بکشند  
جد کن تا برون خط باشی<sup>۱۴</sup> و اگر چنانکه است که اینجا جانوری مرده باشد آن نیز می تواند بود که  
در زیر آن دمی تعبیه کرده باشند و بر هر تشنه<sup>۱۵</sup> خرد را ولی قطع مر تر چون دو کار پیش آید

که ندانی کدام باید کرد و آنکه در وی منظمه خطیرست <sup>۱۱</sup> آنته بز خود حرام باید کرد و آنکه بخوف بی خطر باشد  
 بهمانت قیام باید کرد و روباه این فکر کرده از آن جفیه در گذشت و راه سلامت پیش گرفت درین اثنا <sup>۱۲</sup>  
 گرسنه از بلای کوه درآمد و بجوی مردار خود را بجزیره افکنده صیاد چون آواز دام و صدای افتادن جانور در صخره <sup>۱۳</sup>  
 تصور کرد که روباه است از غایت حرص بی آنکه تا ملی کند خود را از پی او در انداخت پلنگ خیال آنکه او را  
 از خوردن مردار منع خواهد کرد بر حسب شکمش بدرید صیاد حریص شجوعی شتره در دام فنا افتاد و روباه قلع  
 بقطع طمع از ورطه بلا نجات یافت و این مثل را فائده آنتست که آفت طمع و محنت زیاده طلبی آزار آبنده  
 و بنده را سر افکنده سازد فرد زیاده از سرت از یک کلبه بدست آری <sup>۱۴</sup> پناک پاک غریزان که در دستر باشند  
 شتره گفت من غایب کردم که در اول ملازمت شیر اختیار نمودم و ندانستم که او قدر خدمت نداند و گفته اند که صحبت  
 با کسی که قدر آن نشناسد و خدمت شخصی که قیمت آن نداند شباهت است با آنکه شخصی بر اسید محصول تخم در زمین <sup>۱۵</sup>  
 بکار کند یا در گوش که با در زادن غم و شادی فرو گوید یا بروی آب و ان غلای ترو تاز نویند یا بصورت گایه  
 بهوسن الد و ناسل عشق باز و یا از گرد و باد و تند قطرات باران توقع کند و قطعه زباد شاه و فاجستن استخوان باشد <sup>۱۶</sup>  
 که سیو با طلبیدن شاخ سرویی <sup>۱۷</sup> نهال بید تراغشگر بخوابد و هزار بار گراز جوی خلدش آب <sup>۱۸</sup>  
 و منته گفت ازین حدیث در گذر و ندید که از خلیش پیش گیر شتره گفت چه چاره انگیزم و چه حیل پیش آورم من اخلاق شیر را  
 دانسته ام و تر است من حکم میکنم با آنکه شیر در حق من جز خیر و خوبی نخواهد اما نزد بیکان او در پلاک من سبکو شدند  
 و در املاف من سعی می نمایند و اگر چنین است میل شاهین تر از وی زندگانی من بکفه فناء مل ترست بلکه بچالما <sup>۱۹</sup>  
 متکار و تنگاران غدار چون سم شست شده دست بدست دهند و یکدیگر تصد کسی کنند همه حال طفر یافته او را  
 از پای در آید چنانکه گرگ و شاغ و شغال قصد شتر کردند و با اتفاق بروی غالب آمده بمرد و مطلوب خود رسیدند  
 و منته گفت چگونه بوده است آن حکایت شتره گفت آورده اند که زاعی سیاه چشم و گرگی نیز خشم و شغال  
 پر کرد و خدمت شیری شکاری بودند و پیشه ایشان نزدیک شارع عام بود شتر باز و گاسه و دان  
 حوالی باند و و بعد از مدتی قوت گرفته هر طرف به طلب علف می پوسید گذر شش بران  
 همیشه افتاد چون نزدیک شیر رسید از خدمت و تواضع چاره ندید شیر نیز او را اشتیاق داشت و او را از گاسه <sup>۲۰</sup>

۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰

احوال پسید و بعد از وقوف بران از حال اقامت و حرکت سوال کرد شتر گفت و سر د  
پیش ازین در کار خود اگر اختیاری داشته ام چون ترا دیدم عنوان اختیار از دست رفت آنچه ملک فرماید هر یک که  
صلاح بنده گان خواهد بود و مصرع صلاح ما تو به میدانی از ما شیر گفت اگر رغبت نمائی در صحبت من  
مرفه و این باش شتر شاد گشت و در آن بدیشه بسر می برد آمدنی بران بگذشت و شتر بغایت فریاد روز  
شیر طلب کاری رفته بود و چلبلی سست بالود و چار زده و میان ایشان جنگی قوی و محاربه عظیم افتاده و شیر  
جراحی چند رسیده به بدیشه باز آمدن لالان و مجروح در گوشه بیفتاد و گرگ و زراغ و شغال که بطفیل از خوان جهان  
اواقعه یافتندی بی برگ و نوامانند و از آنجا که گرم چلبلی شیر بود و محض عاطفتی که ملوک را بر خدمت خود باشد  
چون ایشان را بد آن صورت بهید متاثر شد و گفت رنج شما بر من از محنت من دشوار تر است اگر درین نزدیکی  
صیدی بدست آید من بیرون آیم و کار شما ساخته گردانم ایشان از خدمت شیر بیرون آمده بگوشت رفته  
و با یکدیگر طریقی مشاورت در میان آورده گفتند از بودن شتر در بدیشه ما را چه فائده نه ملک را از منفعتی آید ما را  
با و الفتی حال شیر را بران باید داشت که او را بشکنند و دو سه روز ملک از طلب لقمه و طعمه فراغت بیاید  
و ما را نیز بقدر حال نفعی رسد شغال گفت پیرامن این خیال بگردید که شیر او را مانده و بخدست خویش آورده  
و هر که ملک ابر غدا ترخیص نماید و بر نفق عهده گیرد و انداختن کرده باشد و فحاشی به حال مرد و دست و  
خدای او خلق از و ناخشنود و مشغولی هر که در و طرح خیانت گزینست دین بی از عهده دیانت بر نیست  
سکه مردی از دیانت بود و قلبی مردم ز خیانت بود و زراغ گفت درین باب حیلہ توان اندیشید و شیر را  
از عهده این عهده بیرون آورید و شما جانی نگه دارید که من بروم و باز آیم پس پیش شیر رفته بایستاد که هیچ  
شکاری نشان گردید و از صیدی خبر آوردید زراغ گفت ای ملک هیچ که ام را چشمم از گر سنگی کار نمیکند و  
حرکت نیز نماده اما و جوی بخاطر رسیده است که اگر ملک بدان رضاد بد چه راهبیت تمام نفعت  
مستوفی بی حاصل آید شیر گفت مضمون سخن بعرض رسان تا بر کیفیت آن حال اطلاعی افتد زراغ گفت  
این شتر در میان ما اجنبی است و از و در مصاحبت نفی متصور نه عجله الوقت را صیدی است  
در دست آمده و شکاری است به ام افتاده شیر در خشم شد و گفت خاک بر سر رفیقان اینچنان

از غار برون

خالد و باطمار

و او خلافت

ای از

قبول کنند

گشت

اسانقص

و جوی و جوی

عنه

و بکسر

بشباب

ما را در شتر

و شتر

و شتر

و شتر



بدقی ستمای شد که در سایه دولت روز افزون از تاب آفتاب حوادث امین گذرانیده ام امروز که ما  
 جاه این حضرت بنحسوف حضرت مبتلاست بنحوایم که ستاره اقبال از افق حال من طلوع کند و ملک اطعمه سنا  
 از اندیشه جاشت خارج گردد و دیگران جواب دادند که آنچه گفتی از فرط هوا داری و عین حق گذاری بود  
 اما گوشت تو بوی ناک و زبون زیاختارست مباد که به تناول آن رنج ملک یاده شود و شغال خاموش شد  
 و گرگ پیش آمده زبان بکشد و گفت بعیت که شما با خداوند یاری تو باد + عدد روز بهیجا شکاری تو باد +  
 من نیز خود را فدای ملک ساخته آرزو مندم که ملک خندان خندان اجزای مرا درین دندان جای سازد  
 یاران گفتند این سخن از محض اخلاص و عین خصاص گفتی اما گوشت تو خنق آرد و در ضرر قائم مقام هر ملک  
 باشد گرگ قدم باز پس نهاد و شتر را ز گردن کشیده بالا چهار سینه بکمال طویل احمق سخن آغاز کرد و بعد از نظر  
 دعا گفت فردا یاشی که کشادست چرخ فیروزه + بر آستان تو در میای فتح و فیروز می + من بر دشته این حضرت  
 و تربیت یافته این دلم اگر لائق مطیع ملک هستم یا راتبه خوان اورا می شنایم بجان مضائق نیست بعیت  
 بر خیزم ز سر کوی تو تا جان آرم + و در رسد کار بجان از سر جان بر خیزم + دیگران متفق الک گفتند این سخن از  
 فرط شفقت و صدق عقیده است فی الواقع گوشت تو خوشگوار و با منی ملک ساز گار است حمت بر بیت تو باد  
 که با ولی نعمت بجان مضائق نگردی و بدین عامله نام نیکو یاد کار گذشتی بیت هست جو انقدر درم صد هزار +  
 کار جو با جان فدا نتوانست کار + پس همه بیکبار قصد شتر کردند و آن مسکین درم نروده تا اجزای او را پاره پاره  
 ساختند و این مثل برای آن آوردم تا بدانی که مکر ارباب غرض خصوصاً که با یکدیگر متفق باشند بی اثری نخواهد بود  
 و من گفتم این چه دفع می اندیشی شتر به جواب داد که اندیشه من حالا از حد صواب بفرست اما جز خنق و جدال  
 و حرب قتال چاره نمیدانم که هر که برای حفظ مال و حمایت نفس خود کشته شود در دایره شهادت شریعت  
 و من قتل دوزن نفسیه قوت شهید مرا و شامل دیگر آنکه اگر اجل من بر دست شتر مقرر و مقدر شده است باری نباشد  
 کشته شوم و بحسب و غیرت ملاک کردم بعیت بنام نگو که بمیرم رواست + مرا نام باید که تن مرگ راست  
 و من گفتم هر خردمند در وقت جنگ پیش دستی نکند و هنگام حرب سابقت رواندازد که الابدی افعالم  
 و سبب شتر خطر می بزرگ باختیار خود دلیل زیر کی نیست بلکه اصحاب ای بعد از او ملاطفت

این سخن از محض اخلاص و عین خصاص گفتی اما گوشت تو خنق آرد و در ضرر قائم مقام هر ملک باشد گرگ قدم باز پس نهاد و شتر را ز گردن کشیده بالا چهار سینه بکمال طویل احمق سخن آغاز کرد و بعد از نظر دعا گفت فردا یاشی که کشادست چرخ فیروزه + بر آستان تو در میای فتح و فیروز می + من بر دشته این حضرت و تربیت یافته این دلم اگر لائق مطیع ملک هستم یا راتبه خوان اورا می شنایم بجان مضائق نیست بعیت بر خیزم ز سر کوی تو تا جان آرم + و در رسد کار بجان از سر جان بر خیزم + دیگران متفق الک گفتند این سخن از فرط شفقت و صدق عقیده است فی الواقع گوشت تو خوشگوار و با منی ملک ساز گار است حمت بر بیت تو باد که با ولی نعمت بجان مضائق نگردی و بدین عامله نام نیکو یاد کار گذشتی بیت هست جو انقدر درم صد هزار + کار جو با جان فدا نتوانست کار + پس همه بیکبار قصد شتر کردند و آن مسکین درم نروده تا اجزای او را پاره پاره ساختند و این مثل برای آن آوردم تا بدانی که مکر ارباب غرض خصوصاً که با یکدیگر متفق باشند بی اثری نخواهد بود و من گفتم این چه دفع می اندیشی شتر به جواب داد که اندیشه من حالا از حد صواب بفرست اما جز خنق و جدال و حرب قتال چاره نمیدانم که هر که برای حفظ مال و حمایت نفس خود کشته شود در دایره شهادت شریعت و من قتل دوزن نفسیه قوت شهید مرا و شامل دیگر آنکه اگر اجل من بر دست شتر مقرر و مقدر شده است باری نباشد کشته شوم و بحسب و غیرت ملاک کردم بعیت بنام نگو که بمیرم رواست + مرا نام باید که تن مرگ راست و من گفتم هر خردمند در وقت جنگ پیش دستی نکند و هنگام حرب سابقت رواندازد که الابدی افعالم و سبب شتر خطر می بزرگ باختیار خود دلیل زیر کی نیست بلکه اصحاب ای بعد از او ملاطفت







و سپیدان تو نیز در فضای هوا و با اتفاق نمودن تجدید برین تقدیر هر ای چگونه تواند بود و در وقت  
 بر چه وجه توان کرد سنگ پشت گفت پاره این کار هم همین شما تواند انجامخت و حیل این هم هم از اندیشه شما  
 تواند شد و من با جانی از خیال چنان خسته و دل از بار فراق شکسته چه تدبیر تو انم کرد بیت دیگرانی این باید  
 ناید دل شکسته تدبیر درست گفتند ای یار عزیز ما درین حالت از تو خفنی فهم کرده ایم و تهنیتی و سبکی در قیام  
 شاید که آنچه گویم بدان کار کنی و عهدی که بدهی بران ثبات نیانی سنگ پشت گفت این چگونه تواند بود که شمارا  
 صلاح حال من سخنی گوید و من چهار دست آن اندیشه را بر عهده که بحجت مصلحت من بود و فایز سام فرود  
 عهد بشم که سزاوارند هیچ هم گز + شرط کردم که شرط تو تا بفرنگم + ابطان گفتند شرط آنست که چون ابرو شسته بودی  
 مطابق سخن گوی چه هر کس را که چشمش را خواهد افتاد سخن و خواهد انداخت بفرنگش و کنایت کلمه خواهد فرمود باید که  
 چند آنچه عبارت یا اشارت چهره ای نوی یا حرکتی بی راه جواب بر بنی بی نیک و بد زبان کنشانی سنگ پشت  
 گفت فرمان بردارم و البته هر خاموشی بر لب نموده تعرض جواب هیچ آفریده نخواهم شد و قطعه  
 به پیری رسیدم در اقصای یونان + بدو گفتم ای آنکه عقل و شو + مردم چه بهتر جز این گفتا اگر راست پرسی حق می  
 ایشان چوبی بسیار و دوز سنگ پشت میان آن محکم بدان گرفت و بطن هر دو جانب چوب برداشته او را می  
 چون با وجب رسیدند گذر ایشان بر بالای ای افتاد و مردم ده خبردار شده از حال ایشان تعجب شدند و پیفرج  
 بیرون آمد و از چپ راست فریاد برآوردند که بگریه بطن سنگ پشت آچگونگی برزند چون مثل آصورت دران  
 ایام بشا به آن قوم نرسیده بود هر زمان غریب و غوغای ایشان یادت میشد سنگ پشت ساعتی خوش بود آخر  
 و یک غیر تشو و جوش آمد طاقش طاش شده گفت خالور شود هر آنکه نتواند دید + لب کشادن همان بود و از بالا  
 بر افتادن همان بطن آواز دادند و ما علی الرسول لا البلی + برد و ستان نصیحت فرمودن باشد و بگریختن  
 پند نمودن قطعه نیک خواهان پند پند و لیک + نیکختان شوند پند پذیر + پند من گر چه نیک خواهد تو ام  
 و تو بخت کی کند تاثیر + وفاده این مثل آنست که هر که مو عفت و دوستان سمیع قبول اصفا کنند در ملک  
 خود سعی نموده باشد و نقاب نصیحت از چهره و فاحش خود کشوده فردا گلس که سخنهای عزیزان نکند گوش +  
 بسیار بخاید سر انگشت نداشت + طیطوی نرگفت شنیدم این مثل که آوردی و برضمون آن مطلع شدم



آنست که هیچ شستن اگر چه بجا نیست خفیه باشد و از نباید داشت که از سعدون غرور قامت کاری آید که نزه  
 و از قدوران عاجز ماند و جدو آتش اگر چه در نظر اندک نماید هر چه با وی ملاقاتی کرد و بسوزد و حکما گفته اند که  
 دوستی هزار تن متقابل شستن یک شستن نیاید فرد دوستی را نه از شستن کم است و شستن را یکی بود بسیار  
 شتر به گفت من ابتدا بجنگ خواهم که تو با بدنامی کانفرمتی میسوم نشوم اما چون شیر قصد من کس  
 صیانت نفس نگا پشت تن خود لازم خواهم داشت و من گفت چون دیک شیر روی منی که خوشتر است که آنرا  
 و من بر زمین نهد و شعله شش چون آتش شمشیر او فروخته نظر آید بد آنکه قصد تو دار و شتر به گفت اگر چیزی از  
 مشاهده رود هر آینه حیا چنان از رخسار یقین برداشت بر سر غدر و قصد شیر اطلاع خواهد افتاد و من شادمان  
 و تازه دل وی بکلیله آورد و بخت سیزدی که شاد بشنای غم دیگران بود و صدق و فاجواز و کریمه بر کار  
 کلیده گفت کار بجا رسید و مهمی انجامید من به اطلاع از بخت شکر دارم از روزگار هم به حمد الله که فرا  
 هر چه تا شروعی نمود و چنین کاری دشوار خوبی و آسانی ساخته شد و من به این گفت روزگار زبان کافا  
 مضمون این بیت بگوش بوشندان محفل بصیرت فرو می خواند فرد خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی  
 که فلکشان بگذار که قاری گیند پس هر دو سگ شیر رفتند و اتفاقا گاو و بر اثر ایشان برید چشم شیر بر گاو  
 افتاد و در مدینه و من به بخار آمد و شیر غریبی از غار کرد و دم آید بزرین میزد و دندان از غایت غضب بر می  
 شتر به یقین کرد که شیر قصد او دارد و با خود گفت خدا را شکر می مالوک در خوف حیرت ملازمت سلطانین بر می  
 بهم خانه و همسایه شیر می آید اگر چه رفته و شیر نهفته باشد عاقبت آن یکی سر بر آید و این یکی بر کشته شود  
 مکن ملازمت باد شه کزان ترسم که همچو صفت گشت بشود و نگاه این می اندیشید و فاجیه جنگ می خست  
 از هر دو طرف خلائی که دمنه بی نشان داده بود معانده دیدند و جنگ آغاز نهادند و فردش فریاد در  
 عرصه زمین فضا می مان فلک زنده قطعه زخمی غامی ایشان در شش ساعت دوران و شست بشیه پریشان شده  
 یکی در شکاف کمر میزدی یکی زیر فاشاک پنهان شده و کلیده آن صورت دیده روی بدیده و در گفت  
 رباعی صد حیل و نیک برآیند و آنکه زمین کار بگرخت و باران ده صد ساله فرو نشاند  
 این کرد مبار که تو انگیخته ای نامادان و غامت عاقبت کار خود را می بینی و شامت تخت

شیر و شتر نه سعادت و...  
 شتر به گفت من ابتدا بجنگ خواهم که تو با بدنامی کانفرمتی میسوم نشوم اما چون شیر قصد من کس  
 صیانت نفس نگا پشت تن خود لازم خواهم داشت و من گفت چون دیک شیر روی منی که خوشتر است که آنرا  
 و من بر زمین نهد و شعله شش چون آتش شمشیر او فروخته نظر آید بد آنکه قصد تو دار و شتر به گفت اگر چیزی از  
 مشاهده رود هر آینه حیا چنان از رخسار یقین برداشت بر سر غدر و قصد شیر اطلاع خواهد افتاد و من شادمان  
 و تازه دل وی بکلیله آورد و بخت سیزدی که شاد بشنای غم دیگران بود و صدق و فاجواز و کریمه بر کار  
 کلیده گفت کار بجا رسید و مهمی انجامید من به اطلاع از بخت شکر دارم از روزگار هم به حمد الله که فرا  
 هر چه تا شروعی نمود و چنین کاری دشوار خوبی و آسانی ساخته شد و من به این گفت روزگار زبان کافا  
 مضمون این بیت بگوش بوشندان محفل بصیرت فرو می خواند فرد خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی  
 که فلکشان بگذار که قاری گیند پس هر دو سگ شیر رفتند و اتفاقا گاو و بر اثر ایشان برید چشم شیر بر گاو  
 افتاد و در مدینه و من به بخار آمد و شیر غریبی از غار کرد و دم آید بزرین میزد و دندان از غایت غضب بر می  
 شتر به یقین کرد که شیر قصد او دارد و با خود گفت خدا را شکر می مالوک در خوف حیرت ملازمت سلطانین بر می  
 بهم خانه و همسایه شیر می آید اگر چه رفته و شیر نهفته باشد عاقبت آن یکی سر بر آید و این یکی بر کشته شود  
 مکن ملازمت باد شه کزان ترسم که همچو صفت گشت بشود و نگاه این می اندیشید و فاجیه جنگ می خست  
 از هر دو طرف خلائی که دمنه بی نشان داده بود معانده دیدند و جنگ آغاز نهادند و فردش فریاد در  
 عرصه زمین فضا می مان فلک زنده قطعه زخمی غامی ایشان در شش ساعت دوران و شست بشیه پریشان شده  
 یکی در شکاف کمر میزدی یکی زیر فاشاک پنهان شده و کلیده آن صورت دیده روی بدیده و در گفت  
 رباعی صد حیل و نیک برآیند و آنکه زمین کار بگرخت و باران ده صد ساله فرو نشاند  
 این کرد مبار که تو انگیخته ای نامادان و غامت عاقبت کار خود را می بینی و شامت تخت

معم خود می شناسی مایه دمنه گفت عاقبت و خیم که ادم است گفت این عمل که تو کرده درین کار هفت هزار  
ظاهرست یکی آنکه بی ضرورت ولی نعمت خود را در مشقت انداختی و پنج قوی بنفس شیر رسانیدی دوم مخدوم  
خود را بران دشتی که بنقض عهد و بیوفائی موسوم شد و این بدنامی بد و روادشتی موسوم میوهی خون گناه  
سعی کردی و او را در ورطه هلاک افکندی چهارم خزان بگیناه که بسعی تو کشته خواهد شد و گردن خود  
گرفتی پنجم جماعتی را در حق پادشاه بدگمان ساختی و یکین که از فتنه و ترک وطن کرده بمنزل دیگر رجوع  
نمایند و از خانمان آواره شده بخت غربت بلای جلاور مانند ششم سپاه لار شکریه باغ را غرضه تلف گردانیدی  
و هر آئینه عقد جمعیت ایشان بعد ازین منتظم خواهد بود هفتم عجز و ضعف خود ظاهر کردی آن عوی را که سن  
این کار برفق و تلطف پردازم سپایان نرسانیدی و البته ترین مردم آنست که فتنه خفته را بیدار کند و  
همیکه بصلح و ملائمت تدارک پذیرد و خواهد که یکجا و خشونت از پیش بر دمنه گفت مگر تو نشنیدی که گفته اند بیت  
کار یکدیگر بقتل بر نیاید و دیوانگی دره بیاید و کلیک گفت تو درین کار به سوری خرد چه مهم بود اخته و بدست یاری  
معمار تدبیر چه طرح انداخته که از پیش زلفت و هتلیج بعنف و درشتی بوده آخر نیدانی که راجی سرست اندیشه  
صداب بر جرأت و شجاعت مقدم است از آبی قبل شجاعته الشجعان فرو کار باریست کند عاقل کامل سخن  
که بصدا لشکر خبر آید نشود و مرا همیشه اعجاب تو و مغرور بودن برای خود و مفتون گشتن بجاه این دنیا  
فرمیده که چون عشوئه سرب جز نیايشی نداد و معلوم بود لیکن در اظهار آن با تو تاملی میکردم که گفتم بیا  
یابی و از خواب غرور و غفلت موتی شراب پندار و جهالت بیدار و بهشیار گردی چون پازند در گذر اندازی  
و هر نفس بادیه ضلالت و باوئه غیایت سرگردان تر و پریشان تر میشوی و قست که از کمال نادانی تیرگی  
و فرط دلیری و غیرگی تواندی باز گیرم و بعضی از معائب قوال و قبائح افعال تو اگر چه اذ و ریا قطره  
و از کوه ذره خواهد بود بر شمارم مشغومی تا تو بدانی که چپا کرده و نقش و نمابسته خطا کرده  
از همه در هیچ شمار می نه و در همه هستند تو باری نه دمنه گفت ای برادر از بدایت عمر این غیایت گمان بر  
که از من قلی که نباید و مغلی که نشاید در وجود آمده باشد و اگر عیبی از من مشاهده کرده هر آئینه باز باید نمود و کلیک  
تو عیب بسیار داری اول آنکه خود را بی عیب می پنداری دیگر آنکه گفتار تو بیکر و در راجح است و گفته اند  
فعل "بجواب"

یا شاه را هیچ خطر بر این نیست که قول وزیرش از فعل جحان باشد و اهل عالم در قول او فعل هر چهار قسم اند  
اول آنکه بگوید و کند و این شیوه مناقضان بخیلان است و هم آنکه بگوید و کند و این علی است و میان جواب و است  
سوم آنکه بگوید و کند و این سیرت مردم معاشن است چهارم آنکه بگوید و کند و این خصصت و توان و  
خمس همتان است و توازان طائفه که بگویند و گفتار خود را بر یوگر و در نیار آیند و من همیشه سخن ترا  
از بهر بیشتر یافته ام و اکنون شیر سحرش تو فریفته شده متغیر چنین کاری خطیفته است اگر عیاد باشد  
آفتی بوی رسد هیچ طرح درین ولایت پیدا کرد و شورش اضطراب عیاد از حد در گذرد و تمامی نفوس  
اموال بخاطر تلف و تاراج در مانده و وبال این همه کردن تو باشد قطع هر که بدکار یا بداندش  
روی نمکی در گنجها بیند و هر که شامی مضرتی کار و به میوه منفعت کجا چند و دهنه گفت من همیشه ملک  
و زیر کا صبح بوده ام و در پستان احوال و جز نهال نصیبت نه کاشته کلید گفت سنا که نمره اش این عمل باشد که شاید  
میر و وزیر بگرند به به نصیحتی که تیر چوبین هر که بظنری آید ناگفته و مانده و اولی و چگونه در قول تو فایده مقصود  
باشد و حال آنکه کلیه عمل راسته نیست علم بی عمل چون موم بی عمل هیچ لذتی ندارد و گفتار بی کردار چنان  
درخت بی برگ و بار جز سوختن انشای نیکو بی علم که اعمال نشانی نیست و کالبدی باشد و جانش نیست  
علم درخت و عمل و اثر و خاص بهر اثر شجره شاخ که بی میوه بود و ناخوش است مطیعان ابد و ناشی است  
و اکابر جوینی و فایز بقلم گرم این قوم فرموده اند که از پیش خیر فایده نتوان گرفت اول قول بی عمل دوم مال  
بی غیر سوم دوستی بی تجربه چهارم علم بی صلاح پنجم صدقه بی نیت ششم زندگانی بی صورت و بیاد شاه اگر چه بدست  
خوش عادل کم از آن بود و وزیر بدست ناپاک طینت منافع عدل یافت و از رنما قطع گرداند و از خود و فضل  
قصه بر غصه مظلومان از غرض سلطان نرسد چنانچه آب شیر صافی که در صوت نخلی معاینه بیند بهر شش و شش  
اگر چه بنیادش باشد دست بدان تواند کشاد و نه پادان تواند فرود رسیده ام نشانه بگریم و نه صفا  
ولی چه سود که یارای آفت نیست و دهنه گفت مرا ازین عمل مقصود و جز شرف و عزت ملک نبوده کلید گفت  
خدا شکار این کافی و جای کران کار گذار و ملازمان هم شناسن و بی نیت بارگاه ملوک اند اما تو میخوای که دیگران از  
ما راست شیر بر طرف باشند و تو معتد الیه مشار الیه باشی و تو قربا حضرت بر تو منحصر بود و این معنی از غایت بیانی



و فرط بخود می ست به سلاطین هیچ چیز و هیچ کس مقید نتوانند بود و مرتبه سلطنت مشابه رتبه حسن جمال است  
محبوب لاویز را هر چند عاشق بیشتر باشد صلوات حسن و ارامه و زیادت بود و سلطان انیز هر چند خادم ملازم  
پدید آید میل بنیادتی حتم و خدم خواهد بود و این طمع خام که تو داری و لیلی روشن ست بنهایت است  
چنانکه حکما گفته اند علامت احمق پنج چیز است اول طلب نفعت خویش در مسرت و دیگران کردن و دوم توانا  
آخرت بی راضیت عبادت چشم داشتن سوم بد رشت گوئی و تند خوئی باز نمان عشق بازی نمودن چهار  
پرتن کسان و راحت و دعات معلوم دانستن پنجم بی وفاداری رعایت حقوق یاری توقع و دوستی از مردم نمودن  
و مران فرط شفقتی که دارم این سخنها می گویم و لیکن چون آفتاب روشن ست که شب تیره شقاوت نباشد  
مبعطت من روشن نخواهد شد و ظلمت جبل که درت هستی که در ذات تو سرشته شده به بر تو نصیحت  
شفقتی نخواهد شد فرو بآب فرم و که بر سفید نتوان کرد و بگلیم بخت کسی اگر بافتند سیاه و گل من با تو چیت  
که مرغی آزمای گفت که بچ بیهوده بر و سخن خود و جایی که در صدد شنیدن نیستند صنایع مکن و او نشنید  
بجاست نزاری آن به رسید و من گفت چگونه بوده است آن حکایت کلیله گفت آورده اند که حکما  
بود بگمان در گوشتی ما و او داشتند و میوه های و گیاه های آن روزگار می گذرانیدند قضا را در شبی سیاه  
از دل گنا بکاران و تیره تر از درون تبا و روزگار ان لشکر سر برایشان تاخت آورد و از صحت  
صحره زهر را ایشان در تن ایشان سوزن آغاز کرد و بوشنومی از سر ما در تن ایشان گروید و  
که ساز و برتن خود پوست آورد و به پستان مرغ را غل اندر تشش و که خوش با بز ن گرد و بر تشش  
بسیار گمان از سر ما بر خور شده پناهی می جستند و بطلب آن بیان چیت کرده بهر گوشه می دیدند ناگاه بر پشت  
نی تا که روشن انگنه دیدند و بگمان آنکه آتش ست نیز جمع آورده و گرد آن چیده می درویدند  
و در بر ایشان مرغی بر دختی آواز میداد که آن آتش نیست البته بدان التفات نموند و از آن کار بیخاوه  
باز پشیمانند قضا را در پیل شام مرغی دیگر آنجا رسید مرغ را گفت بچ مگر بهفتار تو متبغ میشنیدی و تو بخور میکردی  
هر که با او مارتد ارم گشته از آواز کار و ترک بگیرد که مقبل منگرد و و چه بد و در تنه یب ترتیب چنین کسان  
ممودن همچنان باشد که شمشیر برنگان نمودن از نه هر ملاطفت خاصیت ترایق فاروق طلب نمودن  
کردن میکنند این بیت در مثنوی



رسیده بنهری فرو آمدند شریک غافل گفت ای برادر بیایا این برادر اقسمت کنیم و از غنچه غافل بماند هر یک  
 حصه خود را ببرد و چون این سخن شریک عاقل جواب داد اقسمت کردن صلاح نیست مصواب آن باشد که آن  
 که بای خرج آن احتیاج افتد برادریم و باقی با احتیاط تمام جانی بود و بیست و نیم و هر چند روز آمده بقدر احتیاج از آن  
 برداشته تهر را همان دست و محقق و میساریم تا از آفت دور تر و سلامت دیگر باشد شریک نادان بدین افسوس فریفت  
 شد و افسانه او را بقول نقلی نموده برین وجه که مذکور شد نقد سه بر داشته باقی در زیر درختی با اتفاق قرن گرد  
 و روی بشهر آورده هر یک بتمام خود قرار گرفتند بیست روز دیگر که چرخ شعبه باز گرد و صندوق حیل را سر باز  
 آن شریک که دعوی زیر یک کزدی بیای درختی رفت و زر را از زیر زمین بیرون کرده و برو شریک غافل  
 از آن حال خبر نقدی که داشت خرج آن مشغول شد تا چیزی باقی نماند پیش عاقل آمد و گفت بیایا از آن فینه  
 چیزی برداریم که من بفایت محتاج شده ام آن مرد زیرک تجا بل کرده گفت نیکو باشد پس هر دو با اتفاق  
 بیای درخت آمدند و چند آنچه بیشتر هستند کمتر یافتند نیز پوش دست در گریبان خرم دل زد که این ز تو برده  
 و کسی دیگر خبر نداشت بچاره چند آنچه سوگند خورد و اضطراب کرد بجای نرسید و القصه کار ایشان از  
 مجادله بجا که کشید و از منازعت بمرافعت انجامید شریک نیک آن غافل را بسرای قاضی آورده و  
 دعوی کرد و مضمون قصه و فحوائی قضیه بسبب قاضی رسانید و بعد از آنکار خرم دل قاضی از نیز پوشش رفت  
 دعوی او بینه طلبید نیز پوش گفت ایها القاضی ابقا ک الله تعالی فرد و بر خور ز عمر خویش که در سند قضا  
 احکام عمر تو بدرازی مستحکم است و هر آن درخت که زر در زیر آن مدفون بوده گواهی نیست امیدارم  
 که حق سبحانه تعالی بقدرت کامله خود آن درخت را بسخن آورد تا بر دزدی این خائن بی انصاف مجموع  
 این زر را برده و مرا محروم گردانیده اقامت شهادت نماید قاضی ازین سخن تعجب شد و بعد از قال قیل  
 بسیار گفتگوی فراوان بران قرار دادند که روز دیگر قاضی بیای درخت حاضر شده از درخت گوا  
 طلبد و چون شهادت او موافق مدعا باشد گواهی او حکم کند شریک زیرک بخانه رفت و تمام قصه را بپدر باز  
 پرده از روی کار برداشت و گفت ای پدر من با اعتماد تو خیال گواهی درخت بسته ام و باید تو این حال حیل  
 در محکم قضا کاشته و تمام هم بشققت تو باز بسته است اگر موافقت نمائی آن زر بریم و چندانی بگریستیم و بقیه عمر

ای غافل را سانه

عاجی و شکر

عاجی کشته

عاجی خود

نادان قرار داده

کار آن

درست

عاجی کشته

عاجی کشته

عاجی کشته

عاجی کشته

عاجی کشته

عاجی کشته





هر که پا در ضعیف مگرداند و عاقبت سر به بالا خواهد داد و حیل و ماریست که دوسه دارد و هر یکی گونه گون خطر دارد  
آن سر از خیم را کند دل ریش<sup>۱۲</sup> این ساند ضرر صاحبش<sup>۱۳</sup> و منته گفت تو رای ای بکر نام نهاده و تدبیر را  
حیل و غدر لقب داده من این مهم را به تدبیر صاحب ساخته ام و چنین برای کاری درست پرداخته کلیه گفت  
تو در عجز رای و ضعف تدبیر بدان مثابه که زبان از تقریر آن قاصر آید و در حقیقت<sup>۱۴</sup> ضعیف و غلبه بر حص جاد  
بدان منزه که بیاورد و ای آن عاجز ماند فائده مکر و حیل تو محمد و ولی نعمت<sup>۱۵</sup> این بود که می بینی تا آخر  
و بال و تعب آن نیست تو چگونه خواهد بود و شاست دور و روی و دوزبانی تو چه نتیجه خواهد داد و منته گفت  
از دور و روی چیزیان که گل رخسار از دور و روی نیست بوستانست از دوزبانی چه پاک که قلم دبیر باد و زبان<sup>۱۶</sup> او ملک را  
پاسبان است تیغ که یک و دارد خون خوردن کار اوست مشانه که دور و روی باشد فرق از نینان جای قرار او  
قطعه خون بخورد و تیغ درین و هر که او یک و و یک بان بود از یک گوهری و آنکس همچو مشانه دور و رویان  
بر فرق خویش جای بندش نشود<sup>۱۷</sup> کلیه گفت ای دمنده زبان آوری بکنار که تو نه آن گل دور و روی که در مشاهد  
جمال تو دیده روشن گردد بلکه آن خار دل آزاری که از جوهر ضرری بخلق نرسد و نه آن تلم دوزبانی که از اسرار ملک  
و ملکوت خبر دهی بلکه آن دارد دوزبانی که زخم زبان تو جز زهر زبان کار نباشد و آری تو فرست<sup>۱۸</sup> فضیلت است  
چرا یک بان او زهر آید و از دیگری تریاق زاید و ترا از هر دوزبان زهر میبارد و از تریاق اثری و خبری  
ندارد و باید که از زبان کسی که بخت دوستان همه تریاق زاید اگر بخت دشمنان زهری پدید آید شاید چنانچه  
بزرگی گفته است بلیت تریاک و زهر هست برابر سر زبان<sup>۱۹</sup> این بهر دوستان بود آن بهر دشمنان  
و منته گفت از سر زنش من بگذر که شاید میان شیر و شتر به آشتی پدید آید و باز بنای محبت اتحاد و تمهید بیاید  
کلیه گفت این سخن دیگر از جمله تعاللات محال<sup>۲۰</sup> آمیزست و تو نگردانسته که ستم جزیر برقرار است پیش از وقوع ستم جزیر  
و بعد از آن قرار آن از قبیل متغیضات و ثباتش از مقوله استحیلات<sup>۲۱</sup> اول آب چشمه و کار نیز چندان خوشست  
که بدریا نرسیده و چون به بحر پیوست دیگر از غذویت و لطافت چشم نتوان داشت و دوم صلیخ خویشاوندان  
واقعست که بداند ایشان مردم شریر در میان ایشان دخل نکرده اند و بعد از دخل بدان بدکیشان از جمیع  
اقربا و خویشان<sup>۲۲</sup> فاق و اتفاق توقع نتوان کرد و سوم مشرب صاحب است و مدت تا وقتی صافی باشد که مردم همچون







و خائن و بدخوی و فاسق اجتناب نماید مشغولی چو نتوان در بروی حلق بستن  
 بخلو تخانه تنها شستن + رفیق نیک باید کرد حاصل + صحبت انشاید بر سیدل مرست این سخن غافل  
 که حمت بروان پاک او باد که با سیدانشان هر کس که شد یار زیاری شان با خرد گرد گرفتار + و هر که یار نا اهل  
 گیرد و بیاری نادان سینه بگرزد بد و آن رسد که بدان باغبان سید قدمنه پرسید که چگونه بوده است آن  
 حکایت کایک گفت آورده اند که باغبانی بود مدت باغی زراعت مشغول بوده و هر غرنیز در  
 عمارات باغ و بوستان صفت نموده باغی داشت که چمن فردوس نشان از تربیت اشجار خاک حست  
 در دیده روضه ارم کرده بود و از طراوت از بار و انهار داغ حیرت بر سینه بوستان خورق نهاده  
 و دختان زنگار گش را جلوه طوسی ظاهر و از گل های زر نگارش منبر و غنای تاج کاوسی با هر روی سیدش  
 چون خسار شد حدک پش منور و نسیم هوایش چون کلبه استاد عنبر فروش مطرد و دخت جوان نقش از بسیار  
 اشما چون پیران شب خمیده و میوه صلاوت آینه زش چون بهشتی بی حرارت آتش سید و انوار بیوای  
 و خریفی در غایت تازگی و نهایت لطیفی سیب بی آسایش چون ذوق لبران سیمین لمار اصید کرده برگزینا  
 و بوی بهشت افرا عالمی آورده قطعه سید ابا ذوقن یا مشابیه کردند + رنگ و سرخ شد و روی برافروخت باغ  
 سینه چو مرغی است و دختان بدخت + روز روشن بهر شاخ که دیدست چراغ + نام ام و داز بهر شاخ کوز  
 اجتماعات باصرای های نبات در آویخته بصلای حلوائی بی دو و میل کابلان بی سرمایه و سود را بر این گفته فرد  
 و صف ام و چه گویم که بشیرینی و لطف + کوزه چند نبات است معلق بر یار + و به پیشینه پوش چون صوفیان  
 شب خیز با خساره زرد سر از پنجه خافاه ابلع بیرون آورده و روی گرد آلودش دل در آلود عاشقان  
 از مهر و ماه و شان انقیاده داده سیت به زرد زهر سیت من از زهر زرد به او از مه و مهر من می خویش  
 گوی زربین نارنج از میان برگ سبز چون کره آفتاب انوار از سپهر اختر تابان مجمر مظلای ترنج با حکمت دل آرا  
 و رائحه روح افرا و صحن بوستان بخشش مشغولی انارش چون لب لدا خندان + حریفان را حریت آید بدان  
 برای امتحان گردون زرکار نگنجد جوهر با قوت دربار + چو نظم و صف شفتا لوسرید سخن بدوی تر و شیرین نماید  
 هنوزش بسعی لب رسید + که آب حسن لطف از وی بکشد + در یک جانب انجیر بی نظیر که دست قدرت و جلالش

این سخن خاوند و دوزخ  
 بدام که در کفان بن  
 زنده بود و در  
 باغ و بوستان  
 حکایت هلاکت باغبان  
 از دوستی نادان  
 و خائن و بدخوی و فاسق  
 اجتناب نماید مشغولی  
 چو نتوان در بروی حلق  
 بستن بخلو تخانه  
 تنها شستن + رفیق نیک  
 باید کرد حاصل + صحبت  
 انشاید بر سیدل مرست  
 این سخن غافل که حمت  
 بروان پاک او باد که با  
 سیدانشان هر کس که شد  
 یار زیاری شان با خرد  
 گرد گرفتار + و هر که  
 یار نا اهل گیرد و بیاری  
 نادان سینه بگرزد بد و آن  
 رسد که بدان باغبان سید  
 قدمنه پرسید که چگونه  
 بوده است آن حکایت کایک  
 گفت آورده اند که باغبانی  
 بود مدت باغی زراعت  
 مشغول بوده و هر غرنیز  
 در عمارات باغ و بوستان  
 صفت نموده باغی داشت  
 که چمن فردوس نشان از  
 تربیت اشجار خاک حست  
 در دیده روضه ارم کرده  
 بود و از طراوت از بار و  
 انهار داغ حیرت بر سینه  
 بوستان خورق نهاده و  
 دختان زنگار گش را  
 جلوه طوسی ظاهر و از  
 گل های زر نگارش منبر  
 و غنای تاج کاوسی با هر  
 روی سیدش چون خسار  
 شد حدک پش منور و  
 نسیم هوایش چون کلبه  
 استاد عنبر فروش مطرد  
 و دخت جوان نقش از  
 بسیار اشما چون پیران  
 شب خمیده و میوه صلاوت  
 آینه زش چون بهشتی بی  
 حرارت آتش سید و انوار  
 بیوای و خریفی در غایت  
 تازگی و نهایت لطیفی  
 سیب بی آسایش چون ذوق  
 لبران سیمین لمار اصید  
 کرده برگزینا و بوی  
 بهشت افرا عالمی آورده  
 قطعه سید ابا ذوقن یا  
 مشابیه کردند + رنگ و  
 سرخ شد و روی برافروخت  
 باغ سینه چو مرغی است  
 و دختان بدخت + روز  
 روشن بهر شاخ که دیدست  
 چراغ + نام ام و داز  
 بهر شاخ کوز اجتماعات  
 باصرای های نبات در  
 آویخته بصلای حلوائی  
 بی دو و میل کابلان بی  
 سرمایه و سود را بر این  
 گفته فرد و صف ام و  
 چه گویم که بشیرینی و  
 لطف + کوزه چند نبات  
 است معلق بر یار + و  
 به پیشینه پوش چون  
 صوفیان شب خیز با  
 خساره زرد سر از پنجه  
 خافاه ابلع بیرون  
 آورده و روی گرد آلود  
 ش دل در آلود عاشقان  
 از مهر و ماه و شان  
 انقیاده داده سیت به  
 زرد زهر سیت من از  
 زهر زرد به او از مه و  
 مهر من می خویش گوی  
 زربین نارنج از میان  
 برگ سبز چون کره آفتاب  
 انوار از سپهر اختر  
 تابان مجمر مظلای  
 ترنج با حکمت دل آرا  
 و رائحه روح افرا و  
 صحن بوستان بخشش  
 مشغولی انارش چون  
 لب لدا خندان + حریفان  
 را حریت آید بدان برای  
 امتحان گردون زرکار  
 نگنجد جوهر با قوت  
 دربار + چو نظم و صف  
 شفتا لوسرید سخن بدوی  
 تر و شیرین نماید  
 هنوزش بسعی لب رسید  
 + که آب حسن لطف از  
 وی بکشد + در یک جانب  
 انجیر بی نظیر که دست  
 قدرت و جلالش

بر طبق و التین نهاده حلوائی زیبا از شش و قند ترتیب داده و از طرفی دیگر انگور بر نوره که خامه حکمت شرح  
کمالش بر صفتی شریفه فائزینا قیاماً و عیناً کشیده چون آبله تر بر کف برگ انخدر سیده و بر جوی اهنبا گوسه  
ز رنگار خربزه سبز خط طر فو عذار چون ماه تمام که از قف سپهر سینا فام روی نماید بحبلوه در آمده ملطوف  
خربزه گوئی که در آن سبکت گوی هب و از ثمرات بهشت سبزه خطی در خط او موی مشک می مشک امان می  
بیر بهقان را بهر درختی چندان چون بد بود که مرگ پدر و غم فرزند داشت و روزگاری به تنهائی در آن باغ  
میگذرانید حاصل الامر از حشمت تنهائی به تنگ آمده و از بهشت انفراد و بی یاری بغایت ملول شد  
ع کل و بنفشه بهشت یار نیست چه سود القصه از الم تفرج مجروح خاطر گشت بدشت بیرون شد و در  
دامن کوهی که چون عرصه طول امل فضائی آن نهایت پذیر بود سیری می نمود قصد را خرسی زشت سیرت  
بقیع صورت ناخوش طلع ناپاک طعیت نیز بواسطه تنهائی از فراز کوه رو به نشیب نهاده بود فی الحال که ملاقات  
نمود از ظرفین بعلت جنسیت سلسله محبت در حرکت آمد و دل روستائی بجا داشت و صاحب خرس مایل شد  
مشغولی اذره ذره کاندین ارض و سمات جنس خود را همچو کاه و کهر است نار یان هم نار یان را جاذب اند  
نور یان هم نور یان را طالب اند صفت را هم صافیان اغب شوند در در ا هم تیرگان جاذب شوند  
باطلان را چه زاید باطله عاقلان را چه خوش آید است اهل باطل طبلان را می کشند  
باقیان از باقیان هم سر خوش اند خرس نادیده تعلق روستائی را مشاهده نموده بکل و ابسته صحبت او شد و با دل  
اشارتی سود پی او نهاده بدان بهشت آساید آمده و بانعام و تشریف آن سیوهای لطیف دوستی و میان ایشان  
مسکند شده هیچ نهال محبت در زمین دل هر یک سرخ یافت نظم بکنجی بلغ می بودند یک جبهه  
ز و صل یک دیگر پیوسته خرسند هر گاه که باغبان از غایت مستی بسایه استراحت سرفراحت بلالین احسان  
خرس از روی دلجویی و هواداری بر سر بالید افش سیسنگس از روی او میرانی گسسی نیز خواهم که کند سایه بر آساید  
روزی باغبان بطریق سهو و خفته بود و خواب رفته و گس بسیار بر روی او جمع شده خرس بگس را  
اشتغال می نمود و هر چند گسهای ابراندی در حال باز آمدند و چون از میان منع کردی از طرف دیگر  
همچو گردنی خرس آشفته حال شد و سنگی اهدر بست من برداشته بقصد آنکه گس می کشم بر روی و بهقان

در انجمن کهنه سواران  
بسته می شود  
از وزارت  
پیشکش داد ۱۲  
پس می دانیم  
در ان زمین از  
گرم و جو و انگور  
تنها من ۱۲  
جایزه بست  
سرم و ۱۲  
تختگاه در  
از دولت بخان  
از کهنه سواران  
خطه یکی  
هنگامه از  
استقامت  
از کهنه سواران

三

بچاره زد و گسسان از نسیب آن سنگ آسیمی رسید اما سر باغبان با خاک یکسان شد و ازین جابرگان  
گفته اند که بهر حال دشمن دانا از دوست نادان بهتر است و میست دشمن دانا که غم جان بود  
بهتر از آن دوست که نادان بود و این مثل برای آن ایراد کردم که دوستی با تو همان نتیجه دهد که سر  
در معرض تلف باشد و سینه خدنگ بلا مار را بدست گرد و دست و صحبت ابلیهان چو دیک توست  
کوزرون خالی از برول سید است و گفته گفت من آنچنان ابله نیستم که منفعت دوست خود از ضررت  
آن شناسم و خیر او را از شر اعتیاد نکشم گفت من از می شناسم که تو در حماقت بدان نبستی اما غبا  
عرض دیده دل با تیره و خیر و یگر و اندکی که بنا بر غرض جانب دوست را فرو گذاری و هزار توجیه با سب  
برای اعتدال آن آماده سازی چنانچه در ماده شیرینتر با این همه خرد و هوش و دعوی پاکدستی و سبکی  
و مثل تو با دوستان چون مثل آن بازگانست که گفته بود در شهری که موش صد من آهن خورد و عجب اگر  
موش گیری دگر را بدین گونه گفت چگونه بوده است آن حکایت کلیله گفت آورده اند که بازگان  
با اندک نایه بسفری میرفت بطریق دور اندیشی صد من آهن در خانه دوستی و دلیت نهاد اما اگر ضرورتی افتد  
آز اسیرانه روزگار ساخته شده چنانکه استقامی و بعد از آنکه بازگان سفر پایان رسانید و بار دیگر مقصد رسید  
بدان آهن محتاج شد دوست متدین آهن فروخته بود و بهایی آن خرج کرده بازگان روزی بطلب آهن  
نزدیک می رفت مرد این او را بخانه در آورده گفت ای خواجهم من آن آهن ابمانت و پیغوله نهاده بودم  
و خاطر جمع کرده غافل از آنکه در گوشه سوراخ موشی واقع است ناواقف شدم موش فرصت غنیمت ساخته بود  
و آهن تمام خورده بازگان جواب در است میگوئی که موش با آهن دوستی بسیار دارد و دندان او را بران  
لقه چرب و نرم قدرتی تمام هست و موش القهای آهن است و همچو بالوده راحت حلقوم و مرد این  
را شکوی بشنیدن این سخن شاد شد و با خود گفت این بازگان ابله بدین گفتار فریفته گشت دل از آهن بپوش  
هیچ به از آن نیست که او را معانداری کنم و رسم تکلفات در ضیافت بجای آورم تا این مهم را ناکیدی بدیدی  
پیش اجدار صلاهی همانی زد و گفت بسیت گر بهمانی قدم در سطله بامی نمی سلف میفرمائی و چشم بپاچی  
خواجهم بود که مرا امروز همی ضروری پیش آمده شرط کردم که با او بکجا آیم پس از منزل بیرون و دوسر

این حکایت را در کتاب  
الکلیله و الدمنه  
در باب اول  
در صفحه ۱۲۱  
در خط ۱۰  
در خط ۱۱  
در خط ۱۲  
در خط ۱۳  
در خط ۱۴  
در خط ۱۵  
در خط ۱۶  
در خط ۱۷  
در خط ۱۸  
در خط ۱۹  
در خط ۲۰  
در خط ۲۱  
در خط ۲۲  
در خط ۲۳  
در خط ۲۴  
در خط ۲۵  
در خط ۲۶  
در خط ۲۷  
در خط ۲۸  
در خط ۲۹  
در خط ۳۰  
در خط ۳۱  
در خط ۳۲  
در خط ۳۳  
در خط ۳۴  
در خط ۳۵  
در خط ۳۶  
در خط ۳۷  
در خط ۳۸  
در خط ۳۹  
در خط ۴۰  
در خط ۴۱  
در خط ۴۲  
در خط ۴۳  
در خط ۴۴  
در خط ۴۵  
در خط ۴۶  
در خط ۴۷  
در خط ۴۸  
در خط ۴۹  
در خط ۵۰  
در خط ۵۱  
در خط ۵۲  
در خط ۵۳  
در خط ۵۴  
در خط ۵۵  
در خط ۵۶  
در خط ۵۷  
در خط ۵۸  
در خط ۵۹  
در خط ۶۰  
در خط ۶۱  
در خط ۶۲  
در خط ۶۳  
در خط ۶۴  
در خط ۶۵  
در خط ۶۶  
در خط ۶۷  
در خط ۶۸  
در خط ۶۹  
در خط ۷۰  
در خط ۷۱  
در خط ۷۲  
در خط ۷۳  
در خط ۷۴  
در خط ۷۵  
در خط ۷۶  
در خط ۷۷  
در خط ۷۸  
در خط ۷۹  
در خط ۸۰  
در خط ۸۱  
در خط ۸۲  
در خط ۸۳  
در خط ۸۴  
در خط ۸۵  
در خط ۸۶  
در خط ۸۷  
در خط ۸۸  
در خط ۸۹  
در خط ۹۰  
در خط ۹۱  
در خط ۹۲  
در خط ۹۳  
در خط ۹۴  
در خط ۹۵  
در خط ۹۶  
در خط ۹۷  
در خط ۹۸  
در خط ۹۹  
در خط ۱۰۰

این حکایت



و تب لا زمی او از شدت حرارت این حادثه مضایعت گشت <sup>۱۲</sup> و دست هجرا نت مرا در سینه خاغم نشانده  
تا ازین خار غمت دیگر چو گل خواهد شکفت <sup>۱۳</sup> و منته که از دور آنگار پیشه یمانی در جبین شیر خاهر دید و دلائل ندامت بر نایم  
مشاهده نمود سخن کلید قطع کرده پیش رفت گفت شغوی شما تحت اقبال حاجی باد <sup>۱۴</sup> سریر فلک مشکای تو باد <sup>۱۵</sup>  
سر سبز تار شادی او <sup>۱۶</sup> از خسته <sup>۱۷</sup> سر خشم در بایت انداخته <sup>۱۸</sup> و سوجب اندیشه حبسیت سبب تا چو تواند بود قوی ازین <sup>۱۹</sup>  
و روزی ازین سبکتر کجاست که ملک مقام فیوزی نصرت خزان <sup>۲۰</sup> و شمر بن به خاک گشت و خون کامی غطان سیت  
صبح امید تیغ خضر کشید <sup>۲۱</sup> وین <sup>۲۲</sup> روز عدد و بشام ملکیت رسیده <sup>۲۳</sup> وین <sup>۲۴</sup> شیر گفت هرگاه آداب خدمت و اطوار  
صحبت <sup>۲۵</sup> آمار دانش انواع کفایت شمر به یاد میکنم رقت بر من غالب می شود و اندوه و حیرت بر من <sup>۲۶</sup>  
سیکود و الحاق پشت پناه سپاه بود و اتبلع مراد سنیاری او زور بازوی مردانگی می افروزد و طعیت  
رفت آنکه داشت کاجانی قرار از رفت آنکه بود خانه ملک استوار از و <sup>۲۷</sup> و منته گفت ملک را بران کافر نعمت  
غذا ریشته جای ترحم نیست بلکه برین ظفر که روی نمود و مخالف شکر آبی تبت دیم باید رسانید و ازین نصرت  
وست <sup>۲۸</sup> او ابواب شادمانی و بخت در ساحت ل باید کشود و طعیت صبح ظفر از مشرق اسید بر آمد <sup>۲۹</sup>  
اصحاب غرض اشب سودا بسر آمد <sup>۳۰</sup> این فتخانه سیمون را که روزنامه اقبال بدو آراسته شود و این منشور  
ظفر هابون را که کارنامه سعادت بدو مقرر گردد بر صفحات ایام و بیاجه مغاخر و عنوان <sup>۳۱</sup> عالی باید شمر قطعه  
امر و بخت نیک بشارت سان <sup>۳۲</sup> اقبال را برده اسید صد ثواب <sup>۳۳</sup> و روزی ست اینکه دل هزاران و عاشق حست  
عمدی است اینکه جان هزار آرزو شمع است <sup>۳۴</sup> با دشا با عالم پنا بابر کسی بخشودن که از و بجان این نتوان بود خطاست  
خشم ملک را بر زندان گور محبوبین ساختن کار عقلاست <sup>۳۵</sup> انگشت که زینت دست و آلت قیض <sup>۳۶</sup> و دست  
اما اگر مار زخمی بران زند بر برای بقای باقی <sup>۳۷</sup> خسته <sup>۳۸</sup> و مشقت آن جرات عین احت شمرند <sup>۳۹</sup> طعیت  
و شمر چو گری کند که زیاد کنی <sup>۴۰</sup> آن بکه نفوت او دلت شاد کنی <sup>۴۱</sup> شیر بدین سخنان اندک بیا اسید لمار و ز  
انصاف کا و بسته و سر انجام کار و منته پیضیت و رسوائی کشید و نهال کردار بدو تم گفتار در خوش آمد  
بقصاص کا و کشته شد و عواقب <sup>۴۲</sup> غدر و کبر همیشه نامحسوس بوده <sup>۴۳</sup> است و خواتم حیل و بلایش <sup>۴۴</sup> و نامهارک <sup>۴۵</sup>  
بداندیش هم در سر شمر رود <sup>۴۶</sup> چو کز نوم که تا خانه کتر رود <sup>۴۷</sup> اگر بد کنی چشم نیک <sup>۴۸</sup> در <sup>۴۹</sup> که خنل نی آرد و انکو بار <sup>۵۰</sup>

و تب لا زمی او از شدت حرارت این حادثه مضایعت گشت و دست هجرا نت مرا در سینه خاغم نشانده تا ازین خار غمت دیگر چو گل خواهد شکفت و منته که از دور آنگار پیشه یمانی در جبین شیر خاهر دید و دلائل ندامت بر نایم مشاهده نمود سخن کلید قطع کرده پیش رفت گفت شغوی شما تحت اقبال حاجی باد سریر فلک مشکای تو باد سر سبز تار شادی او از خسته سر خشم در بایت انداخته و سوجب اندیشه حبسیت سبب تا چو تواند بود قوی ازین و روزی ازین سبکتر کجاست که ملک مقام فیوزی نصرت خزان و شمر بن به خاک گشت و خون کامی غطان سیت صبح امید تیغ خضر کشید وین روز عدد و بشام ملکیت رسیده وین شیر گفت هرگاه آداب خدمت و اطوار صحبت آمار دانش انواع کفایت شمر به یاد میکنم رقت بر من غالب می شود و اندوه و حیرت بر من سیکود و الحاق پشت پناه سپاه بود و اتبلع مراد سنیاری او زور بازوی مردانگی می افروزد و طعیت رفت آنکه داشت کاجانی قرار از رفت آنکه بود خانه ملک استوار از و و منته گفت ملک را بران کافر نعمت غذا ریشته جای ترحم نیست بلکه برین ظفر که روی نمود و مخالف شکر آبی تبت دیم باید رسانید و ازین نصرت وست او ابواب شادمانی و بخت در ساحت ل باید کشود و طعیت صبح ظفر از مشرق اسید بر آمد اصحاب غرض اشب سودا بسر آمد این فتخانه سیمون را که روزنامه اقبال بدو آراسته شود و این منشور ظفر هابون را که کارنامه سعادت بدو مقرر گردد بر صفحات ایام و بیاجه مغاخر و عنوان عالی باید شمر قطعه امر و بخت نیک بشارت سان اقبال را برده اسید صد ثواب و روزی ست اینکه دل هزاران و عاشق حست عمدی است اینکه جان هزار آرزو شمع است با دشا با عالم پنا بابر کسی بخشودن که از و بجان این نتوان بود خطاست خشم ملک را بر زندان گور محبوبین ساختن کار عقلاست انگشت که زینت دست و آلت قیض و دست اما اگر مار زخمی بران زند بر برای بقای باقی خسته و مشقت آن جرات عین احت شمرند طعیت و شمر چو گری کند که زیاد کنی آن بکه نفوت او دلت شاد کنی شیر بدین سخنان اندک بیا اسید لمار و ز انصاف کا و بسته و سر انجام کار و منته پیضیت و رسوائی کشید و نهال کردار بدو تم گفتار در خوش آمد بقصاص کا و کشته شد و عواقب غدر و کبر همیشه نامحسوس بوده است و خواتم حیل و بلایش و نامهارک بداندیش هم در سر شمر رود چو کز نوم که تا خانه کتر رود اگر بد کنی چشم نیک در که خنل نی آرد و انکو بار

















تا و شکیست نهاده و هیچ کس در غلبه نورلقین ظلمت شکست نخورن برابر گواهی لایک نیست و از سخن بیکان نموده میشود  
 که دل او بر بی گناهی شمره گواه است هر آینه چون کشتن او بر بیانی واضح و یقینیه صادق نبود و صاحب حسن خلق  
 صورت نصیحت حال او بر خلاف راستی و انموده هر ساعت تا شکی تازه و دستابی اندازد که دنیا را در اگر چه بیک  
 رسانیده بود و ز تفکری رفتی و توسن غضب بگام شکستیا کی از کشتی منع کردی و تار یکی آن شربت ابروشتانی عقل نموده  
 مطلق ساختی این دم در دام نم نم بایستی فتاد و دفتر حجت و نشانی بر طایفه عدم نشانیست نهاد و مشغول  
 به آهنگی کار عالم بر آرد که در کار گرمی نیاید به کار چرخ آریه گرمی نیز و خستی به ز خود را نه پر وانه را سوختی  
 شکست آید و رو بند بار اکسید به شکستیده را کس نشانیان ندید به شکی گفت ای مادر چنانچه فرمودی درین کار نفس من  
 غلبه کرد و دوش غضب بنامی حلم را بسوخت و حالا اندر کار آن صورت که در مقوله محالات داخل است جز غافل  
 چاره نیست فاما بدترین حالات آن تواند بود که رعیت در ابدت تیر بلاست ساخته اند و قرعه بیو فاشی  
 و تنگاری بر نام من انداخته و من چند آنکه کا و کا و یکم تا خیانتی ظاهر بگردد نسبت بهم و محسوس واقع بر وفایت  
 سامان گوشتن او نزدیک گیران مندر با شتم و از شغبت آشنا و طعن بیکانه و در هیچ وجه میسر و مقرر نیست  
 و هر چند تا مل زیاد و کم گمان من در کوئی که در دست نداشت بر ملاک می بیشتر میشود و بیچاره قنبر را که  
 روشن داشت و هم سیرت پسندیده و با این همه صفتها تمت حسد را بومی نسبت نتوان و او چنین کس  
 ازان قبیل نباشد که تمنای فاسد سودا محال و در مانع وی تنگن شود و اما مقایله با من در طح  
 گذرانند و نیز در حق وی از انواع شفقت و اصناف مکرست اهلانی زنده بود که الطع عداوت و نفست  
 و واسطه خدمت منداشت شدی و من بخوام که در تفحص این کار با الخه نمایم و تحسین بن اخبار سیر  
 غلبه بر نام و این حسرت اگر چه سودمند نباشد و آن طبیعت بدین قضیه تدارک نیاید آتشاید که نفس را در آن  
 تسلی پدید و فتنه انگیز سخن چسب گوشتمال یابد و عذر من نزدیک دم مقبول افتد و اگر تو درین باب چیزی  
 دانسته یا خبری شنوده مرا بسیار گاهان و تنبیهی ازانی دارم مادر شیر گفت بمیت دنی پر گوهر  
 اسرار دارم + ولیکن بزبان میسار دارم سخن شنوده ام فاما اطهار آن جا که نیست نکشته و ریافته ام  
 ولیکن نسبت آن وانه چه بعضی از نزدیکان تو در کمال آن وصیت کرده اند و در احسان آن مبالغه زیاد نمودند

اسرار دارم  
 ولیکن بزبان میسار دارم  
 سخن شنوده ام  
 فاما اطهار آن جا که نیست  
 نکشته و ریافته ام  
 ولیکن نسبت آن وانه چه بعضی  
 از نزدیکان تو در کمال آن  
 وصیت کرده اند و در احسان آن  
 مبالغه زیاد نمودند







بخزان نکبت مبدل شد و شکوه کامرانی از منال زندگانی او فرو ریخت قطعه کد ام باد بهای وزید و کوفت  
 که باز در عیش نکبت خزان نیست + دوام پرورش اندر کنار مادر و هر طمع مکن که در و بوس مهر بانی نیست +  
 و چون سمندهای و سریشا هشتای از شکوه بلور نبرگتر خالی ماند برادر خرد تر پای بر پای توخت سلطنت  
 نهاد و تاج شهر یاری را بر مرکامگاری سرفرازی داد و در ریاض ملک دولت غنچه شاهی گفت +  
 بوستان سلطنت را تازه شد از سرنهال + اول حکمی که بر زبان شاه جاری شد و نخست زمانی که اشارت  
 عالی بنفاد آن صداد گشت کشتن رکابدار بود بیچاره زبان نیاز یکشاک و که طبعیت خسرو الملک تو بهین  
 باد و آخرت فرخ و هایون باد و گناه من کینه اخلاص و هواداری تو چیست عجب  
 آنچه من کردم نه نیست + پادشاه فرمود که بدترین گناهی فاش کردن اسرار است و از تو آن گناه  
 در وجود آمده بعد از آنکه سر برادرها که از جمله ملازمان تراب محرمیت آن اختصاص داد نگاهداشتی مرا تو چه  
 اعتماد خواهم بود از هم پوفا جدانی خوشتر و چند آنچه رکابدار اضطراب نمود و فید نیفتاد و سیاست سلطنت  
 گرفتار شده سرور بر انشای سر و دست گزبان تو را زدا بود و تیغ را با سرت چه کار بود و وفای ملک  
 در ایادو این مثل نیست که اظهار اسرار تیغ نیکو ندارد و در از موم فاش گردانیدن شمره سعادت نمی کشد شیر  
 گفت ای مادر هر بان که سرخو دهاش میکند غرضش اظهار است اگر نه باید که خود محرم سرخو باشد و بعد از آنکه بگویند  
 خود یادگیری آشکارا که اگر از نیکو یادگیری بگویم چاکر بخش خود چه قتی که کسی را خود نتواند کشید اگر دیگر راتاب  
 حال آن نباشد عجب نیست فرو از خود را چون تو خود محرم نه + دیگری خود محرم آن چون بود و دیگر آنکه چون  
 از کشف سری آنچه حق بود ملکوت اگر چه انشای سر شاک ندیکین ظلم هر شدن آن حق پرده پوشش این عیب  
 می تواند بود توقع و ادعای آنچه حق باشد با اظهار آن نیست نماده بار غم از دل من برداری و اگر تصحیح نتوانی بکنای  
 باز گویی و اگر و عبارت نیاری یاری با شارت و رنج نداری مادر شیر گفت بشیر طیکه آن گناه کار بیکر و در آنکه  
 گرد این فتنه بجهت سبزه و بر سانی و جمال غفوار دیده میباید که از دیدن راه صدق صواب نباشد و بپوشی  
 و اگر چه ملک دین عارفان معارف حق یقین و فضیلت عفو و منقبت احسان با لغها نموده اند و در پیش آن  
 شیوه و سلوک آن شریف لطیف و غیب موده اما در جماعی که ایشان فساد عالم و شر آن نهاد و عالمیان را با

۱۲  
 ای قابل اوست را در این  
 سید ۱۳  
 بزرگ زبان و با خفا  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰







کل خطیته و گوش شید بیت چو خواب نشین کنس حلت شنید و اگر ذوق در کنج خلوت ندید +  
 باو شاه چون تصرفات زاهد و تدبیرات او موافق مصلحت ملک و دین نام اختیار بیکبار در کف کفایت  
 او نهاد و در ویش را بیشتر اندیشه نانی بود و حال غم جهانی پیش آمد و خیال تحصیل گنجی بفرستد تا بگوید  
 در آن چنین که تو دیدی گلی ببارانده بخزان و آمو سر سبزی بهار نماند و بفری یکی از ویشیان که حیانا  
 بخدمت زاهد آمدی و شبها در نیا دوز اسی با او بودند سائیدی بزیارت وی رسید و آن احوال او ضاع  
 مشاهده نمود و آتش حیرت در ساحتش مشتعل گشت فرو آب حیوان تیره گون شد حفسه فرخ  
 بی کیست و چون چکید از شاخ گل با و بهاران را چه شد چون شب در آمد و غوغای خلق بی آگاهی  
 یافت زاهد را گفت ای شیخ این چه حالت است که من بنیم و این چه صورت است که من مشاهده میکنم فرد و جموع  
 روزگار تو روز امید بود و آن روز خوش کی شد آن روزگار که زاهد چند کج زبان اعتذار بر کار کرد  
 سخن که بر محک معرفت تمام عیار باشد نتوانست گفت همان فرمود که این سخنان بهانه نفس است مقصود  
 این اهلان خلاصه مانی الیای که خاطر مبارک کامل متاع دنیا شده و میسر شرف بقیه جا و مال بگذاشته  
 فرو سهای چون تو عالی قدر و محض استخوان تاکلی + در هیچ آن سابه مهمت که بر مردار افگندی + بیا و در آن  
 سحبه داز مغبارا بخیر بقیشان و سرفرید در گریبان تو کل کش و نوا که نه آلود دنیا بکام آرزو و مرسان  
 فرو بر خوان و هر دست ارادت کن در از کالوده کرده اند بر سر این نواله را و زاهد گفت ای یار بهرمان  
 گفت شتو خلق و آمد و شد مردم چندین تفاوتی در حال من پدید نیامده و بدل توجه بهان که هر که میداند  
 گفت ترا حالا خبری نیست بجهت آنکه غرض نفس چشم بصیرت را پوشیده است و آن زمان که بدانی پیشانی خود را  
 داشت فرو نیندین که و آخر کار چون پیشان شوی نثار و سود و مثل چون مثل نایبانی است که تا زیاده از نیاز باز  
 و بهان سبب و طه لاک فتاد زاهد گفته چگونه بوده است آن حکایت مرد مسافر گفت وقتی کورس و  
 بینائی در بعضی از بیابانها بنری نزل کرد و چون وقت تنگبیر آمدند و استند که روان شوند نایبنا  
 تا زیاده خود طلبید قضا ماری از سرافنده اینجا افتاده بود و نایبنا آنرا تا زیاده تصور کرده بود چون دست  
 بر مالید از مقعره خونم تر و نیکو تر یافت بدان شاد شده و اگر گشت از تا زیاده نگرفته و اموشک و اما چون

عنه ای که درستی از او قاتل است

و این که زاهد از او بدست  
 و در میان فطرت و ذوق  
 نماند و شایسته ای قرار دهد  
 خانه و مساجد و مکان  
 سخت و سخته از تعبیه  
 مقام نندگان و نیکو  
 ای شیخ این سخن  
 کردن که چه چیز  
 خود را بجا آنکه  
 مل نشاء و  
 است از سبب  
 بیان فخر و شرف  
 نفس و شایسته  
 سزایان در آن  
 و این که زاهد از او بدست  
 و در میان فطرت و ذوق  
 نماند و شایسته ای قرار دهد  
 خانه و مساجد و مکان  
 سخت و سخته از تعبیه  
 مقام نندگان و نیکو  
 ای شیخ این سخن  
 کردن که چه چیز  
 خود را بجا آنکه  
 مل نشاء و  
 است از سبب  
 بیان فخر و شرف  
 نفس و شایسته  
 سزایان در آن















بواسطه بگینا هی و مبالغه و غلو اهماستام بیشتر دارم که چه میدانم که بدین شخص مزید اخلاص من ظاهر گردد و  
 اگر من در یکا جرمی دشمنی درگاه ملک را ملازم نگرفتمی و پامی شکسته منتظر بلایه شستی بلکه مضمون فر دانی  
 الارض بر خود خوانده قلبی دیگر رفتی ع که میدان زمین جانی وسیع است تا دوشیر گفت و دهنده مبالغه  
 تو در شخص خالی از دغدغه ضمیر نمی ناید تو بزرگی می خواهی که خود را بگینا ه بیرون آری دلی آنکه مهم تو بر  
 با بد ازین مضیق خلاصی چنین فکر محال و سودای باطل است دهنده گفت مراد من بسیار است صاحب من  
 نسبت من بیش از چشم آن میدارم که کار مرا با بینی هو اله کند که از غرض و شبهت ببر باشد و آنچه  
 از گفت و شنود وقوع باید برستی بسامع جلال برساند ملک آزاره رای جهان آرای خود که آئینه و سلف  
 عرض ناید تا من بحر دشمنی کشته نگردم و روز جزا اعتابی بران خون ناحق مترتب نشود و فرد من کشته  
 نیست هم و لیکن + مبادا خون ترا دامن بگیرد + شیر گفت من در هیچ حکم از جاده اعتدال انحراف  
 نه ورزیده ام و ممکن نیست که جز در منتهی عدالت قدم زخم و اگر این خیانت از تو صادر شده باشد بجز یک  
 سزا تو باشد خواهی رسیدم در مزرع و هر آنچه کار می دروی + دهنده گفت من بچه سبب از خیانت بدشمن و بچه  
 طمع کارهای بزرگ و هوش مصیبتا عالی بر خاطر گذارم و من عدل ملک را دهنده ام و آثار انصاف او را  
 مشاهده کردم و یقین که مرا از عدل عالم آرای محروم نخواهد گردانید و امیدم از میان منقطع نخواهد ساخت  
 بهیت ترا از دهنده عدل آفرید + ستم ناید از شاه عادل پدید بیکی از حاضران گفت که آنچه دهنده سگیوید نه بزرگ  
 تعظیم ملک است اما می خواهی که بدین کلمات بلار از خود دفع گرداند دهنده جواب داد که کیست برین از من شفیق تر  
 مخلص من ازین مهربان تر و هر که خود را در مقام حاجت فرو گذارد و در نگاهداشت خود اهماستام نماید دیگر آزار  
 بوی چه امید باشد بهیت زان پس که تو کار خویش نتوانی ساخت + کار دگری چگونه خواهی برداشت سخن تو  
 دلیل است بر قصور فهم و درایت و فور حمل و غو هت و تا گمان ببری که این صورت بر سر املاک پوشیده اند  
 بلکه بعد از تامل و اتنی تمیز ملوکانه نصیحت تواند نصیحت باز خواهد شناخت تا که ضمیر نورش کارهای عمر بشتی میر  
 کند و شکایای گران را بفکری مقهور سازد و فکر دور اندیش عالم گیر او در یک نفس کار سازد که نتوان است  
 در عمری چنان سیاه گوش گفت از سوابق مکر و عذر تو چندان عجب نمیدارم که از زبان آوردی تو

دو نقد قلمی در پیش  
 بل یک چشم  
 بلیم الدین سرخنده  
 از کشته شدن خود  
 از خون من در جگر  
 نوشود  
 در دلت برات دردم  
 اگر در جگر او نیست  
 کین تک را از خنده  
 کین که در دهنده  
 سوز و غایت اند  
 دهنده با من تمام انصاف  
 فام کرده که کین این  
 انصاف و عدالتش و دهنده  
 ستم ۱۲











ملک و جمیع لشکریان را راحت عظیم است اولی ترا که زود تر دل از کار او فراغ گرداند و او را فرصت سخن  
و مهلت جواب ندهد هم تعجیل نکند نیست که در عمل خیر و شیر گفت کا زود بجان ملوک حسد و منازعت است  
و همیشه ارکان دولت بد بگای و مناقشت روز و شب در پی یکدیگر باشند و عیب و هنر یکدیگر تحقیق نمایند  
و هر که هنر بیشتر دارد در حق او زیادت قصد کنند و اهل هنر را حسد و بدخواه بیشتر بود و هرگز بر بی هنری  
حسد نبرد و دمنه با انواع هنر آهسته است و نزد من قریبی تمام دارد و لیکن که حسد و ان اتفاق نموده  
خواهند که بغض را و رافع کنند تا در شیر گفت حسد بدین مرتبه کسی را در معرض تلف اندازد و چگونه تواند بود  
شیر گفت حسد آتش است که چون با افزودن تر و خشک بسوزد و غایت حسد اقصای آن میکند که کسی نسبت  
خود نیز نیکی نتواند دید چنانچه در قصه آن سکه حسد و واقع است مادر شیر پرسید که چگونه بوده است آن  
حکایت شیر گفت آورده اند که سکه کن با یکدیگر همراه شدند و بر فاقته همدستان شده که راه دور  
آنکه از همه بزرگتر بود بان و در فریق دیگر گفت که شما چرا از شهر و منزل خود بیرون آمدید و موجب حلا  
جمیست که مشقت مسافرت را بر راحت مجاورت اختیار نموده اند یکی از ایشان گفت بواسطه آنکه  
در آن موضع که من بودم صورتها واقع میشد که نمی توانستم دید و حسد بر من غلبه میکرد و پیوسته در آتش شک  
می سوختم با خود خیال بستم که دوسه دوزه ترک وطن گیرم شاید که نادیدنیها دیده نشود و فریق دیگر گفت که مرا  
نیز همین درد و دوا منگی شده جلای وطن اختیار کرده ام کمتر رفقا گفت که شما هر دو همدرون آید و من  
ازین غصه روی بصورتها داده ام فرو سخن درست بگویم نمیتوانم دید که بخورند حریفان من نظاره کنم  
چون معلوم شد که هر سه تن حسودند حکم جنسیت با یکدیگر خوش برآمده میرفتند روز در میان راه بدیده در  
افتاده بود هر سه تن با اتفاق آنجا فرو آمدند و گفتند بیاید تا این نزد اتر است کنیم و هم از اینجا بوطنا خود عاود  
نموده دوسه روزی بفرغت گذرانیم هر یک را عرق حسد در حرکت آمده راضی نبودند بدان که آن دیگر را  
بهره رسد تحیر و مانده نه است آنکه از سران زربگذرند و در میان راه افتاده بگذارند و نه قوت آنکه بر یکدیگر  
نمایند یک شبانه روز در میان بیابان نشسته و گرسنه گذرانیدند و خواب و خور بر خود حرام کرده منازعت مینمودند  
و هم ایشان فصل یافت قطعه کار و نیار که سامانیش نیست هست در پائے که پایانش

بیت تعجیل  
را که در شیر  
بافت و انداختن و از  
عنان کردن کردن  
و در ای و در ای  
شیر و در و در  
یاده هر از درم به هفت  
نزد دینار و درم  
بسیار از دینار و درم  
بسیار از دینار و درم  
بسیار از دینار و درم





لاست کلام در نه زندان بهب نهند ان نصحت را

چون کنم + چون بنامی در کنارم شادمانی چون کنم + گفته با هم برین در ساز و بی سن بگذران + باو شکار  
 کرده باشم پاسبانی چون کنم + و منه نیز بگریور آمد و گفت بیت مرادوری دوستان عزیز بگر خسته  
 او را در دل آزرده نیز و مرا انیمه محنت و مشقت و بلای زندان و بندگران چند آن نیست که بفرا  
 تو دور می باید ساخت و باتش هجران یباید که اخت قطعه شب نیست که مفارقتش را نیست + بر آتش  
 نعم دل بریان کباب نیست + یکدم نیز و که ز هجران جان که از آن خون دید و چه ز مردم خبیات نیست  
 یکلیله گفت ای و منه چون کار بدین در جبر رسته و هم بدین تبه انجامید اگر با تو درین سخن دشتی کنم باکی نباشد و  
 از بدایت حال اینهمه دیدم و در نه دادن مبالغه میکردم بدان التفات نمینمودی و بر برای ضعیف  
 تبه نیز اصحاب خود مظهر بودی با خبر همان شد که اول گفته بودم فرود گفتم ایدل مرو آنجا که گرفتار شوی  
 ماقبت رفتی و هم گفت منت پیش آمد + و اگر در بادی احوال در موعظه تو تقصیری کردی و در تنبیه تو  
 غفلت و زیدی امر و با تو درین خیانت شریک بودی و این نوع سخنان گفتن نتوانستی ای غافل با تو  
 گفته بودم که اشارت علماء در آنچه گفته اند که ساعی پیش از اجل بمیرد چه چیز است مراد ازین القطار زندگان  
 و فوت شدن لذت حیات نیست بلکه بخشی پیش آید که حیات منقض گرداند و هر خطه مرگ را با آرزو طلبید  
 چنین که ترا پیش آمده بهر آینه مرگ ازین زندگانی خوشتر است بیت چنین که هست لذت را از غصه  
 فرسودن هزار بار به از بودن است نابودن + و منه گفت ای برادر همیشه آنچه حق بود سبقتی و سطر  
 بجای آوردی لیکن شر بفنس و حرص مال و تنای جا به را ضعیف گردانید و نضاع ترا در دل من  
 بقدر کرد و با آنکه میدستم که ضرر این کار بغایت و خطر آن بیحد و نهایت است سعی تمام شروع نمینمودم  
 چنانچه بیماری که آرزوی خوردن بر و غلبه کند اگر چه مضرت آنرا شناسد به ان التفات ننماید و بر  
 آرزوی خود عمل کند و چنین کس را که از متابعت هوای نفس نتواند گذشت هر چه پیش آید از بلا و  
 عیب باید کشیده اگر شکایت کند هم از خود شکایت باید کرد و فرو من ناله زیگانه ندادم که دلم را به هم  
 که رسیدت هم از خوش رسیدت + یکلیله گفت که هر دو عاقل آنست که در فاجعه هر کار نظیر خانه آن  
 اندازد و پیش از نشاندن نهال نمره آنرا از لایحه کند تا از کرده پشیمان نگردد و به آن

عنه که کار است  
 مراد از کلام که در  
 دست بکار و کون خضیب  
 بنصفت انهار و در وقت  
 و غفلت از آن لایکل  
 متوجه نشدی + گفته که  
 + گفته که ان لفظی است  
 و اطلاق آن را در این  
 از قبیل نام نهادن قول را  
 بنصبت است در این وقت که  
 کرد از نه و شادمانی  
 عاقل و باطل و فضل و عیوب  
 با بنی است و چنین است  
 بخت چه در آن خانه  
 است و در صفا و گفته است  
 به الدین گفت وانی در  
 حاشیه کلام که در فاجعه  
 اول غایت و فاجعه  
 آرزو از چنانچه در فاجعه  
 در آردن در این حالین  
 آمدن از کار و نه و در  
 علی الحاکمین سواد و در  
 ابلج و این سخن الدین  
 الی الله و الله اعلم

نکته











طیب فرسو و ترتیب نامی طیب اهل بشرتخانه درآمد و حقه بدان صفت که حکیم گفته بود می طلبد و چون  
 بهمان دستور حقه های متعدد بودند در پیدا کردن داروی مذکور فرماند ولی آنکه تیز کند یکی از آن هفتاد  
 برداشته بیرون آورد و قضا را آن دارد که مهران خوانند می بنویسد بلکه قدری زهر مالک که جهت بصلحت  
 ملک سپرده بودند در آن حقه محفوظ بود و آن حقه را سر بکشند و آن زهر را با دیگر او و به سیاحت و شریک  
 بدختر داد چیدن همان بود و جان شیرین و اودن همان ملک اینحال مشاهده کرده از سوز فراق و خسر  
 شعله آه بفلک اشک ریایند و بفرموده تا بقیه شربت بدان طیب نادان دادند تا او هم برجا شد و کفایت  
 عمل ناخوش فی الحال بوی رسید بیت نیکو شلی است اینک هر کس بد کرد و بدبادگری نمود هم با خود کرد  
 و این مثل بدان آوردم تا بدانند که هر علی که از روی جالت کند عاقبتی ناپسندیده دارد و هر کاری  
 بکمان شربت سازند متضمن خطرهای کلی باشد یکی از حاضران گفت ای دمنه تو از آن جمله که خست ضمیر بنده  
 روشنست و ناپاکی سیرت تو بر عوام ظاهر و کمی حال تو هم از شکل و هیئت تو درست کرد و قاضی پرسید  
 که این سخن از کجای سگویی و برین قول چه حجت داری علامات آنرا تقریر باید کرد و دلائل سخن خود باریک  
 گفت علامی فراست شکار آورده اند که هر کشا ده ابرو که چشم راست او از چشم چپ خردتر باشد و خط حاجی نام  
 بر دغالب بود و بینی او بجانب چپ میل دارد و نظرا و پیوسته بوزن من افتد زلت ناسبارک او جمع فساد و کفر  
 و مجمع فحشاء و غدر خواهد بود و این علامات در موجود است و منگفت در احکام الهی مکان میل و اینست نیست  
 و در افعال آنحضرت گمان سهو و غفلت و خطا و زلت نه فرد خطا و سهو بر من تو بود است بر چنان آفرین  
 نمود اگر این علامتها که یاد کردی لیل حق و برهان صدق تواند بود بدان رست را از دروغ خطا را  
 از صواب و حق را از باطل جدا میتوان کرد و پس علیان از گواه و سوگند باز رفتند و قاضیان از امر افتد  
 و محاکمه بپایسد و بعد ازین سحکس را به نیکوئی شناسانفتن نیکو نیاید و بر بدکاری مذمت کردن لائق نباشد  
 زیرا که هیچ مخلوق این علامتها که در حین آفرینش وجود او با او همراه ساخته اند از خود دروغ نتواند کرد و این  
 حکم که تو فرمودی جزای اهل نیر و پا دشت از باب شر و صفحات حکام شرع و عدل محو گشت و اگر من بکار  
 که نیکو نیند نمودن و یا نیکو نهاده باشم بواسطه آن بوده که این علامات مرا که ذکر کردی بران داشته است چون فهم آن

[illegible]











موسوم و موصوف بیت با ادب جافز با سخن و پذیر + با خرد و سبک زبان با هنر پیشمار + و این مرزبان  
 داشت بحسب آفت جان و لطافت فتنه جهان بگی جان بخش ترا از آب حیات و دهنی شیرین تر از تنگ  
 نبات شبنمی بچهره چو آتش بجارض چو آب + فروزان هزار ماه وز آفتاب + زابر و کمان کرده وز  
 غمزه تیز + به تیر و کمان کرده صد دل اسیر + با کمال حسن و دلربایی جمال عفت و پارسایی سمع کرده بود  
 و رخسار فتنه انگیز را بجمال زهد و پیر بهر بیارسته شبنمی دیده فرو بسته ز کار جهان گشته پس پرده عصمت  
 نهان آینه نازیده چالش زدور + بوده زهرای سایه منور + و این مرزبان غلامی لجنی داشت بنیابت  
 تا حفاظ و بیباک نه مردم دیده را از نظر حرام منع کردی و نه سایه هوای سینه را از غبار فتنه و فساد صافی  
 ساختی و این غلام در طاعت مرزبان باز داری نامزد بود و لیساک و مرغان متعین روزی این غلام را نظر بر آن تنور  
 افتاد و مرغش بدام عشق او قید گشت بیت باز این دل غم دیده بدام تو در افتاد پس مرغ هایلون  
 که بتیر نظر افتاد + غلام دل از دست داده چند آنچه حلقه وصال بچنانید در ملاقات کشاده نشد و چنین  
 افسون و فسانه بر کار کرد و مفید نیفتاد و در دلی گیر نیاز و ناز با حسن دوست + ای خوش آن کن  
 نازنینان بخت بر خوردار داشت + باز و اربع صید کردن آن طایوس ریاض جال میان اسید  
 بسته چند آنچه باز فکر در هوای موصلت سپرد و از آورده آتشانه مطلوب نیافت فرد و بر و این دم  
 بر مرغی و گرنه که عقار را بلندست آتشانه + بعد از آن آید چنانچه سیرت بلفسان باشد خواست کرد  
 حق او قصدی اندیشد و برای نصیحت او کمری بر کار کند پس از صیادی دو طوطی بگریزد و بزبان لجنی یکی  
 را از ایشان بیاموخت که من در بان را در خانه با که بانو خفته دیدم و دیگر می را تعلیم داد که من با  
 هیچ نیگویم در مدت یک هفته این دو کلمه یاد گرفتند روزی مرزبان بزم شراب آراسته بود و بفرغت بر  
 عشرت نشسته بانه و از آمد برسم هدیه مرغان را پیش آورد و طوطیان شیرین کلام شکر فغانی آهاده  
 همان دو کلمه را بحکم عادت تکرار میکردند مرزبان زبان لجنی را نمیدانست اما بخوش آوازی و تناسب الفاظ  
 ایشان نشاطی در خاطرش پدید آمد و آن لغات دل آویز عشرت انگیزی گشته مرغان ازین سخن آید و  
 نموده در تعجب حال ایشان کوشد زن بچاره نیز بزبان مرغان دانا بنویشد ایشان را پرورش میداد و شمعان دوست را

۱۱  
افغان مرزبان

طالع است شریف  
 بود در قوم و فیل خود  
 و صفات زکوة داشت  
 علی است عفت  
 بود نه فاسد و فاجو  
 ۱۱  
دیون صورت آن  
 از است او فاضل  
 آینه هم نشد بود  
 طالع بیخ ادب  
 و سکون ناول  
 شمر از خاسان  
 از زبان و فتنه  
 از او است  
 ۱۱  
و بیت و سبک  
 کردن و در کرد  
 از بهر با خود  
 ۱۱  
تعب الفاتح  
 است همان غلام  
 که غمت باز داری  
 ۱۱  
دشت  
 است بجهت آفتاب  
 و دانه







و این سخن در دل شیر موقی عظیم یافت و اندیشه‌های دور و دراز بر دی مستولی شد گفت ای مادر باز نمایی که قصه  
از که شنیدی تا مرا در کشتن دمنه بهانه باشد گفت ای ملک اظهار تسکین کسی که بر من اعتماد کرده باشد در سرخ مرو  
حرام است درازی که بمنزله و دلیتی سپرده باشد محافظت آن از اوصاف کرامت من این مقدار توانم که از آن  
کس استعانت نمایم و اگر اجابت دهد فصل بارگرم شیر به آن رضا داد و مادر شیر از نزدیک بیرون آمد  
بیارگاه خود نزد اجمال فرمود و پلنگ اطلبیده با انواع عظیم و کریم مغز گردانید و گفت بمیت آمده  
چون روزگار قهر تو مرد و آزما می + وی شده چون آفتاب حیثیت تو کشور کشای + آصناف تربیت که ملک  
سباع در حق تو میفرماید معلوم است و آثار شریف و تقویت سلطانی درباره تو بر جریده ظهور مرقوم و بدین  
حق نعمت اورا شکر گزاری بر تو و خجسته تابوعد لیل شکر تم لارید نکم روز بروز عاطفت شاه زیادت  
شود پلنگ گفت ای ملکه آن نمازش بادشاهانه و رحمت خسروانه که ملک روزگار در باره این بنده  
خاکسار مبذول فرموده و میفرماید از عهده آدا شکر آن بساعت کدام عبارت بیرون توان آید و  
پاسداری یکی از هزار داند که از بسیار بچه قوت در معرض ظهور توان آورد و فرد تو فرض کن که چو سوز  
همه زبان گردم + بکجا عهده تقریر آن شوم آزاد + و من تا غایت مساحت میدان هوا و اری را  
بقدم شکر گزاری پیچوده ام و حال نیز بهر چه ملک زمان اشارت عالی ارزانی خواهد فرمود جز انقباض و متنا  
مشاهده نخواهد نمود مادر شیر گفت بمیت بنیاد نهاده چو مردان + آنرا بکرم تمام گردان + و اما الانعام  
الا بالتمام شیر در اول حال مافی الضمیر خود با تو در میان آورده و تو بر عهده اتهام گرفته بودی که در  
انتقام تنزه از خصم عذار از آنچه اسکان سمی باشد بجا آوری + امر و بدان وعده وفا باید کرد و صلاح  
در نیست که بخدمت ملک آتی و آنچه دیده و شنیده برستی باز نمایی و الا فریب دمنه بدان رسیده که شیر از سر  
هرگز در دوبران تقدیر بیکس دیگر بر درگاه شیر از شر او امین تواند بود و اندک فرصتی را با فسونها که آمیز  
دما سازد و زکار امارا و اهل اختیار بر آورد و هر که در عزم او غرض نموده در قتل او سعی فرموده بنامی و غرض پرور  
عرضه تلف سازد پلنگ گفت ای ملکه ساختن این مهم بر من بود و تا غایت که گمان میبرد میگردم این  
گوایی است از انقضای ششم جت آن بود تا ملک شمه او حقیقت حال دمنه بداند و از دقایق حیل و کارگاه شود و اگر

و از قبل ازین درین قضیه غرض کردی و در ساختن این مهم شروع نمودی چون ملک از زب و منزه  
خجست طینت و شرارت نفس او و قوفی نداشت یکن که محل بر غرض کردی و گمان بد بردی و گفتن که بد  
در جبر رسید مصلحت ملک را فرود نگذارم و اگر مرا بهر از میان <sup>ایستادن</sup> باشد فدای یک ساعت ذراغت خاطر ملک است  
و هنوز از حقوق لغتهای او یکی نگذاشته باشم و در احکام بندگی خود را مقصر شناسم و هر که بر او جهانیش بها کنیم  
موتی + هنوز در دو جهان شرمسار میباشم + پس از ملازمت مادر شیر نزدیک شیر آمد و با کماله و در منته چنانچه  
شونده بود باز نمود و در صبح و خوش آن گواهی ادا کرد این سخن در انواه افتاده آن مرد دیگر که در زندان  
برگفت و شنید ایشان اطلاع یافته بود کس فرستاد که من هم گواهی دادم شیر مثالی داد تا حاضر آید و آنچه در  
میان ایشان رفته بود بوجه شهادت ادا نمود و از پرسیدند که چرا جهان نوزد بر عرض رسانیدی جواب داد که بیک گواه  
حکم ثابت نشود من بے منفعتی تعذیب حیوانی روا ندادم شیر سخن او را پسندید و بدین دو شهادت حکم سیاست  
بر من و در حب گشت و امضای قضات بدان پیوسته همه و خوش بر قتل او بقبضه گشت و اتفاق نمودند  
هر بخردی که تخم از آب گشت + هنگام در بر عقوبت برداشت + شیر فرمود تا او را بر رسته با حیاط او  
و طعمه از او باز گرفته تا نوح تشدید ممتد به معذب گردانند تا در حبس از گرسنگی و تشنگی سپری فرماید و شامت  
نکرد و در در سیده از دوزخ زندان بزمندان دوزخ نقل کرد و قطع و ابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین  
تا معلوم شود که عاقبت مکر کنندگان این و انجام کارها از ان چنین باشد <sup>اشافه نشینی</sup> مشهوری هر که در  
راه خلق و ام نهاد و عاقبت هم خودش بدام افتاد + شاخ نیکی سعادت آرد بار + گل چنین  
کسی که کار و خمار چون بقیین شد جزای نفع و ضرر + نیکوی کن که نیکوی هست +



قطعه یار باین شخص را چو افتادست که بدین اضطراب می آید هیچ معلوم نیست که چه چیز است  
 با شتاب می آید و لیکن که بقصد من گریسته باشد و برای صید من تیر تدبیر در کمان تیر ویر پیوسته  
 و حالا حرم اقتضای آن میکند که جانی نگاه دارم و می نگرم عتاب به منیم که چه از پرده برون می آید  
 نزع و پس برگ وخت متواری شده دیده ترصد بر گماشت و صیاد بیای وخت آمده دام باز کشید  
 و آن چند بر بالای آن پاشیده و گینگاه نیست چنان ساعتی برآمد فوجی کبوتران در رسیدند و سر آرد  
 ایشان کبوتری بود که او مطوقه گفتندی با ذهنی روشن وزیر کی تمام و فمی کامل و حدی قوی این کبوتر  
 بتالعت او میبایست نمودندی و لمطا و عت ملازمت او افتخار کردندی و روزگار جز در خدمت او که شتر  
 صلاح و میرایه خور و فلاح بود و سر نیز بزم همین که چشم کبوتران بردانند افتاد و تش گرسنگی شعله زد و تش  
 عنان اختیار از کف اقتدارشان بیرون برد و مطوقه از روی شفقتی که بهتر آنرا بر کبوتران لازم است ایشانرا  
 بجانب تل و تانی میل داد و گفت فرد را هر صبح چیل سوی دانه مرو و بهوش باش که در پیشت هر روز  
 جواب دادند که ای مهربان کار با اضطراب رسیده و مهم بغایت اضطراب انجامیده با حوصله ای از دانه  
 دلی پرازانیش بهال اتلع نصیحت و حل لما حطه عاقبت نیست و بزرگان گفته اند بهیبت گرسنه بر بلا  
 و لیرو بود و آنکه از عمر خویش سیر بود و مطوقه دانست که آن حرصان دانه جورا بکند و عوطت میقتد توان  
 و بر سن طامت از چاه غفلت و جهالت برتوان کشید بهیبت هر که در بندگی حرص افتاد و مشکل از بند  
 شود و آزاد و خواست تا از ایشان کناره کرده بگوشه بیرون رود و قایل فضا گردن او را بر بنج تقدیر  
 بر لبته جانب دام کشید ای بی بصیر من سیروم آدمی کشد قلاب را و القصد مجموع آن کبوتران بکیا  
 احتیاط را بر طرف نهاد و فرو آمدند دانه چیدن همان بود و در دام صیاد افتاد و همان مطوقه  
 فرو برد و کشیدند با شگفتی که عاقبت شکار بکاری ناپسندیده است و بی تامل در کار با شروع کردن ناپسندیده  
 فرد طری عشق پر آشوب و آفت ست ای دل بیفید آنکه درین راه با شتاب رود و حیرت و عجالت  
 بر کبوتران مستولی شد و دم در کشیدند و صیاد از گینگاه بیرون آمده با شادی تمام دوان شد ایشانرا  
 در قید ضبطه ربط آورده بمنزل خود مرآجت نماید کبوتران را که چشم بر صیاد افتاد با اضطراب

اشغال زمین از اسباب و کار  
 مطلوب ۱۱ طلق و حصار  
 با ذران پند بزم دوسده  
 است راست انسان ۱۱  
 طلق و حصار غافل  
 ست ۱۱ طلق و غار آبی  
 خردا که داند شکار باری  
 کند نافه از غلبه بی  
 بر او ایندن ۱۱ غیاث  
 با کلمه از صده در گشتن  
 اندک علم عشق و شوق  
 یار عشق که دانه عشق  
 عاشق و عارفی از عشق  
 از ان فکر و دستان  
 غفلت باین دست از مطوقه  
 گفته آن کبوتران  
 حقیقت کردن محبوب  
 حقیقت است و هم  
 حقیقت شوق و عشق  
 خنده شاد این عشق  
 از حبش شوق باری بکیا  
 در عشق شوق باری بکیا  
 خود را دانه حیات به  
 از ان ملحق باری بکیا



در آمدند و هر یک از ایشان در خلاصی خود کوشید و پربال سینه زدند مطوق گفت ایاران شما هر یک در بخت خود سعی مینمایند و از خلاصی دیگر بندگان تغافل می ورزید و این چنین بانه شرط یا راست است؟  
 نذهب محبت فتوی بر آنست که استخلاص یاران را از خلاص خود مهم تر دانند چنانکه گویند وقتی دو رفیق با یکدیگر در کشتی نشسته بودند ناگاه در نزدیکی ساحل آن کشتی بشکست و هر دو در آب افتادند طاعی از کنار دریا خود را در آب افکند و عزم کرد که یکی از ایشان را بگیرد و بهر کدام که میل کردی فریاد برآوردی و گفتی بیست که ای پیر اندرین گردا بتبشیرت مرا بگذارد و دست یار من گیر + و اگر شمارا قوت آن نیست که حیات یار را بر زندگانی خود ترجیح نمایند و بجات او را از دستگیری خود بهتر شمریدی یاری همه بطریق معاونت و قوتی کینده تاباشد که بمرتکب این وفاق و اتفاق دام از جانی برگرفته شود و ما همه بانی یا بیم بکوترا فرمان بجا آورده همه در قوت متفق شدند و بدان حیلت دام را برکنده هر خود گرفتند صیاد با وجود این بر پی ایشان دید و پاشید آنکه آخر در مانند و غنیمت دیده در هوا دوخته میرفت زراع با خود اندیشه کرد که در هتای مدید باید تا چنین صور عجیب از کتم عدم بعرضه وجود آید و من از مثل این وقعه اینستیم اولی آنکه بر اثر ایشان شناسانه معلوم کنم که عاقبت کار ایشان چه انجامد و آن تجربه را ذخیره روزگار خود ساخته در وقت احتیاج بکار برم فرود روز تجربه روزگار بهره بگیرم که بهر دفع حوادث ترا بکار آید + زراع دیکه ایشان پرواز کرد و مطوقه با قوم خود دام را برداشته می پرید و صیاد در حلیش شوخ چشم دیده و ایشان گمانش بر راه می بود مطوقه چون دید که هنوز صیاد در پی ایشان است قوت طامعه در حرکت آمده او را بر آن میدارد که او را پیستند تا ایشان را بخت نیارند و بکاران کرده گفت این شغیره که بجد تمام مکر بقصد ما بر بسته است و در پی قتل نشسته و تا از چشم او ناپدید نشویم دل از ما برگیرد و صواب آنست که بسوی آباد اینها میل کنیم و بجانب باغها و درختها برویم و از نایم تانظر او از ما قطع شود و نوید و خجالت زده باز گردد و کبوتران بر طبق اشارت او راه بیافتند و از جانب پشت و صحرای طرف عمارات نشناختند صیاد چون ایشان را ندید بجهت تمام بازگردد و زراع همچنان میرفت تا کیفیت خلاصی ایشان معلوم کند و آنرا برای دفع همان واقعه و علان همان حادثه ذخیره سازد تا بمنحول السعید من و عطا بغیره کار کرده باشد قطعه عاقل نیست که در تجربه نفع ضرر

مفتوح  
 و نشسته  
 این با خود است از غوغا  
 باغی که بهر دریا  
 پدید می آید  
 طاعی کردن و در بین  
 کون قوت را در شاد  
 کردن بجات و دست یار  
 کیندن از غوغا  
 صراحت بجهت  
 بجات و شاد کردن  
 آورده اند و از این  
 باک معلوم شد که  
 در این غوغا  
 و بیرون بکوت  
 از ایشان معلوم  
 بر او که از راه است بالا  
 باغی که بهر دریا  
 پدید می آید  
 کمال آنست  
 که حال را بکس است  
 خبر دارد شود و پند



از حرفیان و گریه خود بردارد + هر چه هست کزان نفع رسد بکنند + و آنچه از دست غری فم کند بگذرانند  
 کبوتران از دغدغه حیاء و این شده در وجه اخلاص خود مبطوقه رجوع نمودند و آن خردمند است تدبیر  
 بعد از فکر و تدبیر جواب داد که رای من چنان اقتضا میکند که بی معاشرت یار و فادار ازین مملکت روی بجای  
 نیست ع بی همراهی این راه بسر نتوان برو + <sup>از پیش کردن</sup> دین نزدیکی موشی است زیر ک نام از دستان من  
 بزیادتی وفا اختصاص یافته و در آئین مروت از سایر یاران و هواداران بر سر آمده است  
 رفیق مخلص و یار وفادار + که دریای نادر و جزو فاکار + میکن که بدو گاری او ازین بند ربانی  
 رو نماید و ازین مخاطره خلاصی دست دهد پس بویرانه که مسکن موش در کوب و فرو آمدند و نزدیک  
 آورفته حلقه در ارادت بجنبانند صد سطوقه که گوش زیر یک رسید بپردن آمد و چون یار خود را بسته  
 بند بلا و بدی خوشناب از چشمه چشم صفخر خساره روان ساخت و آه در آلود از جگر سوخته با وج سپهر کبود بایند  
 و گفت شنوی چه حالت اینک می بینم چه حالت + در خیالت تشکیباتی محال است + من ای یار من  
 چنان فانی نشنیم + چو یار خویش را در بند بنیم + آئی یار عزیز و ای رفیق موافق بکدام حیله دیرین بند  
 افتادی و بچه شبستین <sup>ازین لیسان</sup> گر قنار شدی سطوقه جواب داد که انواع خیر و شر و اصناف نفع و ضرر  
 با حکام قضا و قدر باز بسته اند هر چه کاتب ارادت در دیوان ازل بقلم شیت بصفتا حوال  
 مخلوقات کشیده لا بدست که در عرصه وجود بجلوه آید و احترام از اجتناب از ان بسیج فائده ندهد  
 فرو تسلیم تابعی و شیرینی ای پسر رفتی + اگر ترش فغشینی قضا چه عم دارد + و مرا قضای رانی  
 و تقدیر یزدانی دین و طه لاک افکند و دانه را بر من و یاران من جلوه داد و با آنکه ایشانرا از پسک  
 و شتاب زدگی منع میکردم و بر تهنگ و ترک احتیاط ملامت نمودم دست تقدیر پر و ده غفلت و در  
 دیده بصیرت من نیز فرو گذاشت عقل روشن رای و خرد دور بین مرا در حجاب تیره جهالت نادانی  
 باز داشت و جلوه بکیار در دست محنت و جنگ بلیت گرفتار شدیم موش گفت ای عجب که چون تو زرب  
 با انیمه خرم و دور بینی با ناز که قضا مقادیر تواند کرد و تیر تقدیر را پسر حیل و تدبیر زو نتواند خست  
 سطوقه گفت ای زیرک ازین سخن در گذر که کسایک یقوت و شوکت و عقل و بصارت از من بیش اند

است در شافع سوخت دستان  
 راحت است در شافع سوخت دستان  
 فواید بسیار است  
 الف و نون  
 با نفع عمل بسیار است  
 که در آن راه نیست  
 و بجا از آن کوه و آب است  
 از دغدغه حیاء و این شده  
 در وجه اخلاص خود مبطوقه  
 رجوع نمودند و آن خردمند است  
 تدبیر بعد از فکر و تدبیر  
 جواب داد که رای من چنان  
 اقتضا میکند که بی معاشرت  
 یار و فادار ازین مملکت روی  
 بجای نیست ع بی همراهی  
 این راه بسر نتوان برو  
 از پیش کردن دین نزدیکی  
 موشی است زیر ک نام از  
 دستان من بزیادتی وفا  
 اختصاص یافته و در آئین  
 مروت از سایر یاران و  
 هواداران بر سر آمده است  
 رفیق مخلص و یار وفادار  
 که دریای نادر و جزو فاکار  
 میکن که بدو گاری او ازین  
 بند ربانی رو نماید و ازین  
 مخاطره خلاصی دست دهد  
 پس بویرانه که مسکن موش  
 در کوب و فرو آمدند و  
 نزدیک آورفته حلقه در  
 ارادت بجنبانند صد سطوقه  
 که گوش زیر یک رسید  
 بپردن آمد و چون یار خود  
 را بسته بند بلا و بدی  
 خوشناب از چشمه چشم  
 صفخر خساره روان ساخت  
 و آه در آلود از جگر سوخته  
 با وج سپهر کبود بایند  
 و گفت شنوی چه حالت  
 اینک می بینم چه حالت  
 در خیالت تشکیباتی  
 محال است من ای یار من  
 چنان فانی نشنیم  
 چو یار خویش را در بند  
 بنیم آئی یار عزیز و  
 ای رفیق موافق بکدام  
 حیله دیرین بند افتادی  
 و بچه شبستین ازین  
 لیسان گر قنار شدی  
 سطوقه جواب داد که  
 انواع خیر و شر و  
 اصناف نفع و ضرر با  
 حکام قضا و قدر باز  
 بسته اند هر چه کاتب  
 ارادت در دیوان ازل  
 بقلم شیت بصفتا  
 حوال مخلوقات کشیده  
 لا بدست که در عرصه  
 وجود بجلوه آید و  
 احترام از اجتناب از  
 ان بسیج فائده ندهد  
 فرو تسلیم تابعی و  
 شیرینی ای پسر رفتی  
 اگر ترش فغشینی  
 قضا چه عم دارد و  
 مرا قضای رانی و  
 تقدیر یزدانی دین  
 و طه لاک افکند و  
 دانه را بر من و  
 یاران من جلوه داد  
 و با آنکه ایشانرا  
 از پسک و شتاب  
 زدگی منع میکردم  
 و بر تهنگ و ترک  
 احتیاط ملامت  
 نمودم دست تقدیر  
 پر و ده غفلت و در  
 دیده بصیرت من  
 نیز فرو گذاشت  
 عقل روشن رای و  
 خرد دور بین مرا  
 در حجاب تیره  
 جهالت نادانی  
 باز داشت و جلوه  
 بکیار در دست  
 محنت و جنگ  
 بلیت گرفتار  
 شدیم موش گفت  
 ای عجب که چون  
 تو زرب با انیمه  
 خرم و دور بینی  
 با ناز که قضا  
 مقادیر تواند کرد  
 و تیر تقدیر را  
 پسر حیل و تدبیر  
 زو نتواند خست  
 سطوقه گفت  
 ای زیرک  
 ازین سخن  
 در گذر که  
 کسایک یقوت  
 و شوکت و عقل  
 و بصارت  
 از من بیش  
 اند















و در بقای ذات و حصول محبت تو هنر را فایده مقررست و مدد نه از منفعت متصور و نسود که من طلب تو  
 راه دور و دراز طی کرده باشم و تو روی از من بگردانی و دست رو بسینه امیدن باز نمی و با این سیرت  
 نیکو و سیرت پاکیزه که تو داری نزدیک که حق غیبت من ضائع ماند و غیری از آستانه تو نا امید باز گرد و دور  
 تیمار میمان سبب ذکر جمیل است + چون است که این قاعده در شهر شما نیست + و من از مکالمه اخلاق  
 که از تو مشاهده کرده ام گمان <sup>نمودم</sup> نبرم که مرا از گرم خود خروم مطلق سازی و <sup>و</sup> <sup>بشمارم</sup> <sup>بر حکام ابرار</sup> <sup>و</sup> <sup>بر روح پرور</sup>  
 ملاطفت معطر نروانی + از تو غریب که بود رسم غریب پیروی + موش گفت هیچ سخنی آن مقدار اثر ندارد  
 که عدوت ذاتی چه اگر میان دو تن عدوت عارضی پیدا آید باندک وسیله رفع آن ممکن باشد و چیزی  
 بسبب رفع آن میسر گردد اما اگر اصل دشمنی افتاده باشد فایز هر دو جانب اثر آن دشمنی را متنگ می کند و با آن  
 عدوت قدیمی خصوصیت جدید نیز منضم گشته و سوابق محاببت با واقع منازعت او بر آن یافته از ارتفاع  
 آن هیچ وجود در دایره اسکان داخل نیست و از دفاع آن نتیجه حال از خضرت بشتری خارج است  
 عدم آن با عدم ذات هر دو باد بسته خواهد بود و تا سر نزود دنیا نشانی از سر نزود و حکما گفته اند که دوستی  
 ذاتی دو نوع است یکی آنکه ضرب بجانب یکی از آن دو خصم منضمیت گاهی این از آن متصرف میشود  
 گاهی آن از این متناهی میگردد و چنانچه دشمنی پیل دشمنی که ملاقات ایشان بی محاببت اسکان ندارد و اما چنان  
 نیست که نصرت در یک جانب مقرر باشد و در محبت بر یک طرف متصور بلکه در بعضی اوقات شیر زیان  
 ظوفاید و در برنی از سه پیل و مان فیروز آید این نوع عدوت بدان مرتبه متناهی نیست که زخم او در هم  
 پذیر نباشد بحسب آنکه هر که نصرت در جانب او وجود گیرد و سر آید و دلش متسلط خواهد بود و نوع دوم آنکه  
 همیشه نصرت در یک جانب بود و منفعت بر جانبی دیگر چون دشمنی موش و گر به در آن کوفسد و جز آن که  
 پیوسته مشقت بر یک طرف منضم است و راحت طرفی دیگر لازم و این عدوت متناهی است که با فتنه که نه  
 گردش چرخ آنرا تغییر تواند داد و نه اختلاف زمان عقد آنرا تواند کشاد و جای که قصد جان از زبان صاحب  
 شربی آنکه از جانبی دیگر آنرا در با منی سابقه بوده باشد یا در مستقبل ضرری صورت بند و آنرا مناصح  
 بچیز نوع ممکن باشد و ملاقات چگونگی دست و دهر با همی آن نخطه که روز و شب بهم پیوندند یا رشته





ثابت گردانی و بروختی دعوی خود گواه بگذرانی که بدین نوع مکافات کردن عادت آدمیان است  
 من خشم ترا بجان خریداری نمایم و سهلالت خود را فنی کرده و از نگاه کردار و درگاه و میشه دید که در صحرای  
 میچوید گفت بیانا حقیقت این صورت از وی بپرستم پس مار و شتر سوار هر دو نزد یک گاوش آمدند مار  
 و بان بکشا که ای گاوش جزای نیکی چیست گفت اگر بیدهب آدمیان می پرستی من برای نیکی بری است  
 از نیکی من مدتی نزدیک یکی از ایشان بودم هر سال بچه زادی و خانه وی از شیر و روغن پر ساختی و بچه  
 که خدای و اساس معشیت او برین بود چون پیر شدم و از زادن باز ماندم ترک تمهید من گرفت و مرا از خانه  
 بیرون کرده و سر ببرد و بعد از آنکه مدتی و صحرای پریدم و بی کار بگردم اندک نوبی بر من  
 ظاهر شد و روز صاحب من اینجا گذر کرد من بنظر او فریدم و موم تقصاتی آورد و در او فروخت و او مرا  
 در راه اسلخ می برد و او عینه کشتن من دارند انیک مکافات آن همه نیکی که تقریر کردم من بودم حال  
 من نیست یاران با که گویم حال خود با که گفت اینک شنیدی زخم مار و ترا داده باش شتر سوار گفت  
 در شریعت بیک گواه حکم نکنند گواهی دیگر بگذران و هر چه خواهی بیا آمار در نگرست درختی بنفوی آمد  
 گفت بیا تا از ان درخت بپرسم پس با اتفاق بپای درخت آمدند مار از و پرسید که مکافات نیکی چه باشد  
 گفت بیدهب میان جزای نیکی بدی باشد و پاوش منفعت منفعت تو لیل برین آنکه من منعتی ام  
 درین بیابان رسته و درخت آئینه در و نه را بر یک پای استاده چون آدمی زاد اگر مانده و مانده از  
 بیابان بر آید ساعتی در سایه من بپساید زمانی استراحت فرماید آنگاه چون دیده بکشاید که یذللان شاخ  
 و نه تبر لایق است فلان حلقه بر آئیل منبیا و موافق از تنه او چندین تخته خوب توان برید و از ان چند  
 زیبا توان ساخت و اگر اراده یا تبر داشته باشد از شاخ و نه من آنچه ایشان از خوش آید ببرد و می برند  
 با آنکه از من اجرت یافته اند این همه محنت من می پسندم و من در اندیشه که چون بر سر او سایه کند و  
 در ان غم که چسان بکنم از بنیاد و مار گفت انیک و گواه گذرانیده شد اکنون تن برده که ترا زخم زخم  
 گفت جان بنایت غم نیست و تا مقدور و ل از ستاع زندگانی بکنند و شکار اگر یک تن بگردین و پس  
 گواهی دهم بی مضائقه بدین بلاتن داده و تقصا حق را فی شوم و از عجب اسب اتفاقات این و که و بانمی یک

صاحب خانه و موقت و مستان  
 کار سوار و موم تقصاتی آورد و در او فروخت و او مرا  
 در راه اسلخ می برد و او عینه کشتن من دارند انیک مکافات آن همه نیکی که تقریر کردم من بودم حال  
 من نیست یاران با که گویم حال خود با که گفت اینک شنیدی زخم مار و ترا داده باش شتر سوار گفت  
 در شریعت بیک گواه حکم نکنند گواهی دیگر بگذران و هر چه خواهی بیا آمار در نگرست درختی بنفوی آمد  
 گفت بیا تا از ان درخت بپرسم پس با اتفاق بپای درخت آمدند مار از و پرسید که مکافات نیکی چه باشد  
 گفت بیدهب میان جزای نیکی بدی باشد و پاوش منفعت منفعت تو لیل برین آنکه من منعتی ام  
 درین بیابان رسته و درخت آئینه در و نه را بر یک پای استاده چون آدمی زاد اگر مانده و مانده از  
 بیابان بر آید ساعتی در سایه من بپساید زمانی استراحت فرماید آنگاه چون دیده بکشاید که یذللان شاخ  
 و نه تبر لایق است فلان حلقه بر آئیل منبیا و موافق از تنه او چندین تخته خوب توان برید و از ان چند  
 زیبا توان ساخت و اگر اراده یا تبر داشته باشد از شاخ و نه من آنچه ایشان از خوش آید ببرد و می برند  
 با آنکه از من اجرت یافته اند این همه محنت من می پسندم و من در اندیشه که چون بر سر او سایه کند و  
 در ان غم که چسان بکنم از بنیاد و مار گفت انیک و گواه گذرانیده شد اکنون تن برده که ترا زخم زخم  
 گفت جان بنایت غم نیست و تا مقدور و ل از ستاع زندگانی بکنند و شکار اگر یک تن بگردین و پس  
 گواهی دهم بی مضائقه بدین بلاتن داده و تقصا حق را فی شوم و از عجب اسب اتفاقات این و که و بانمی یک

استاده و رجال ایشان بخاره میکرد و مقالات ایشان را بگوش هوش استماع مینمود و میگفت اینک  
 از آن رد باده پرس تا چه جواب میگوید پیش از آنکه سوار از و سوال کند رد باده با ناکت مرد و نه نمیدانی کاف  
 نیکی بدی باشد تو در حق این مارچه نیکی اگر کرده که مستحق پادشاه عقوبت شده جوان صورت حال  
 باز اندر و باده گفت تو مردی عاقل منیائی سخن خلایق چرا میگوئی بهیئت ز عاقل کی رد باشد شما  
 خطا گفتن + نزدیک مرد و از اخلاص ماجر گفتن + مار گفت راست میگوید و اینک توبه که کردی  
 از پیش بیرون آورده بر من یک بسته دارد و باده بر شفت که چگونه این سخن باور توان کرد که ماری  
 بدین بزرگی در توبه بدین خردی گنجینه گفت اگر تصدیق نیکینی باز درین توبه رو تم معانته بدینی  
 رد باده گفت اگر این صورت برای العین مشاهده کنم و صدق این مقالات را معلوم شود آن هنگام  
 شما حکمی کنم که از راستی در نگذر و یا در غرض او و دخل نباشد و در توبه کبشا و در مار سخن باده و غرض  
 در توبه در شد و باده گفت ای جوان چون دشمن را در بنیافتی او را نشانی خود دشمن چه بدست آمد و غلب  
 تو شد + حکم خود نیست که مالش ندی + و در توبه برست و بر زمین میزد تا مار کشته شد و سرش را  
 گشته خلایق از فرار او این شدند و همچنان بدزدگانی کشته بر + و فاکره این حکایت است که خود  
 را بایک طریق خفیه فرستاد و در براری خفیه فرو نگذاشت و در صبح دیده بر او نمایان ببلای او و ندانند با  
 که هر کس بقول خفیه فرو نشود + شمع خروش تیره و بے نور شود + دشمن را بی و در چه محل گردودوست  
 آنوقت که تیرگی زشت و در شود + زاع گفت این سخنان را که از محض حکمت او کردی شنوم و برین  
 جواسه روشن که از معدن خرد بیرون آوردی و دیده ضمیمه نمود و اینهم و بکرم و فتوت و مردی و مردوت  
 توان لائق تر که از سر مخالقه و مبالغه در گزری و سخن مرابا و در کشته طریق مواصلت مفتوح سازد و حکما  
 گفته اند در میان گزیده از کلمان برین پیکر که کرم باب سعادت آشنائی انواع شفقت و دلجوئی و جواب  
 از پیکارگی بر طرف شده دوستی و مرفقت را بغایت بیگانی رساند و لیکن حق صحبت قدیم نشاخته حد ساله  
 یاری لطفه العین محو گرداند و از نیاست که از او کان با مردمان زود دوست گردند و در دشمنی چون  
 کوزه زرین که در شکند و زود صلاح آید و سفلگان در دوست شوند و در بجا دوستی ایشان نهند و در

از جمیع کرامات  
 آموختن خبری و در پیش  
 باشد

در چگونه بدین زاری  
 و بدین خردی غلب  
 باشد

انوار حسی

ای ایضا دهنده ۱۲۵

در دند و سخن گردودوست









و براده جاده متصل می‌سته از آمد و شد راه گذریان توقع آسیمی و از هجوم مسافران انتظار مکرر و بی خواهد بود  
 و فلان جای مرغزار است از غایت صفا چون روضه خود پر نور و از صفای هوا چون باغ ارم از محل محبت  
 و سر و شنوی سبزه نماند و دیده بر لب جوی پیاویج از شکوفه غنچه بوی پزلف سنبل بقله های مکنده کرده  
 جعد نبشته را در بند چشمتی از دوستان من در آنجا وطن دارد و طمعه من در آن حوالی بسیار یافته میشود و فتنه  
 بدان نواحی اندک میرسد اگر رغبت نمائی با اتفاق تو آنجا روم و بقیه العمر در فراغت و رفاهیت روزگار  
 گذرانیم موش گفت فرو تاد این کفن کشم زیر پای خاک پیاور مکن که دست زد این بد است پیاویج  
 آرزو باش رف مجاورت تو برابر نمیدانم و پیچ مراد از سعادت ملاقات تو نیکوتر نیست اسم هر جا که چون اتفاق  
 میخوامی من چون سایه عجب می آیم و بر هر زمین که آستین نشان میگذری مانند دهن دریای می افتم  
 و تا گریبان حیات بچنگ آیدم لذات نیفتاده دست ارادت از دهن صحبت باز نمیدارم فرو دهن  
 دولت جاوید و گریبان آید پیاویج باشد که بگیرند و دیگر بگذارند و این بقعه که اینجا سکنم وطن اصلی  
 من نیست بلکه بی اختیار بدینجا افتاده ام و قصه من اگر چه در از دست اما بر عجب بسیار شمال دارد  
 و چند آنکه قرارگاه مقرر گردد اگر خاطر عاطف میل نماید ع اندک باز گویم از بسیار سخن برین ختم شد  
 و نازغ دُم موش گرفته روی مقصد نهاد قضا را سنگ پشت بر حوالی چشمه که مستقر ایشان بود و طوفی  
 می نمود چون از دور سیاهی نازغ بدید ترس بر و مستولی گشت و آب فرو رفت نازغ موش را  
 آهسته از هوا بر زمین نهاد و سنگ پشت را آواز داد و سنگ پشت صدای آشنایشیده از آب  
 برآمد و دیدار یار گرامی دیده خروش شادی بر آسمان رسانید قطعه بار غاب شده من سلامت برید  
 بخت برگشته من با سر بر جان آمد پخته خار غیا چند توان بود آخر بد وقت شادی است کنون کان  
 گل خندان آمد پس یکدیگر را گرم پرسیدند و سنگ پشت استفسار نمود که درین مدت کجا بودی  
 و حال بر چه منوال گذشته نازغ قصه خویش از وقت در دام افکندن کبوتران از زمان استخلاص نشان  
 و تمنای مصاحبت موش تا یکد قوا ع محبت با وی تا هنگام رسیدن بسکن بالوف تمامی بازگفت سنگ  
 بر کماهی قصه اطلال یافته بدیدار موش نباشتی هر چه تا متر ظاهرا کرد و گفت بیت بغال خیر رسیدی

باغ نوری از اول  
 و ریاض خلعت ۱۱  
 دردی در دود و دل  
 کشف بیفتاد  
 زنی باقی است  
 ای تا نیم در پیام ۱۲  
 سارم ۱۳  
 میوی ۱۴  
 زو با کاران ملک لوت  
 بنیاد علی الصلوة  
 ع چون بران زین  
 چوب صندل  
 شریک بنگ از سر  
 چمن و مقداری باغ  
 و غیره و جای  
 آنقدر و از آن  
 استعمال میکنند  
 و در اینجا  
 و بناست  
 است نازغ  
 نازغ ۱۵

چند



در میان سخن دست برچم کوفتن گوینده را سحره گرفتن باشد و صفت استهزا و مست سخریت مناسب  
حال تو نمیدانم و از جاوده ادب بجانب نهرل و بازی میلان نمودن موافق طور تو نمی بینم قطعه با ستهزا  
و سخریت کن میل به که آنها لائق آزادگان نیست کسی کو نهرل و بازی ساخت پیشه دازوی آب برد  
و جهان نیست جز زاهد گفت عاشاک هرگز نهرل در دهن حال من آویخته باشد و غبار استهزا با هوای  
صفای دل من آمیخته این حرکت که مشاهد میکنی جهت رمانیدن لشکر و نشان است که بر ملکات سفره و  
خوان من متولی شده اند و بر هر چه ذخیره نعم دست غارت و تاراج دراز کرده اند از هجوم ایشان نان در سفره  
می یابم و نه از تعرض ایشان خوردنی در خانه محفوظ می ماند فرد صدم چمن بخت نتواند منع کرده آن لحظه  
که دست بیغما بردارند همان پرسید که همه ایشان چهره و خیر دارند یا بعضی بیشتر جرات مینمایند زاهد گفت  
یکی از ایشان بنابه دلیر است که روبروی چیزی از سفره می ربايد و چشم بچشم در تاراج خوردنی خیرگی مینمایند  
همان گفت جرات او راسبی خواهد بود و حکایت او همان مزاج دارد که آن مرد با زن میزبان مبالغه  
میکرد که آخر سببی هست که کجده مقتر با غیر مقتر شو را بر سیف و شمشیر زاهد گفت اگر صلاح باشد با ما بگوئی که  
چگونه بوده است آن حکایت همان گفت درین راه که می آیدم شبانگاه سبی بظلمان ده رسیده بخانه  
آشنائی نزول کردم و بعد از آنکه شام خورده شد صحبت با خرسید از جهت من نه با همه خواب گسترده و  
بالای جامه خواب تکیه زده بودم اما در خواب غیر فتم و میزبان بنزدیک حال خود رفت میان من و ایشان  
پایه از پوریانی حجاب نبود بدینجهت مفاد و ضحک و مکالت ایشان می شنیدم و گفت و شنودی که میرفت  
تمام آتش عینک و موم و گفت ای زن میخوایم که فردا طائفه را از اکابر ده بخوانم و ایشان را بروی این همان عزیز  
نه تحفه است از عالم غیب سیده بنشام و ضیافتی فراخور حال خود ترتیب نمایم زن گفت من ازین متعجبم که ترا  
چندان چیزی که خرج عیال و فاکند و رفاه موجود نیست و بر یکد رم که سبزی و نمک آن خرید و پختن شاری  
با چنین دستگای قوی و سرای بسیار اندیشه هماننداری در خاطر تو فطور میکند و خیال ضیافتها بر قاعده  
ی پزی آخر امر و زک قدر جمع کردن داری جهت فردا ذخیره بنه و برای زن و فرزند چیزی که بعد از تو جمع  
کسی نشوند باقی بگذارد و گفت فردا شست چشم بصیرت که گرد کرد و نخورد و پیردگوی سعادت که خرج کرد و



















[illegible][illegible]





و تهنیت اسباب سلوک او معاد که حکم فایزنا هم بقدرت یک اجل ناگاه آید و باز درین واداعیت  
روح را وقتی معین و زمانی مقر نباشد <sup>آفت</sup> و باز کن از خواب از آن نرس از غنا که عمر <sup>انت</sup>  
میرود چون دو گل تا چشم بر هم میرنی و اگر چه تو از بر عظمت من بی نیازی و نافع خود از مضایقه  
می شناسی لیکن بخوارم که حقوق دوستی او انکم و برابر اخلاق ستوده و تفاوت پسندیده معونه نیام  
و از تو دوست و برادرانی و در آنچه با تو مواسا ممکن و در امتصا و شهادت از همه وجود و وقوع خواهد یافت  
و هر چند بفرض محال از جانب تو آثار بی انتقادی بطور رسد ازین طرف جز میامن اخلاص و مراحم  
اختصاص وی نخواهد بود و بیت گرچه تو ترک کنی ترک تو نتوان گرفت و در چرخه مشکلی عهد تو نتوان  
چون سنگ پشت این خندان او انمود و رافع ملاطفت او را در باب موش بشود و لبش تازه و شادان  
بی اندازده گشت گفت ای برادر مرا شما مان گردانیدی و او بهجت و سرور مرا مضاعف  
ساختی و شکر از مکارم اخلاقی خود ظاهر کردی و بهترین دوستان نیست که بهر وقتی جماعتی از بهر  
و رسایه شفاق و رعایت و نپا و اتهام و حمایت و روزگار که باند و او را می کمرست برایشان  
کشاده دارد و در اجابت ملتزمات و روا کردن حاجات ایشان منت بر جان خود نهد و هر که در دوستی  
پنجیزی از یار خود باز ماند دوستی را شاید و در اخبار آمده نیست که بزرگ دوستی دشت شبی این دوست  
بر رخا و می آمد و حلقه بر در و آن بزرگ معلوم فرمود که دوست دوست در اندیشه و در و در اند  
که آیا سبک بدن او درین بیکایان چه چیز تواند بود و بعد از ملامت فرامان کیسه پر و در دشت  
و شمشیری محامل گرد جابیه را فرمود تا شمع روشن کرده و پیش و آن شد و چون در باز کرد دوست  
بصافحه و معاذقه بنواخت گفت ای برادر آمدن بیکایه خيال که دلم گمی آنکه جانیه واقع شده باشد  
و بجالی احتیاج اقامه دوم آنکه دشمنی بقصد تو بر نهشته و تراد و رفع آن عهد و معاون باید سوم آنکه از  
تنهائی ملل شده باشی و کسی خواهی که بهتایت تو قیام نماید و من سبیلین شهر کار را میبایست  
بیر و آن آمده ام اگر مال میباید اینک کیسه دلم و اگر میبجویی اینک من بشمشیر آید و اگر خادم می  
اینک کینزک شاستی ع بهر چه حکم کنی نافذست و فرامت و دوست از دهی عذر خوشت و حسن آن محاط





فرد دوستی را هزار گشاید به و دشمنی را یکی بود بسیار به موش نیز در ستانی و فرو خواند و ذراع سخنی چند  
 ملائم دانند و آموید که بایران لطیف طبع و مصاحبان پاکیزه مشربانند با ایشان در آیسخته و بدل  
 جان مائل صحبت ایشان شمع بایار موافق شتائی چه خوش است به آبودان مرغزار و مقام گرفت بایران  
 و صیت کردند که ازین چرخ آخور که در نواحی هست قدم برین نه و از نزدیک این سرشته که حصار  
 و راست و در مشو آید قبول کرد که به صیت قیام نماید پس با یکدیگر اوقات میگذرانیدند و فی بسته بود  
 که به وقت اجتماع شدیدی و بازی کنان سر گذشت گفتندی روزی مرغ و موشن سنگ پشت  
 معمود آمدند و ساعتی انتظار آهوا بودند پدید نیامد آن صورت موجب دل نگرانی شدند چنانچه عادت  
 مشتاقان به قیصر خاطر ایشان آهیلا یافت مرغ را التماس نمودند که برخی بروشته در هوا پرواز کنی  
 حال غایب با خبری سارگی بیت صبا ز منزل جان گذرد مرغ مار و وزو با شوق بیدل نظر در مرغ مار  
 مرغ باندک فرصتی خبر رسانید که اور بسته دام بلا دیدم سنگ پشت موش گفت درین جا دوشه خبر تو میاید  
 نتوان به و سرایت سخات اهو خبر بستیاری نمی توان افروختش عشب که وقت کار در میگردد و آنکه در  
 زهر مونی کرد و موش در آنک تیار ده نزد آهوا به و گفت ای برادر شفق چگونه درین طه قهادی و با این همه  
 خرد و کیاست چنان کردن بر بند چیل در وادی آهوا جواب داد که در قهاله تقیر آئی زیر کی چه سود دارد  
 و با قضای پادشاهی و بهمن و کاچنغ رساند از بیابان مدبیر ستر منزل تقدیر راهی بی پانست از  
 قضای جلد تا سر حد قضای مسافری سپید در میان بیت توازی و بی شده مرغ در صندریب به تا خود در وین  
 چه به میسر کشید موش گفت رست میگویی بیت آنجا که قضای نیمه تقدیر زند به کس نتواند که لاوتی زند  
 پس برین بنده آهوشغول شد و در میان سنگ پشت رسیده از گرفتاری باران طهار لال و کالان  
 نمود و آهوا گفت ای یار مهربان آمدن تو بدین موضع دشوار تر از واقع من است که اگر صیاد بد و موش  
 بندای من بریده باشند من یک پانجا گم بریم و مرغ پیر و موش در گنج سوراخ متواری که دو اما ترا  
 نه دست مقابله است نه روی ستیز و نه سر مخالفت نه پای گزین این چه کلاف است که گرد می چرخ  
 بدینگونه جرات نمودی سنگ پشت گفت ای رفیق شفیق چگونه نیامدی و بچه تا دلیل توقف نمودی

۱۲  
عنه با و از بعضی  
باز در آن فرزند  
میرزا خورشید که گاه بود  
و نیز بر آن عهده  
نموده است و می گویند  
که او را ستمگر  
نامیده اند  
چون این زمین  
کافران کشتار کرده و  
ای تیره را بجا نیاورد

در واداشتی زندگانی که در فراق یاران گذر چه لذت دارد و عمری که در مفارقت دوستان سپری آید  
در چه شمار بود و فروبی عمر زنده بودم و این بس عجیب است که روز فراق را که نهد در شمار عمر و من درین  
آمدن محدودم چه مرا شوق جمال تو بی اختیار بدین منزل کشیده و از روی دیدار تو صبر و سکون  
از من دور بوده و بدین مقدار دوری و مساعدت ضروری که دست آمده رفیق تحمل قدم در طریق غم  
نهاد و ملت یعلّم الله که مرا از تو شکیبائی نیست به طاعت و فراق شب تنهائی نیست و تو متفکر  
مباش که همین ساعت خلاص یابی و این عقد پاکشاده شده با فراغت خاطر سجا منشی استنباطی و در همه  
احوال لوازم شکر گزاری لازم و مواجب سپاسداری و حجت که زخمی بتن و گزند ی بجایانج سیده الا  
تداری کن در خیال گنجیدی و ملافی آن از حد امکان در گذشتی ایشان درین سخن بودند که صیاد  
از دور پیدا شد و موش از بریدن بند فارغ شده بود و آهوی حیت زانغ برید و موش بسورانج فرو رفت  
و سنگ پشت همانجا ماند صیاد برسد و دام آهوی بریده یافت گشت حیرت بدندان فکرت فرو برد  
و چپ رست نگریستن آغاز نهاد که آیا این عمل از که واقع شده و این کار بدست برآمده نظر  
بر سنگ پشت نهاد و با خود گفت اگر چه این متاع حقیر تدارک آلم آهوی جسته و دام بسته نمیتواند کرد  
اما دست تخی باز گشتن با موش صیاد و راز یان میدارونی الحال او را بگرفت و تو پوره افکنده بر  
بسته روی بشهر نهاد و یاران بعد از رفتن صیاد جمع شدند و بر ایشان روشن شد که سنگ پشت بسته  
صیاد دست فریاد از نهاد ایشان برآمد و ناله و نظیر باوج فلک شیر سانیه میگفتند ملت روزی که  
چشم ما ز جالت جدا بود و چند آنکه چشم کار کند اشک بود و دام محنت برابر مفارقت و محنت  
تواند بود و چه مصیبت مواری مهاجرت یاران تواند شد هر که از دیار یاری محروم ماند از وصل  
گذاختاری مهر گشته داند که سرگشتهگان بادیه فراق را پامی حیرت و گشت تنهانشان اویشتیاق  
وست مسرت بزل فرو تر که در و نباشد ز حال تا تفاوت و توقد ترشنه چنانی که بپاره جونی و هر یک  
از یاران علی وستانی فرو میخواند و مناسب حال وستانی شود انگیز در آینه ترتیب میداد و مضمون سخنان  
ایشان راجع بهمین یک معنی ملت اند و بی لبشیرین جانان لذت و به غریزان نیست

لے حاصل شد  
ملت میدارند  
ملت از و بس جان  
ملت حافظ حقیق  
ملت همه اوطاق  
ملت سپیدان داشت  
ملت افروز سحر  
ملت ای بیارنگ  
ملت بعضی سحر  
ملت عادی و غایت  
ملت عادت بر  
ملت در بقعه

عمر نازنین را غرق به آخر الامر آهونگ را گفت ای برادر اگر چه سخن مادر غایت فصاحت است و  
 اشعاری که میخوانیم در نهایت بلاغت مانگ شست از هیچ سود ندارد و ناله و زاری و گریه و بیقراری مادر  
 حوصله او نشیند بحسن حمد آن لائق ترک حیلته اینستیم و تدبیری پیش آیم که مخفی خاص مشکفل نجات تو باشد  
 و بزرگان گفته اند از زایش چهار گروه بر چهار وقت جرات بل شجاعت را در روز جنگ توان نیست  
 و دیانت را بایمانت از گمراهی و دوستی توان شناخت مهر و وفا نمی توان فرزند را در ایام فاقه معلوم  
 توان کرد و تحقیق دستان او زبان نکبت شوق تحقیق توان فرمود و فرومایه باید در ایام غم  
 بشادی نیاید و ایرکم موش گفت ای مومرا حیلکه بخاطر سیه صلاح است که تو از پیش سیاه دانی  
 و خود را چون ملوی مجروحی بوی نمانی و زان بر پشت تو شسته چنان فرامیاید که گویا قصد تو دارد و الا حال  
 چون چشم میاید بر تو افتد دل بر گرفتن تو نوش کند رنگ شست از بخت بر زمین نهاده و به تو آرد هرگاه که  
 نزدیک تو آید لنگان لنگان از روی دوش فرو نهاده طبع از تو بریده گردد و اندر ساعتی نیک و را به بکار تو  
 مشغول میدارد و طریق مواسات و اعتدال آرد و شد فریاد کند از شاید که مشک شست از غلظت و گریه از این  
 یاران بر رانمی آفرین کرد و آهونگ بهمان نوع که مقرر شده بود خود را بصیاد نمود و صیاد  
 خام طمع چون آهونگ دید که لنگان لنگان سیر و دروغ برگردوی در پاره از آمد و حشمتش میکند که رفتن  
 آهونگ بدست آورد و تو بره از پشت نهاده بطلعت می تابد و موش فی الحال بد تو بره بریده شک شست  
 خلاص او بعد از زانی که صیاد از دست و جوا هو تنگ آمد نیک انده شد بر سر تو بره آمده شک شست  
 ندید و ندیدی تو بره بریده یافت میرت بروی نمیکند و با خود اندر شد که ای طالات محب که منشا همه می کنم  
 هیچکس با تو نیکند و لا بریدن بنده بود و باز بیا به ساختن آهونگ بدست تو طبع بروی و سوراخ کردن تو بره  
 و اگر خنجر شک شست این حرکات ما بر چه عمل توان کرد و زانای این اندر رفته خوب بروی نمیکند و گفت  
 این مکان بر پائی آرا مگاه دیو نیست و د باید شست طمع از جانوران این صحرا قطع بایست پس صیاد تو بره  
 پاره پاره شده و دوام گسیخته بر پشت و روی بگریه نهاد و ندان کرد که اگر سلامت از ان بایان بیرون و دیگر  
 بقیه العمر خیال ان صحرا بر آفرین ضمیر نگذارد و صیاد ان بگیرد از این طریق شفق از آمد و شد ان شست منع نماید

عمر نازنین را غرق به آخر الامر آهونگ را گفت ای برادر اگر چه سخن مادر غایت فصاحت است و اشعاری که میخوانیم در نهایت بلاغت مانگ شست از هیچ سود ندارد و ناله و زاری و گریه و بیقراری مادر حوصله او نشیند بحسن حمد آن لائق ترک حیلته اینستیم و تدبیری پیش آیم که مخفی خاص مشکفل نجات تو باشد و بزرگان گفته اند از زایش چهار گروه بر چهار وقت جرات بل شجاعت را در روز جنگ توان نیست و دیانت را بایمانت از گمراهی و دوستی توان شناخت مهر و وفا نمی توان فرزند را در ایام فاقه معلوم توان کرد و تحقیق دستان او زبان نکبت شوق تحقیق توان فرمود و فرومایه باید در ایام غم بشادی نیاید و ایرکم موش گفت ای مومرا حیلکه بخاطر سیه صلاح است که تو از پیش سیاه دانی و خود را چون ملوی مجروحی بوی نمانی و زان بر پشت تو شسته چنان فرامیاید که گویا قصد تو دارد و الا حال چون چشم میاید بر تو افتد دل بر گرفتن تو نوش کند رنگ شست از بخت بر زمین نهاده و به تو آرد هرگاه که نزدیک تو آید لنگان لنگان از روی دوش فرو نهاده طبع از تو بریده گردد و اندر ساعتی نیک و را به بکار تو مشغول میدارد و طریق مواسات و اعتدال آرد و شد فریاد کند از شاید که مشک شست از غلظت و گریه از این یاران بر رانمی آفرین کرد و آهونگ بهمان نوع که مقرر شده بود خود را بصیاد نمود و صیاد خام طمع چون آهونگ دید که لنگان لنگان سیر و دروغ برگردوی در پاره از آمد و حشمتش میکند که رفتن آهونگ بدست آورد و تو بره از پشت نهاده بطلعت می تابد و موش فی الحال بد تو بره بریده شک شست خلاص او بعد از زانی که صیاد از دست و جوا هو تنگ آمد نیک انده شد بر سر تو بره آمده شک شست ندید و ندیدی تو بره بریده یافت میرت بروی نمیکند و با خود اندر شد که ای طالات محب که منشا همه می کنم هیچکس با تو نیکند و لا بریدن بنده بود و باز بیا به ساختن آهونگ بدست تو طبع بروی و سوراخ کردن تو بره و اگر خنجر شک شست این حرکات ما بر چه عمل توان کرد و زانای این اندر رفته خوب بروی نمیکند و گفت این مکان بر پائی آرا مگاه دیو نیست و د باید شست طمع از جانوران این صحرا قطع بایست پس صیاد تو بره پاره پاره شده و دوام گسیخته بر پشت و روی بگریه نهاد و ندان کرد که اگر سلامت از ان بایان بیرون و دیگر بقیه العمر خیال ان صحرا بر آفرین ضمیر نگذارد و صیاد ان بگیرد از این طریق شفق از آمد و شد ان شست منع نماید





























و در اخلاصی آن مبالغه عظیم نمود و خرم بدان بشارت خوشدل گشته از پیش بدر بردن آمد و تقارن  
این حال یکی از خادمان محل و ملازمان حرم بعد از خواستی و ولداری او آمده بود چون مقدمه نمود  
و خرم و بر گرفت غم نیست اگر خاتون ملک میگوید می مرا بخاندا ما غم قریب است و جزا خواهد رسید  
خرویش که در شود و شکر آن نظر به خادم نیز اظهار شایسته بهجت نموده پسید که این سخن از کجا سیکوئی می  
که ما را از خفا و از اخلاصی رونمایند و خرم و بر گرفت اگر قوت آن اری که از امر اینها ناری حقیقت این حال  
و میان آن موند که از تو مخفی ندادهم خادم سوگند خورد و خرم که می حال با او در میان است و در دو خادم بر قریب باز گشته  
از آن حال گوی او خاتون جوان اجداد طلبید از سر کار خبردار گرد و با اتفاق جمعی دیگر را اعوان نمودند و تا  
آگاه شدن بادشاه بسر بالین او آمده سفینه حیاتش را بفرق عجب مماندند و بسبب سرفرد با وزیر  
اشکارا کرد و از منصب مانی بلکه از مقام ناکافی در ضیق ملاک مجبور است افتاد و فائده این مثل  
آنست که اگر ملوک با وزیر مشاورت نمایند و از تجربه و کیاست ایشان فائده گیرند اما باید که کسی ابر بر سر  
خود مطلع گرداند چه هرگاه که خود با وجود قریب زواری و فائده آسانی و مهت بلند و خاطر ارجمند از خود  
نخواهند کرد و دیگر آن که بیایند و فرود و عقل و خرد را از دست بکشند چگونه محافظت کن توانند نمود و چون تو  
نقدهانی که از زمینش اینها کنی پس چنانچه اگر از او دیگری فشانند کار شناس چون این حکایت است  
و چون بر این لطافت بالاس عبارت لکشا سفت یکی دیگر از حاضران آن محفل زبان اعتراض کشود که بدین  
سخنان که تو فرمودی طرح مشاورت بر باید انداخت با فکر و رای خود و باید ساخت و حال آنکه ترک  
مشاورت پسندیده عقل و حکمت نیست نکته و مشاورت هم فی الامر و ولایت دارد و بر آنکه بی مشاورت در  
شروع نباید نمود بیت بنای کار خود را بر مشاورت نهی نه حق شرع گذاری نه و او عدل می و فصل کلام  
آمی که پیغمبر گزیده خود را مشاورت با ملازمان عتبه بنیت امر میکند و لیلی است بر آنکه مشورت  
سستی فرضی بل حتمی مقصود تواند بود بیت شایسته مشورت امور و تیر از این طریق با شمی در کار شناس  
امر کردن حق تعالی پیغمبر صلوة الله علیه مشاورت نه برای آنست که رای او را از تیر دیگران بدو  
حاصل یابد چه ضمیر منیر صاحب سالت علیه الصلوة والسلام که بوجه آئمی میویدست بعون غایت آتش

مژین آینه است جهان نما که حقائق اشیاء و ظواهر و موصح بیناید بلکه برای تبیین منافع مشاورت  
 تقریر قرائت است عالمیان بین خصالت پسندیده عقلی گردند و از خود را می و خود پسند بخت و منزل  
 و این عقل ضعیفه خود را بعد عقلی دیگر تقویت نمایند چنانچه نور چراغ که بماده روشن برتقا عین میگردد  
 و فروع آتش که بعد از مژم زاید می پذیرد و از سخنان من آن مفهوم شد که ترک مشورت با دشمنان بلکه  
 آن معنی بوضوح انجا میسد که آنچه از مشاورت حاصل آید و بران قرار گیر و پنهان بماند است چه گمان  
 و انحصاری باقی اینهمه فایده کلی را متضمن است یکی آنکه تجربه پیوسته هر صهی که پنهان سازند زودتر بخارج میوزد  
 و اشارت استقیمت اعلیٰ خود حکم بگفتن بزمعنی ایامی نموده دوم آنکه اگر آن تدبیر موافق تقدیر باشد  
 و آنچه در میرست از قوت فعل نیاید باری شامت اند و نقصت غیب جوین بران ترتب نگردد  
 فرو آنکه وصل تو میسر نشود چندان نیست که رقیبان در طعن زبان کشانند پیر و زکعت ای صاحب  
 هر بران مرابر فرط شفقت حق گزاری تو اعتمادی تمام است از جبهه وزیر او مدبران که برین بارگاه ملازم  
 ترا بکفایت و درایت شغنی میدانم آنچه از روی نصیحت بود اوداری بخاطر رسد در اظهار آن قصیده از خود  
 راضی مباش کار شناس خصیت کرد و گفت فردا سی در پناه عدل تو آسوده و خوش طبع و وی از  
 کمال عقل تو خوشحال الم و جان بزرگ بر خود متکامری و شب که چون محمد دوم که تدبیر اندیش را بخوا  
 نزد یکدیگر بیند باز نماید و اگر غریت او را بخطائی مقنن یابد وجه فساد آنرا روشن ساخته بعد از سخن بر اند  
 تا انتقامت کلی در او تدبیر و پدید نیاید دست باز ندارد و بهر شیری که جنبانی انت فرود گذشت حقت  
 مشاورت نگاه ندارد و شرط امانت اعتماد و بجا نیارد او را دشمن باید بدست و رسم مشورت کردن باو  
 فرو باید گذشت هرگاه که بادشاه اسرار خود را بدین نسق غریز مستور دارد و وزیر علی فی مشیر می آید و  
 بیست که در دو مکافات نیکو کارانی شریعت شهر پاری و حبب شمره و زجر و قوا و یب بگردار آن ملک جهاندار  
 لازم شناسد غالب نیست که ملک پایدار و دولت او برقرار خواهد بود و دوست حوادث زمانه را موافق بخت  
 از وی برودی نخواهد بود و شومی تا توانی بدین و او اگر می تواند بود ملک ازین پایه بپاید و عالم آسود  
 کن بخت موجوده تا تو خوش باشی و خوش شو و ملک پسند که پنهان داشتن اسرار بجه نفع باید

و آنکه شایه کار شناس جوان که اسرار طوک را در جاتی متفاوشت بعضی است که با شایه را نیز از خود  
پنهان بایدهشت یعنی در اخفا مبالغه بدان حد باید نمود که گویند و محرم آن نمیتواند بود و فکرت  
باو گیری از آن رزمی توان گفت و بزرگی درین معنی گفته است قطعه آنچه گفتنی است دل خوش  
و این پنهان بدان شایه که دل به اگرش مدتی زبان طلبیده نتواند که سازدش حاصل به و برنجی دیگر است  
که در وقت ساریت محرمیت توان داد و در بعضی که سراسر یک توان ساخت تا چهار پنج جانب است اما سراسر  
در باب قضیه بویان بخاطر گذشته خبر چهار گوش و در تقابلت محرمیت مدارند ملک بعد از سماع این سخن  
روی بخلوت نهاد و وزیر کار شناس طلبیده آغاز سخن کرد و اول پرسید که سبب اوت موجب سخن  
و عصبيت میان او بوم چه بوده گفت در تقایم الايام تراعی کار گفته بود و بویان بدان جهت کینه  
در دل گرفته طح مخامت افکندند تا امر و نزارنجین و جلال قائم مانده ملک پرسید که چگونه بوده است  
آن حکایت وزیر گفت آورده اند که جماعتی از مرغان فراهم آمدند و اتفاق نمودند بر آنکه با راهی  
و پیشوا را باید از سواخ امور بوی جمع نمایم و اگر خصم و نزارنجین آید پست طهاری در دفع و دفع و  
گویشم پس هر یک از ایشان قمارت بر نام کی از طبع میکشید و دیگری بلیل و حجت و در بطلان آن میکوشید  
تا نوبت بیوم رسید جمعی متفق شدند بر آنکه او را میر گردانند و زمام اختیار بکف کفایت او باز دهند چون  
درین مقدمه خوش نمودند و در رد و قبول آن شروع در پیوستند میان ایشان کتق خنده بالا گرفت و سخن  
از حد اعتدال بخصومت جدا کشید بعضی به او آزاری بوم کرد و بعضی از همتند و بزرگ ترنگ تفرقه و در  
معترک اتفاق می انداختند الفقه قرار بر آن افتاد که دیگر را که در آن مجمع دخل نباشد حکم سازند و بهر چه و  
حکم کنند از جانبین قبول نمود طح نزاع بر اندازند و قصارا را زاعی از دو پرید آمد گفتند یک شخصیکه خارج  
این مجلس است از وی مشورت خواهیم و دیگر آنکه و نیز از جانبین است اعیان کار بهر صفی را از همتان مرغان  
متفق بکنند از جماع حاصل نیاید و بی اجماع این خیال که ما داریم صورت نپذیرد چون نزارنجین  
پوست صورت حال بوی گفتند و از وی در آن باب اشارتی طلبیدند نزارنجین جواب داد که این چه فکر است  
و سودا محالت بوم شوم منتهی بایست که حکومت چه نسبت است آن شت ویدار را با برتبت خستیار

اینکه در وقت ساریت محرمیت توان داد و در بعضی که سراسر یک توان ساخت تا چهار پنج جانب است اما سراسر در باب قضیه بویان بخاطر گذشته خبر چهار گوش و در تقابلت محرمیت مدارند ملک بعد از سماع این سخن روی بخلوت نهاد و وزیر کار شناس طلبیده آغاز سخن کرد و اول پرسید که سبب اوت موجب سخن و عصبيت میان او بوم چه بوده گفت در تقایم الايام تراعی کار گفته بود و بویان بدان جهت کینه در دل گرفته طح مخامت افکندند تا امر و نزارنجین و جلال قائم مانده ملک پرسید که چگونه بوده است آن حکایت وزیر گفت آورده اند که جماعتی از مرغان فراهم آمدند و اتفاق نمودند بر آنکه با راهی و پیشوا را باید از سواخ امور بوی جمع نمایم و اگر خصم و نزارنجین آید پست طهاری در دفع و دفع و گویشم پس هر یک از ایشان قمارت بر نام کی از طبع میکشید و دیگری بلیل و حجت و در بطلان آن میکوشید تا نوبت بیوم رسید جمعی متفق شدند بر آنکه او را میر گردانند و زمام اختیار بکف کفایت او باز دهند چون درین مقدمه خوش نمودند و در رد و قبول آن شروع در پیوستند میان ایشان کتق خنده بالا گرفت و سخن از حد اعتدال بخصومت جدا کشید بعضی به او آزاری بوم کرد و بعضی از همتند و بزرگ ترنگ تفرقه و در معترک اتفاق می انداختند الفقه قرار بر آن افتاد که دیگر را که در آن مجمع دخل نباشد حکم سازند و بهر چه و حکم کنند از جانبین قبول نمود طح نزاع بر اندازند و قصارا را زاعی از دو پرید آمد گفتند یک شخصیکه خارج این مجلس است از وی مشورت خواهیم و دیگر آنکه و نیز از جانبین است اعیان کار بهر صفی را از همتان مرغان متفق بکنند از جماع حاصل نیاید و بی اجماع این خیال که ما داریم صورت نپذیرد چون نزارنجین پوست صورت حال بوی گفتند و از وی در آن باب اشارتی طلبیدند نزارنجین جواب داد که این چه فکر است و سودا محالت بوم شوم منتهی بایست که حکومت چه نسبت است آن شت ویدار را با برتبت خستیار



سومی آن چشمه نقد و بر خوالی آن چشمه خرگوشی چند جای گرفته بودند و هر آنکه خرگوشان را از اسب پیلان  
 زحمت میرسد هر کدام را که پیل پای بر سر و نمادی گوشمالی یافتی که از منزل حیات گوشه بالیستی گرفت  
 و نهی دیدی که آن را جز رجوع به صفتنا و بلی نشایستی کرد و آهسته ران بجانب پیلان که میشو و سر  
 بزیر سم منهد تو مال به یک مدی پیلان بسیار از ایشان مانده و کوفته گشتند ع که زید اگر بدنیان  
 دوسه بار خواهی آمد و روز دیگر با اتفاق پیش ملک خود رفتند و گفتند پادشاه عادل پناه مظلومان و شکیر  
 دساندگان باشد و بهر تخت نشین از بهر داد و ادن است نه برای شاد زیستن بیت از آن آمدی بر سر ای  
 که افتادگان را شوی و شکیر و داد میده و انصاف ما از پیلان بستان و رنج کشیدن ما را از ایشان  
 تدارک فرمائی که ساعت بساعت باز آیند و ضعیف چند را که نیم کشته از ته پای ایشان جسته اند این بخت  
 بزیر بی جان پسند میت یکبار خ خودی و دل رفت عقیل و هوش پزین با رجان بهر که متاعی و گر نماند  
 ملک گفت این جزوی کاری نیست که سر سری در آن خوض توان نمود باید که هر که در میان شما کینستی از  
 حاضر آید تا مشاورتی فرمایم که امضای غیبت پیش از وقوع مشورت از اخلاص مقلدان خردمند نیست  
 بیت هر که دانش است بسیاری بنمکد بی مشاورت کاری به و در میان خرگوشان تیر موشی بود که او  
 بهر دوزخ اندندی و مردم او را بهر خود و کمال فهم و صفائی ذهن و حسن تدبیر معتقد بودند چون دید  
 که ملک دستگی این مهم دارد پیش آمد و گفت قطعه شایع غیبت بیچاره بخوری به نیست رسم و قاعده  
 و او گستری به از حال یکسان نظر لطف او را در کز تاج و تخت و دولت و اقبال به خوری به اگر ملک  
 مصلحت بیند مرا بهر سالت نزد پیلان فرستد و اینی را نامزد کرده با من همراه سازد تا آنچه کنم و گویم بیند  
 و شنود ملک فرمود که مرا در سدا و امانت و رستی و دیانت تو شبهنی نیست و نخواهد بود و گفتار و کردار تو بسیار  
 دیده و شنیده ام و فرسکه کار تو این بس از دوم بار با بهر محاکم امتحان نقد تو بغیش یافته به بهر بار کی  
 باید رفت و آنچه مصلحت وقت و مناسب حال دانی بجای آورد و توانی که رسول پادشاه زمان او باشد هر که  
 خواه عنوان ناصیه غیر ترجمان هر دل هر کس بداند از گفتار و کردار فرستاده او معلوم توان کرد چه اگر از او  
 هنری و فضیلتی ظاهر گردد و اثری پسندیده و علی ستوده مشاهده افتد بهر سخن اختیار و کمال مرد شناسی با شما

ساده است در این که هر که از بزرگان است و در این که هر که از بزرگان است

انوار











دست از گون شسته بز گنج فقر گنج فیض گشته بز ده بر هر دو عالم پشت پائی بز خود بیگانه با حق آشنائی بز  
افطار او بر آب گیاه مقبوض است و ایندای حیوان و ریختن خون ایشان از روشن دل و در قاضی از عادل تر باشد  
و حاکمی که در میان ما بر اتی حکم تواند کرد بهتر از و بدست نیاید نزدیک و باید رفت تا کار را بفصیل رساند هر دو  
راضی شده روی بخانه قاضی نمادند و من بر اثر ایشان روان گشته خواهم که گزیده روزه دار را که از نوادر  
روزگار تواند بود و نظاره کنم و انصاف او در حکم بین <sup>ای فاضل</sup> انحصین مشایده نمایم چند آنکه صائم اله هر چشم برایشان  
افتاد بر پای رست استاده روی مجرب آورد و احرام بسته متوجه ادای مراسم نیاز شد و بنمازی دو دو نماز  
در پیوست و بتائی هر چه تمامتر در تعذیل ارکان میگوید شنو می کنید در دوزخ است این نماز که در  
چشم مردم کز آری درازید چو در خضیه بد باشی و خاکسار چه سود آب ناموس بر روی کاره تیهوار کردار و خوب  
و بیک در احوال او متامل گشته توقف نمودند تا از نماز فارغ شد تجلی متواضعانه بجای آورده التماس کردند  
که در میان ایشان حکم باشد و خصوصت خانه بر قضیت معذرت پایان رساند گزیده بعد از الحاح و سبانه  
بسیار فرمود که صوت عال باز گوید بیک تیهو صورت دعوی خود بعرض نمایند گزیده گفت ای جوان پیری  
در من اثر کرده است و حواس ظاهری غلی غلی محلی بپزیده گردش آسای شخخ و دوار غبار ضعف بر فرق من نشاند  
و دستبر و خزان روزگار جفا کار آب طراوت و تاب لطافت از نهال بوستان حیات باز ستانده  
و شب شباب که سر سر سباب قوت و تابست بصبح شیب که مجمع همه عیب است مبتدل شد شنو می آه که ایام  
جوانی گذشت چه عمر بدان گونه که دانی گذشت چه داعیه کم گشت و ندمت فزون به رفت ز سر باد رعونت  
برون به نزد دیگر آید و سخن بلند تر گفته ذکر دعوی تازه گردانید تا من بر مدعای رافع و جواب خصم وقعت شد  
حکم برستی توانم کرد و پیش از آنکه روی حکم آرم شمارا به نصیحتی دوستانه نوازش دینایم و مو عطف که مصلحتین دنیا  
شما و من آن مندرج باشد ادایکم نیست گرامر و زنگنه تا من بشنودید به باد که فرد ایشان شنوید به اگر بگوش  
استماع سخن من نموده در معرض قبول آید ثمرات آن در دنیا و عقبی الشها و صل گردد و اگر با کرده از من  
آن تجاوز نماید من باری نزدیک دیانت و مروت خویش معذور باشم فرد من آنچه شرط الصیحت  
بود بجای آرم به اگر قبول کنی ورنه آن تو می دانی به صواب آنست که هر دو راه حق طلبیده از راه راستی

سیان و دوشنبه  
۱۳۰۲

رأى و  
مستند  
مستند

۱۵۰۰

وہاں سے

فصل اول

تبرہ و پریشانی

لا بد من

طه باغ و

دورکنندہ راہ

جوانی و صفا

داود ایبیر

بانی فخریہ

دیفینڈی ہووے  
ظہار



بفر و احسان بگسلانی کند + بصورت تغلب کنی بگذری + معنی نگه کن که پس ایتیمی و من  
 شمار میگویم کردار نیک را و خیره آخرت سازید در عمر که بشاید ابر باستان از نیت گلستان رود  
 زوالت عتماد کند و خاص و عام و عالمیان دور و نزدیک در میان را چون نفس عزیز خود دانسته هر  
 در باب خویش پندید در حق ایشان روانه اید ع بر کسی پسند آنچه از خویش آید ناپسند ازین نظر  
 بدیدم و افسون بر ایشان میدید تا با او الفت گرفتند و این فتنه بی اعراض و احتراز پیشه آمد یک حله  
 هر دو را گرفت مطبخ معده را از گوشت لذیذ ایشان برگ و نوازی ارزانی داشت و اثر ناز و روزه و صلح و عفت  
 او بواسطه نفس حبش و طبع نازک برین جمله ظاهر گشت و این مثل برای آن آوردم تا معلوم شود که کافران  
 بر قدر بد سیرت اعتماد کردن نشاید و کار بوم عذر پیشه نفاق اندیشه همین مزاج دارد و معائب بنیای  
 متعلق اوبی نهایت است این قدر که تخیر تقریر در آیه قطره ایست از دریای بیکران و ذره نسبت به  
 گردان بیت که صد هزار قرن کتم صفت بشکلی + از صد هزار گفته نیاید مگر یکی + مبادا که شما این کار اختیار  
 کرده اید و بر سر سلطنت نشاند که هرگاه افسر شاهی بفرق نامیون و رسد بی شبهه پرتیژه کار سنگ بار بران  
 خواهد زد و هر وقت که پایه تخت حکومت بپای نامبارک و سوده گردد که اثر از روی غضب تشنگی بران  
 خواهد ریخت و بسبب آنکه طینت و ناپاک جوهر او ناقابل است از تربیت شما خالص خواهد شد و گوهر پاک بیاورد  
 که شود قابل فیض + از آنکه هر شک کلومی در در جهان نشود + مرغان بعد از هتلع این سخنان بیکار از آن  
 کار را نموده غریب متابعت بوم فسخ کردند و آن خاکسار پریشان روزگار در گوشه ادبار متحیر و متاسف  
 مانده را رخ را گفت ای سیاه روی بشیرم حجاب حیا از پیش برداشته انیم خجاری برین واداشتی و مرا از زو  
 ساخته در مقام کینه و جدل آوردی گرد و خشتی آتشی که در دوزخ کار بصد هزار قرن از دفع تواند کرد و  
 آتش فتنه برافروختی که باب محیط شهر شعله از آفر و توان نشان ع رود دل و در صورت جفای تو اذلل  
 نمیدانم که از جانب من سابقه بوده که انیم مهر و محبت ظاهر کردی یا بر بسیل آید اخذین لطف و مهر بانی و آب  
 داشتی و بدانکه اگر درختی را بجز از بیخ و شاخ بجهت نشو و نیاخته بقرار صل باز رود و لیکن نهال محبت که باره  
 چهار دیده شد مطلقا رستن شاخ و دانه بیخ او متصور نباشد و اگر بشیر جراتش افتد آخر علاج پذیرد و بمهر

چنان که عالم را  
 خاتم النبیین  
 باقی رزق روزانه  
 است سی سال  
 این دست نرسد  
 بنیای و الله اعلم  
 فتنه را گفت عشق تو  
 و آن داخل صد سال  
 زیست است به انتم  
 از در این جز و دینی بیاورد  
 از در ظاهر و باطن معنی  
 نفست و علی را که در  
 م شده از راه فتنه  
 بسک و ۱۲ شده  
 سازند ۱۲ شده  
 بلند شود ۱۲ شده  
 زخم جوش بوی باکم  
 زخم ۱۲



السیامی یا بداجراست سخن هرگز معاشرت پذیر نباشد و هیچ مهربان و فراهم نیاید و ولایت نام ما  
 جرح اللسان<sup>۱۱</sup> قطعه جراحتی که ز تیغ زبان رسد بدلی + هیچ مهربان را حق نکو نخواهد شد + میان تو و او  
 که زبان زدی ز خمش + بغیر صحبت سنگ بشو نخواهد شد + پیکان ناوکی که در سینه نشیند بیرون کردن  
 آن ممکن باشد یا تیری که از زبان بدل رسد آوردن آن محال نماید عتیر که او بدل زند پیکان  
 نمی آرد بیرون + و هر چه از و منفرتی تصور کنی بجزیری دیگر منفعت کرد و مگر کینه که دفع آن هیچ چیز را برساند نباید  
 شعله آتش اگر چه سوزنده است سوخت او را تاب تسکین توان داد و شعله حقد باب هفت دریا فرو نشیند  
 وزیر اگر چه گشوده است خوار و تر با یک ز بدن بیرون توان برد و هر کینه هیچ تریاکی از دل بیرون  
 و بعد ازین میان جماعت ما و قوم تو درخت عداوتی کاشته شد که هیچ اولیای تو نمی رسیده و شاخ او از اوج  
 شریک گذشته قطعه نهال کینه که در سینه هاشم زده شود + مقررست و معین که بر چه خواهد داد و درخت حقد  
 نوع میوه دارد که طعم او بذاق دل کسی مرساند + بوم این فصل فرو خوانده آزرده حال شکسته مال فیت  
 فراغ اگر گفته خویش پشیمان شده در اندیشه دور و دراز افتاد با خود میگفت که عجب کاری نادانسته پیش گرفتم  
 و برای قوم خصمان ستیزه روی و دشمنان جفاجوی نگینتم و مرا با نصیحت مرغان چه کار بود و من ز طایفه  
 که بهتر و بهتر بودند بدین سخن گزاری سزاوارتر بودم آخرین مرغان زیر یک محاب بوم از من بیشتر دانسته بودند  
 و صلاح آن مهم از من نیکوتر می شناختند لیکن از روی خرد و عواقب این حدیث و نتائج این سخن اندیشه  
 کردند و مضمون سخن صحت بخارا کار بستند و زبان را بشکل تیغ آفریده اند تا از آزاری که کار نفرمایند که  
 تیغ باری شیوه هنگامه گیرانست و مردان شمشیر زن تیغ را خرد صفت کارزار تجربه نفرمایند و تیغ زبان از نیام  
 کار صبر را بر منته ساختن محمل بریدن سر در باختن ست شنومی چون زبان شیوه سخن فرزند + چه عجب  
 جان بیم اگر از تیغ را چون بقصد جان کردند + راست بر صورت زبان کردند + و دشوارتر آنکه این سخن  
 در مواجیه گفته شده و بیشک حقد و کینه بران زیادت باشد و در شنیدن هر سخنی ناشایسته غضب و غضب  
 افزاید گفته اند که خردمند اگر چه زود و قوت خود اعتمادی تمام دارد و باید که تعرض عداوت و افتخار  
 مناقشت جائز نشمرده بکینه بر عدت دشوکت خود ننموده دشمن انگیزی نکند چه هر که تریاق مجرب انواع دارد و

و دیگر میبوسند نشود و تپان  
 شکر دارد و آنچه که از غم کرد  
 زبان ۱۱ شسته است و جو  
 نفوذ شکستگی حاصل  
 نخواهد شد ۱۲ شسته با کسر  
 کینه ۱۳ شسته با کسر  
 ۱۴ شسته عاقل دوا می نمود  
 ۱۵ شسته با غم نمناک  
 با تیغ خوردن و  
 ۱۶ شسته به تحقیق و جان  
 پیشیدن و پیشدن دال  
 شتیست از دوزخ گاه  
 ۱۷ شسته با کسر  
 گشتن و درون  
 ۱۸ شسته با کسر  
 ۱۹ شسته با کسر  
 ۲۰ شسته با کسر  
 ۲۱ شسته با کسر  
 ۲۲ شسته با کسر  
 ۲۳ شسته با کسر  
 ۲۴ شسته با کسر  
 ۲۵ شسته با کسر  
 ۲۶ شسته با کسر  
 ۲۷ شسته با کسر  
 ۲۸ شسته با کسر  
 ۲۹ شسته با کسر  
 ۳۰ شسته با کسر





بهایی گو سفند بدو داده ام باز شایم را به بیچاره از غایت سادگی گو سفند را بگذاشت و در عقب  
 فرو رفته روان شد و آن جماعت واهی را گرفته بخانه بردند و مجال نداده فی الحال ذبح کردند و گوشت را  
 بسبب آن حیل گو سفند از دست برفت و وزیر دست نیامد و این مثل بدان آوردم که ما را نیز طریق  
 حیلست پیش باید گرفت که ز غنیمت رو کر ایشان دست نیایم قطعاً چون بقوت حیلت خصم نه حیل و کما  
 ز دست مده که بحیلت کمان قوت را میتوانی که کلبانی زره ملک پیروز گفت بیا تا چه داری کارستان  
 جواب داد که من خود را فی دای این کار خواهم کرد و ملک یک کس که متضمن حیات و بقای جمعی کثیر باشد  
 عقل و نقل تجویز کرده ام و جواب در آن می بینم که ملک در مجمع عام و محفل مشایخ و اعیان عوام برین خشم گیرد و بغیر  
 ما پروبال من بکشد و خون آلوده و زخم زده در زیر چرخ است که آشیانه های بارشنا خدای است بپایند و ملک  
 تمامی برو و در فلان جای مقام نموده منتظر آمدن من باشد تا من ام حیل در راه ایشان انداخته و از مکر خود  
 باز پرخته داشته بایم و هر چه صلاح وقت در آن باشد باز تمام پس ملک ز خلوت بیرون آمد و او دو تمام شتم منتظر  
 بود تا از خلوت شاه و وزیر چه می آید و از فکر و تدبیر ایشان چه فتح آید و اب رومای چون ملک خشمگین  
 یافتند سر باد پیش فلکده متاع شدند و ملک بیرون فرمود تا کارشناس را برود و بپرسد که سر و پایش را  
 بخون رنگ کرده در زیر دخت انداخته و خود بالشکر و شتم بوضع که مقرر و تعیین شده بود و غیبت خود تا آن  
 کار ساخته و پرداخته گشت آفتاب غروب کرده بود و مشاطه قدرت عروسان کو اکب را بنظر سپرد و بنگار  
 بجلوه در آورده بیت چو خورشید تابنده شد باید دید شب تیره بر چرخ لشکر کشید + شایهنگ ملک بویا  
 با وزیر همه روز در اندیشه آن بود که چون ما را بر او ای راغان اطلاع افتاد اکثر ایشان را خسته دل  
 و بال شکسته ساخته ایم اگر امشب دیگر بخون ما بدیشان میرسد روز حیات ایشان بشام مهات عید  
 میگردد و ما در روز در گوشه کاشانه بغیر غنیمت خویش بسر می بریم ع پس از مرگ عدو خویش  
 میتوان زیست + اما چون شب که روز بازار شوکت و قوت بوانست کسوت ظلام و لباس نیلی فام در  
 آنگاه بر سر سلطنت عالم ایتلا یافت و امیر لشکر زنگبار بر خیل و تبار تار بر عزم بخون علم عباسی بر خست  
 بیت بساط زمین بغیر آلود شد + ز دایا سه گزودن پراز دود شد + ملک بومان با تمام خیل و خشم خود

عنه بکاف عونی ۱۲  
 عنه فاش شده ۱۱  
 عنه سنان کن نم ۱۱  
 عنه اس مده خوام ۱۱  
 عنه کارگران ۱۱  
 عنه کشتیش ۱۱  
 عنه کارگاه ۱۱  
 عنه خنجر کارشناس ۱۱  
 عنه ای عید ۱۱  
 عنه بینه ۱۱  
 عنه شاه ۱۱  
 عنه در شکسته ۱۱  
 عنه مایل ۱۱  
 عنه سیاه ۱۱  
 عنه لباس ۱۱  
 عنه خود ساخته ۱۱



ملک استغیر شده گفت این چنین است که میگوئی دایم جرات بجه وجه باز میمانی مرا از خاک بوم میسرسانی  
 و لشکر مرا در پیش چشم او و زنی نمی بینی منو می اگر دشمن از تیغ دارد دستگیر + مرا هم زبان نشان هست نیز  
 چون آرزوی نبرد آورم + دل دشمنان را بدر آورم + من بار دیگر زبان نصیحت کشادم و از روی  
 هواداری و حق گزاری داد مو غلطید بدارم و گفتم ای ملک از جاده صواب اخراج مورز و به هوای  
 دل خود بی تامل و تدبیر در می شرف مکن تو اضع پیش گیر که دشمن قومی حال را به ملطف و ملحق را ملاحظه  
 و صید سرکش را بدار و ملائمت در دام توان آورد و در آسایش و دوستی نفسی و حرف است با دوستان  
 ملطف با دشمنان مدارا به و مثل این حال چون با و صعب است که گویا ضعیف تو اسطه را از روی بسلا بهود  
 درخت بسیار شاخ بسبب سخت روی از اینج بر کنده شود و در دکن تنبزه که چرخ از تنبزه کاری خویش بهره تنبزه  
 به بند تنبزه کاران راز غالی نصیحت من دشمنان شده مرا متهم کردند که تو بطرف بومان میل داری جانبی که  
 خیر تو ایچم و میگذاری ملک بقول دشمنان از قبول مو غلط من اعراض نمود و مرا بدین جمله که مشاهده میرو  
 غذای فرمود و در خیال نشان چنان دیده ام که جنگ میسازند و در باب نفع شما حیل می پردازند ملک بومان چون سخن  
 کار شناس شنود یکی از فرار را پرسید که کار این راز را چگونه می بینی گفت در کار او هیچ اندیشه حاجت نیست  
 هر چند زود تر روی زمین را از خشت عقیده او پاک می باید کرد و از اراحتی عظیم و منفعتی تمام باید شمرد و فرصت  
 او را که غنیمت زیادت ازان بدست مانخواه با فساد فوت نباید نمود و من دشمن این انگیزم افسرده آتش می بینم  
 که اطفای شعله آن از محال است بینم اید ع نمود با لته از این آتش را بر آید و دو + و هر که فرصت از دست بدهد  
 عدم قدرت هرگز بران قادر گردد و غالب آنست که دیگر پشیمانی سود ندارد و آنکه دشمن را ضعیف تنها یافت  
 اولی آنکه خود را زود بار هاند که اگر خصم ازان در طه خلاص با بقوت گرفته و سرایه ساخته در کین انتقام خواهد بود در ع  
 دشمن چه بجهت از تو از وی نهی + و زیند تو چون رست تو از وی نهی + خواهی که امان باشد از رفت او + و دست  
 تو چون فدا نش ندی + ز نماز تا ملک سخن و التفات نماید و آفسون جاگذازا و راد گوش جاگذازا که زبانی گفته اند  
 اعتماد بر دوست نامزوده از عقل دور است تا بدشمن مکار کنیه جوی چه رسد و درین زمانه که برد و اعتمادی  
 چگونه عره توان شد بگفته دشمن + کار شناس شمه ازین دشمنان شنیده بدرد دل نبالید و گفت بیت مرا خود

ملک به هم در شکست  
 ملک که از ملک بماند  
 جزو جنبی هر چه  
 نشان که تیغ زبان نیز  
 کند از جنب و ملاطفت  
 از غایت ملطفت  
 زبانی ۱۲  
 چو پستی و جنب ۱۲  
 چه اسطه جنگ دران  
 ۱۲ چه در افکار  
 مال این فریب و  
 مسلم بشود ۱۲  
 اسطه از دست نباید  
 ۱۲ رفته و را گویند  
 بهر بی جرمه خوانند  
 ۱۲ دشمنی خود ازان  
 اسطه ملطفت سازد ۱۲









بر دلش باقی خواب بود و فرزند هندوی تو گفت که در گذر نرنگه سالهارت و بران سیرت و شاست  
که بود و نادره تر آنکه از نادانی طراز بصیر و چشم شاطر فیه اذیناید و مهر و بلور در نظر شما گوهر شامهوار  
می آید و حال شما بحال آن درود گر میماند که بقدر آن بد کردار فریفته شد ملک پرسید که چگونه بوده است  
آن حکایت گفت آورده اند که بشهر سمرقند پی و دگر می بود در بلاست بعد کمال زنی داشت در تحت  
حسن نهایت جمال آهوشی که بشوش شیر ترزه را شکار کردی و بشیوه روباها بازی زیر کان جهان خوان خوش  
دادی تنویری نگاری و لغوی جانگدازی و پری سیکرتی عشق نوازی و نرنگش سبیل اندر تاب می شد  
ز رشک عارضش گل آب میشد و درودگر بر و شفته بود و ساعتی بی دیدار او آرام نیافتی زن یکم در  
او را نوازشی میکرد اما در بزم عشرت جام مراد با حرفان دیکو مخور و در همسایگی ایشان جوانی بود  
بالا چون سمری بر چین روح روان رسته و بچهره مانند تازه کلی زساره آب حیات شسته ملت رخی  
چنانکه زخوشید و ماه توان کرد و خطی چنانکه ز رشک سیاه توان کرد و زن را با او نظری افتاد و دل او  
نیز وابسته مهر محبت او شد کار میان ایشان از مرسلت بمحاطت انجاسید و از نامه و پیغام  
بعیش ام صحبت بصبح و شام کشیده جمعی از حسوان که خیال موصلت و دوبار روز روشن را برایشان  
شست راستی و اندیشه آنکه دوس را با هم شمع صحبت چرا در گیر و دل تیره ایشان باتش رشک حسد بنحو  
بیت هرگز حسد نبردم بر منصبه و مالی و الا بر آنکه دار و باد لبری و صالی و بران حال توقف یافته و درودگر  
اعلام کرد و نیکو چاره با آنکه چندان غیرتی نداشت خواست که یعنی محفل کرده بتدارک مشغول گردد زن را  
توشه بسازد که بروستایم و م و اگر چه مسافت تا آنجا بسیار نیست اما چندی روزی توقف خواهد شد و نمیدانم  
که در فراق تو چگونه بسر خواهم برد و در بوم سحران جانگداز چنان تحمل خواهم کرد و بیت ای بنا کام مرا از  
رخ تو مجوری و آن که باشد که بکام تو گردیند دوری و زن نیز از روی تکلف تلفی کرد و بگریه شادی قطره  
آب از دیده به بارید و فی الحال توشه همیار کرده شوهر را تسلیم کرد و درودگر در وقت رفتن بهانه بسیار  
که در مستحکم باید بست و قاشقها را نیکو محافظت باید نمود تا در غیبت من در دوان فرصت نیابند  
بمال متاع نرسد زن و هیئت را قبول کرده بسوگند تا گد نمود و فی الحال که مرد برفت خبر عشق و ستا















پراگنده گردند تا دور و در بگذرد و صبح روز سوم رسانید و در منازل خود بفرارغت بنشینید که ناز و شادمانی  
 اکثری خواه بود و نه من بعد از انبای جنس ایشان ضرر رسد و پدید ملک بر موجب راس  
 میمون بفرمود تا پوستهای او برکنده و اطرافش در هم شکسته بر کنار میشه بپنندند و سپاه خود را پراگنده  
 ساخته منتظر فرصت نشست و میمون شب به شب ناله میکرد و بنوعیکه دل سنگ از اضطراب او آب میشد  
 و کوه از صدای درد آمیز او بفریادی آمد ملک خرسان علی الصبح بطوفی بیرون آمده آن ناله زار  
 شنید و بر عقب او از رفته میمون را برادران حال بدید با آنکه غلیظ القلب بود بروی بخشود و با وجود  
 سخت دلی رحمی در دلش پدید آمد بتفتیش حال تفحص کار او مشغول شده استفسار تفصیل مهم نمود  
 میمون بفرست داشت که بادشاه آن قوم است آغاز دعا و ثنا کرد و بعد از تقدیم مراسم ستایشی  
 که فراخور حال ملوک باشد گفت بیت ز چشم و دل بدن خایم و ز آتش و آبش بد بخشم من بدل رحم کن  
 که کار خراب است ای ملک من وزیر بادشاه بوزنگام و با اتفاق وی بشکار رفته شب بخون درین که  
 حاضر نمودم روز دیگر نیز میثاقان رسیده از نزول ملک بدین دیار خبر یافتیم ملک بوزنگان با اعتمادیکه برید  
 داشت التماس چاره این کار نمود من او را از روی خیرخواهی بخدمت ملوک لالت کردم و گفتم تیر بصورت  
 آنست که کمزلاست بر بندیم و بقیه الامر در خدمت ملازمان ملک گذرانیم و در سایه دولت او از کلمات  
 زمان آسوده بگوشه و توشه بشانیم ششوی در پناه دولت صاحب دلان به راه جوید هر که هست از عاقلان  
 اگر تو در گلشن در آئی گل بری به سوی استان بگذری سبیل شیری به ملک استخمن بن پریشان و آشفته  
 گشت و نسبت با جماعتی که درین همیشه ساکن شده اند انواع سخنان نالائقی بر زبان راند و چون  
 دوم بار منع او مشغول شد بفرمود تا با من این همه خواری بگردند و امر کرد که چون او از موافق اران پاد  
 و سپاه ایشان است همان بهتر که بنزدیک آن جزیره اش بپنند تا به بنیم که ایشان چنان حمایت او  
 خواهند کرد و مرا اینجا آورند و سوابق خدمتگاری مرا بخواهی دل آزاری پاداش کردند این گفت  
 و چنان بدر بگریست که ملک خرسان را قطرات اشک از دیده بشیرم چکیدن گرفت بیت گربا ملک  
 دل خون شود و بر گریه دیدم همچون شود و ملک گفت حالا بوزنگان کجا اند جواب داد که بیابانی است







یا و کن پس بفرموده آن مرغ را با اکرام و احترام تمام بر پشت با او بردند و زیر گفت ای ملک  
 بسختی من ایضا نکردی و از اشارت من کن عین حکمت و محض مصلحت بود و قبول مافقی باری  
 زنگنه گانی با او چون شنید که در طرفه تعیین نکرد و غدا و این میباشید که موجب آن و جز فساد کار  
 بومان و صلاح کار زانغان نیست ملک از استماع آن نصیحت عراض نمود و چون آن مشفق فی نظیر اغوا  
 و هشت منافع در خدمت او بجزمت هر چه تا متری رست و از رسوم غریب او اطلب رست هیچ با  
 نیکند است مقربان ندای سلطان هر یک با نوعی خشونت و سادسته و البته خود گردیدند و اجرم هر روز پاید  
 وی بلند تر میشد و در دل ملک اتباع او راه بیشتر می یافت تا بجائی رسید که محل تمام و محرم است  
 گشت و چون کمال از نو و در محنت او مشاهده افتاد و مشارالیه مملکت را در عایه لایت شد و در ابواب  
 مهات باو مشاورت کردند و انواع مصالح برای تدبیر او ساختند و روزی در محفل عام  
 مجلس ششون خواص و عوام گفت ملک زانغان هر چه میباید است بیگناهی عقوبت کرده که کند  
 از نو بخوانم و دستبرد می مردانه بر تو تمام چنان آرام و قرار یابم و چگونه بخوابم و در مسکن کم و من در  
 حصول این مقصود و در حصول این مقصد سستی کامل کردم و مدتی در فکر و تدبیر روزگار گذراندم و آخر الامر  
 دانستم که تا من صحت زانغانم و حیثیت ایشان آرام بدین مراد نتوانم رسید و غرض خود حاصل نتوانم کرد  
 و من اهل علم شوم که چون طلوعی متبسم می از شرمکاری بیدار گردی بجای کشید و بهار و از غالی  
 گرد و غشی مخفی دید دل بر مرگ خوش کند و نو در آتش بسوزد و هر عا که در آن حالت بگوید یا جابت پیوندد اگر  
 را می ملک صواب بیند بفرمایند بسوزند شاید در آن خطه که گرمی آتش من سوزد از باری غراسمه بخوانم که مرا  
 بومی گرداند و در آن سله بر این سکر و دست یابم و تمام خوشی از وی بخوانم و درین مجمع آن بوم که در شش کانه  
 مبالغه شد حاضر بود گفت فردا که در گزینستی شوخ و چو لاله تیر دل پس مروی و ده بان همچون گل سون  
 مباحث ملک است که درین سخن چه میگوید وزیر جوان و کاین نیز شعبه دیگر است بر انگیزه و نیزگی نابک  
 زرق و برق نیست سراسر با او جلد ریوست زنگ و در فزون و وزیر کان گشته و نکت و اگر شخص لیس و خوشه  
 خفیت او را با بسوزد و خاکستر از آباب چشمه و سلسبیل و شراب طهوگل سازد و گوناگون و میرت نزد پیش

در طاعت و در طاعت  
 آن بندگان شریف  
 دین و طاعت  
 در طاعت و در طاعت  
 آن بندگان شریف  
 دین و طاعت





و حکیم خندان چنین معنی را در سلک نظم کشیده بدین عبارت نگین و اشارت شیرین از مسکین  
مثنوی درختی که تنگست و در بهشت و در نشانی بیایه بهشت و در از جوی غلش سر بجام  
ببخش گبین نری و شهنشاه به سر بجام گوهر بجا آورد و بهمان میوه تلخ بار آورد و ملک گمان چنانکه  
رسم بید و گمان باشد این فصاح را استماع نمود و سخن وزیر را چل بر جسد کرده نظر بر عواقب امور  
فرمود و ناخ برای ایشان هر روز حکایتی و لیدیر و هر شب فسانه بی نظیری آورد و شلمای غریب  
و نکته ای عجیب تقریر میکرد تا محرم خاص شده بر غوغا فصل اسرار و مخفیات احوال ایشان قوفی تمام  
یافت با گاه فرصت نگاه داشته روی از ایشان بتافت و نزدیکان خانفت ملک ناغان آورد و دیده  
به نشاط بالین تعالی غار کرد و به بیت کای دوستان شکار آل اکنون توان سید و کارام جان و  
راحت روح روان شید و پس ملک پیر وزیر رسید که ای کارشناس چه ساختی گفت بدولت ملک بخش  
میایست ساختم و مقصد نمیکند و شتم چه در خیم کار را آورده باشید که وقت اهتمام کشیدن است و  
دشمنان ابکام دل و دستان خود دیدن ملک گفت مجله حکومت مصلحت باز نمائی تا از روی قوت  
و بر پی همت فتنه انچه از اسباب بایست باشد و ساگر دو کارشناس گفت در فلان که به غایت ملک فرما  
بویان فتنه و در آن غار جمع میشوند و در آن نزدیکی <sup>از میان</sup> بریزم شکست بسیار بایست شود ملک بفرماید باز ناغان قدر  
از آن نقل کرده بر در آن غار جمع کنند و منزل شبانان که در آن دیکی خانه دارند قدری آتش بنام  
و بر نیزه ها افکنم و ملکشان بپا از ناغان پرور و در حرکت زنده و تاش فروخته گرد و هر بوم از ناغان بریز آن  
بسیار و هر که بیرون نیاید زنده و بیرون ملک را تیر بیرونش اندوهم بدین تیر یک او و صواب بدین تیر آن نهم  
باز شده تمامی بویان اجماعت میکنند و ناغان فتوح بزرگ برآورده همه شادان و دوست کام  
بازگشتند و زبان تهنیت بازگشاده بپایان فتح عظیم لغزه شادی و تعویق سایه زده مثنوی آخر  
مراد ملک و اگر روز نگار اقبال ابو جبره و فکار و روز نگار به شادی که فتنه زما قوت کرده بود  
آنها یک لطیفه فضا کرد و روز نگار ملک <sup>فایل ناغان</sup> شاد و مسامحی جمیل و آثار پسندید و کارشناس ممنون گشته  
در شراط اکرام و احترام مبالغه نمودند و در جوشناسی او نلو و طنائی جب و لازم میداد و او









این حادثه بر تو نازل شد و بکدام عمل این نازل بر تو حادث گشت تا در جواب آن گفت بیت  
 من این که در جگر سوز از دل پیاپی شکین دارم چه از دیگر نمی آید چو در از خوشیتن دارم ای ملک  
 حص شوخ چشم مرا در دام بلا افکند و طمع فتنه انگیز در محبت بر من کشاد و اسخپان بود که روز  
 قصد غول که در دم و او از نزد من گریخته خود را در خانه زاهدی افکند از عقب می طبع در ان خانه  
 زخم قضا را خانه تاریک بود و پسر از خفته است بگشت بزرگ پای و من سید پند شتم که غول است  
 از گرمی حص دندان بد و فرو بروم و او بر جای سر بردار با خبر یافت از سوز فرزند قصد من کرد  
 و من روی بصحرانها و تعبیل فرقم و زاهد در عقب من میدوید و لغبت میکرد و میگفت از پروردگار  
 خویش دریغ دارم که ترا خوار و بمقدار کند و مرکب ملک غولکان گردانند و البته قادر نشوی بزور  
 غولکان مگر آنچه ملک برسم صدقه بود و اکنون بغیر و رت اینجا آمده ام تا ملک من سوار گرد  
 و حکم از تو و تقدیر ای رضی شده که درون نهاده ایم جفائی مانده را ملک کان این باب است  
 آقا و خود را در ان شرفی و مرتبه تصور کرد و همواره بر و شستی بدان مباحث نموده بر اینانی  
 خود و نفی هسته یک چندی برین بگشت تا گفت ندگانی ملک از با و از قوتی و طعمه جاریست  
 که بدان ندو نام و این حدیث ابیایان رسانم ملک گفت چندیست که میگویی مرا از مرکب گریه  
 و مرکب بی قوتی قوتی نتواند بود پس هر روز و غولکان از برای وی وظیفه مقرر کرد که در آن  
 چاشت و شام بکار بر و مار و زکار بدان وظیفه می گزیند و حکم آنکه در ان موضع منفعتی ندارد  
 بود از ان عاری نیست باعی وستی که در ویش است اینک باید در وقت ضرورت بود و ان شاید  
 هر کار که عارست ملال فرماید در حالت احتیاج بنماید و این مثل بدان که و در مقام معلوم شود  
 که من تیر اگر صبر میکردم و ندلت میکشیدم نظر بر آنکه هلاک بشمنان و صلاح و ستان من آن بود  
 چندان که بر ایتی بطبع نرسید و نیز دشمن ابی و ق و در ایا و در دست من توان گردانید که جنگ و کار  
 چنانچه آتش با جودیت اگر در دوشی افتد همانقدر تواند سوخت بر و زمین است آب با طافت و  
 و در دشتی که از ان بزرگتر و قوی تر نباشد چنان بیخ بر اندازد که دیگر در صل امیدوارش نماند

ای ماهی در این بود از فریشتان  
 این حادثه بر تو نازل شد و بکدام عمل این نازل بر تو حادث گشت تا در جواب آن گفت بیت  
 من این که در جگر سوز از دل پیاپی شکین دارم چه از دیگر نمی آید چو در از خوشیتن دارم ای ملک  
 حص شوخ چشم مرا در دام بلا افکند و طمع فتنه انگیز در محبت بر من کشاد و اسخپان بود که روز  
 قصد غول که در دم و او از نزد من گریخته خود را در خانه زاهدی افکند از عقب می طبع در ان خانه  
 زخم قضا را خانه تاریک بود و پسر از خفته است بگشت بزرگ پای و من سید پند شتم که غول است  
 از گرمی حص دندان بد و فرو بروم و او بر جای سر بردار با خبر یافت از سوز فرزند قصد من کرد  
 و من روی بصحرانها و تعبیل فرقم و زاهد در عقب من میدوید و لغبت میکرد و میگفت از پروردگار  
 خویش دریغ دارم که ترا خوار و بمقدار کند و مرکب ملک غولکان گردانند و البته قادر نشوی بزور  
 غولکان مگر آنچه ملک برسم صدقه بود و اکنون بغیر و رت اینجا آمده ام تا ملک من سوار گرد  
 و حکم از تو و تقدیر ای رضی شده که درون نهاده ایم جفائی مانده را ملک کان این باب است  
 آقا و خود را در ان شرفی و مرتبه تصور کرد و همواره بر و شستی بدان مباحث نموده بر اینانی  
 خود و نفی هسته یک چندی برین بگشت تا گفت ندگانی ملک از با و از قوتی و طعمه جاریست  
 که بدان ندو نام و این حدیث ابیایان رسانم ملک گفت چندیست که میگویی مرا از مرکب گریه  
 و مرکب بی قوتی قوتی نتواند بود پس هر روز و غولکان از برای وی وظیفه مقرر کرد که در آن  
 چاشت و شام بکار بر و مار و زکار بدان وظیفه می گزیند و حکم آنکه در ان موضع منفعتی ندارد  
 بود از ان عاری نیست باعی وستی که در ویش است اینک باید در وقت ضرورت بود و ان شاید  
 هر کار که عارست ملال فرماید در حالت احتیاج بنماید و این مثل بدان که و در مقام معلوم شود  
 که من تیر اگر صبر میکردم و ندلت میکشیدم نظر بر آنکه هلاک بشمنان و صلاح و ستان من آن بود  
 چندان که بر ایتی بطبع نرسید و نیز دشمن ابی و ق و در ایا و در دست من توان گردانید که جنگ و کار  
 چنانچه آتش با جودیت اگر در دوشی افتد همانقدر تواند سوخت بر و زمین است آب با طافت و  
 و در دشتی که از ان بزرگتر و قوی تر نباشد چنان بیخ بر اندازد که دیگر در صل امیدوارش نماند











والا اگر بویان را یک ذره از عاقبت اندیشی نصیب بودی آن نافع هرگز بدان مراد نرسید و چه  
 آن ظفر در خواب هم ندیدی و فرو نمندی که در معنی چشم عجز نگردد و این اشارت بگوش فرو بشنود  
 و حقیقت بدانکه که بر دشمن اعتماد نباید کرد و خصم را هر چند صفت نماید خوار نباید داشت و چنانکه  
 از عدد و لاف محبت شنود و اسباب کید دوستی مشاهده نماید بدان مغرور نباشد قطعه دشمن اگر  
 لاف صورت زند + صاحب عقلش شمار بدوست + مار هاست بستر که هست + گر چپ  
 بصورت بد آید زیوست + و فائده دیگر درین حکایت بدست آوردن دوستان خاص  
 و همواران مخلص است که نافع تر از خیرتی و سودمندتر تجارتنی همان تواند بود و چندی کارشناس  
 و اعانت و ادا و مزایان را چنان نتیجه داد که از مملکت مول دل و هراس بسوزند و امن و  
 سلامت رسیدند و اگر کسی موافق گردد بدان که هم دوستان هموار را غرض تواند داشت  
 و هم از مخالفان غدار و دشمن احتراز و در تواند چسبید بکمال مراد و نهایت کار و رسیدن به  
 و الله ولی المتوفیق فرو باز بگو خواه بعثت نبیین + و ز دشمن بدو من صحبت بر چین +

باب پنجم در حضرت غفلت و رسیدن از دوست و آون مطلوب

را می گفت برین را که بیان کردی و دهان حذر کردن از مکر دشمنان و بقول ایشان  
 فریفته شدن و خود را از حضرت زرق و زویر خصمان و آفت غدر و فریب عدا هر چند که  
 در مقام دوستی آمده باشند نگاه داشتن اکنون متن نیست که باز نمایم اشال کسی که در کسب خیرتی  
 نماید و پس از او را که مطلوب غفلت و زریده آنرا ضائع سازد و بر زمین بان شنا بشود و نقش این  
 ابیات از حقیقت نیست گسری فرو خواند قطعه کای مبارک پی شنشاهی که حاصل میکنند بدو  
 آسمان از طلعت نیک آخری + مورد دولت شود چون سایه تپهای + بر هر آن چو تو طلعت هایون  
 گسری + من چه گویم در کمال کبرای حضرت + آفرین باد آفرین که هر چه گویم بزرگ +  
 بر خاطر خطی شنشاهی که مورد فیض آشنای باشد مخفی نیست که اکتساب خیری از محافطت کن  
 آسان تر است چه بسیار نفایس با اتفاق نیک مسامت و ز کار و ادا و نیت بی آفت می رسد

این بیت در کمال کبرای حضرت  
 آفرین باد آفرین که هر چه گویم بزرگ  
 بر خاطر خطی شنشاهی که مورد فیض آشنای  
 باشد مخفی نیست که اکتساب خیری از محافطت کن  
 آسان تر است چه بسیار نفایس با اتفاق نیک  
 مسامت و ز کار و ادا و نیت بی آفت می رسد



























بدو چون قبول نرسید بکجا اجتناب از ملاقات و مقالات اولاد شمرند و انکار بر افعال احوال او از لوازم شمسند  
 فرو و پیرمایه کش من کرد و انش خوش باد و گفت پرسه گیر کن از صحبت پیمان سنگان با سنگ پشت  
 از قصد بوزنه دانست که تا او را سکن خود میار و حصول آن غرض مستعد باشد بران غریت نزد  
 بوزنه باز رفت و اشتیاق بوزنه بمشاهد کا او بغایت غالب شده بود و آرزو مندی بهر یک از حد  
 سجا و زخموده بنداییم پیش بر جمال یار افتاد از غایت طرح بنجات نشاط انگیز این ترانه آغاز نهاد  
 هزار شکر خدا را که چون تو دلدار می + منور و روی سخن بعد مدتی باری + و سنگ لیست را گرم پرسید و از حال  
 فرزندان و خوشیانش استکشیانی کرد سنگ پشت جواب داد که پنج مفارقت تو بدول من پنجاهان مستولی گشته و  
 که او آتش وصال آتشان فرجی حاصل آوری یا بافت اهل و عیال که بی و طری روی نمودی هر ساعت که از  
 تنهایی تو و انقطاعی که از شایع و اتباع اتفاق افتاده می اندیشیدم و در یکی و حب دلی تو که از سلطنت و  
 کام روانی دست آوده تا مل سیکردم عیش بر من منقص میگشت و صفوت مشرب مسرت که در می پذیرفت  
 و با خود می گفتم که چه عیروت رو باشد که تو در بخار در صحن گلشن فراغت بر سینه پیش نشینی و یا در فضا  
 تو در خارستان غریت از خاک تیره بستر ساز و طبیعت رو باشد اینجا تو چون گل شکفته + رفیق ترا  
 خار در پاشی رفته + پس بر غم آن آمده ام که اگر ای واجب اری و خانه و فرزندان را بریدار خوشی را  
 و شاهان سازی تا او بران ملت من و دوستی بشناسد و دوستان متعلقان را بدان بیایات و مفارقتی  
 حاصل آید هم دل بوصول تو مطمئن گردم منزل بجمال تو فرین شود و مرا بدولت قدم تو مرتب بیفتد این  
 در قبول دعوت من هیچ کمی بدید نیاید سمیت چه کم شود تو ای مکه که برنت گذر فتد که تا بروم از دست  
 آفتاب افتد و دیگر میخوام که مجسمه ابروی تو در مایه ضیافت نشانم شاید که بعضی از حقوق بکلام تو  
 ادا کردن و انم بوزنه گفت ازین تکلفات در گذر که چون سلسله دوستی استحکام یافت و عقد مودت و صفا  
 انتظام پذیرفت احتیاج به کشیدن ریج همانی و تکلف مراسم شیربانی چنانچه اهل رسم و عواد  
 کنند نیست چه گفته اند شر الاخوان من تکلف که بدترین یاران و برادران آنست که سبت  
 او تکلف باید کرد و یا تکلف باید کشید و تکلف گزینا شد خوش توان زیست و آنچه از اموات

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

و بودنی که مرایه نسبت تو واقع است در باره خود فیصلی می شناسی بدان نیز بدل نگران به باش که افتخار  
 من بمکارم اخلاق تو زیادت است و احتیاج من بوفاق و اتفاق تو بیشتر چه من از وطن سکون غنیمت  
 و مملکت و خدم و حشم و در افتاده بدل غربت و خواری تنهایی و وحشت مبتلا بودم اگر از تو تعالی نبینم  
 صحبت تو بر من نمی تازه گردانیدی دوست محبت تو در چنین سختی و غربتی از زانی دشتی مرا از چنگال از  
 روزگار که بیرون آردی و از دست شقت بچران که باز سستی بهیست درین وحشت سرسخت آباد  
 پیدا است خوش حالیم دل شاد و پس بکلم این مقدمات حق تو بر من بفرست و لطف تو در باره من  
 فرادان تو برین تقدیر بدین مروت و کفایت محتاج نیست و در دوستی صفای عقیدت معتبر است  
 نه تکیه اسباب عشرت و تقدیم فائده معنوی مطرب است نه ترتیب باده صورت بلایت بے کفایت  
 دوست میباش که باشد زان دوست و در میان رسم تکلف گزینا شد گوشت باشت سنگ نیست گفت  
 ای رفیق بهم دوست محمد غرض از استدعای تو همین عایت لوازم ضیافت و ترتیب ماکولات مشغول  
 است بلکه مدعا آنکه هبدانی از زبان رخت برداشته پیوسته شرف وصال حاصل باشد رخ  
 نخواستیم که یکدم بیتوباشم + بوزن گفت + در راه عشق مرحله قرب بعد نیست + اگر درست از البدر نشین  
 اتفاق افتد چون تسلی ایشان پیدا و یکدیگر واقع است و راحت لهای جانین خیال جمال همه گر حاصل  
 پس در صورتی حجاب راه ملاقات معنوی نخواهد شد و پیوسته بدیده سر و سر دیده مستایده جهان بدین  
 یکدیگر خواهد نمود و قرب روحانی اگر هست میان من و دوست + چه تفاوت گذار بعد  
 مکانی باشد + و بزرگ درین نمی سفر باید رباعی اگر نقد نداردیم وصال دوست + در دیده پیوسته  
 خیالت پیوست + در ظاهر اگر وصال جسمانی نیست + غم نیست چو اتصال روحانی هست + سنگ نیست  
 بار و گیر تر نیاید در کمان تضرع نهاده بهر جانب بدت را و افکنن گرفت و قوت طالعش مدونود  
 بهشت آید آرزو رساید بوزن گفت طلب ضای دوست در شریعت مروت از سر ایض  
 و من بدین مقدار از بار خود باز نمانیم و زیارت اخوان و متعلقان تو غنیمت شمارم و لیکن گزینستن  
 از آب متعذر است و در من بدین دریا که بیان این بغیضه و خبریه تو حاصل شود غایت متعجب سنگ نیست

اسکندر بنی ۱۰۰  
 جلوه در معرفت خود و معرفت  
 سیر می بودی و معرفت خود  
 بود ۱۳  
 بتا در دانه از معرفت و  
 بهمان الی علیه السلام و  
 و چنانکه ۱۳  
 غایت ابدا ۱۳  
 که مرکز غایت ۱۳  
 شش ۱۳  
 می بود و در ۱۳  
 تا بود و در ۱۳  
 شده ۱۳  
 اسرار ۱۳  
 بهر صورت و در ۱۳  
 در میان و در ۱۳  
 که یک و یک ۱۳  
 حاصل نقد و صالت ۱۳  
 غار بهر ۱۳  
 رعایت و در ۱۳  
 در ظاهر و در ۱۳  
 چنانکه ۱۳  
 چنانکه ۱۳  
 در ۱۳



پس بفرمایید ایشان غریب یافتن و بجانب بیوفائی و ناجوانمردی شتافتن بخیر سبب سدا و امانت چه نوع  
 کاری تواند بود و نزد یک اهل زمین و یا منت چنان عملی خواهند نمود سنگ پشت و رفتار و تامل نداشتن و هاجنا  
 توقع که در دیگر گانی بوزنه زیادت شده و در خطر آب آمد و بانو گفت چون کسی را از دوست شنبه در اول آید  
 در پنجاه تیر یا دیگر گنیا و اسن در چیده بر فرق و مدار خود نگاه باید داشت اگر آن گمان بپوشیدن و خود  
 از بهر مکاری و ملکیت او سبلاست رسته باشد و اگر ظن خطا افتد از ملامت جانب احتیاط و حسن تدبیر عملی  
 لاحق نگردد و رعیت اگر او را بدست خوشالین شستی و دگر گنج بافت از کوشش برستی و کسین سنگ پشت  
 را آواز او و وقت موجب چیست که هر ساعت تو بن خیال را بمیدان فکر میتازی دعا خاص مهم  
 و در ریاضه حیرت خطه میدی گفت ای برادر مغرور دار که ناتوانی و بیاری زن پریشانی فرزندان  
 که بواسطه مرض او دارند مرا متفکر میگردد و از بوزنه گفت و اتم که دل نگرانی تو نسبت بسیاری زن است  
 الحق است گفته اند که بیار بولن آسان ترست از بیمار دیدن عتذر دستش شمر آن کورسج بیاری کشد  
 اکنون باز گوئی که این کدام علت است و طریق معالجت آن چیست چه هر دروی را و دانی سمیت  
 و هر رهنه را وجه شفای موضع و همین باطلهای مبارک نفس سپوشن دم هایون قسدم رجوع باید نمود  
 و بهر طریقی که اشارت نمایند در پی نذار که آن سنی فرمود سنگ پشت گفت طبیبان و دوا و  
 آن بهار ولی استارت کرده اند که دست بدان نمید بوزنه گفت آخر آن کدام داروست که در  
 دکان عطاران و خریطه دار و فروشان یافت نشود و اگر تو باز گوئی شاید مرا ازان و قوفی باشد  
 و بحصول آن نشانی تو اقم و او سنگ پشت از غایت ساده دلی که داشت جواب داد که آن داروست  
 کیاب که مرا و گرداب تحیر افکنده دل بوزنه است راست که این سخن بر ستم بوزنه مودر کرد و در میان  
 آب تشی در سینه بوزنه افتاد و دو و دو و آبش بر آید چشمها آغاز تارکی کرد اما بقوت عقل خود را  
 بر جا داشته گفت ای نفس دیدی که بشاست مرص شره درین و در طه سمیناک افتادی و بعلت  
 غفلت بخیری بدین خطه عظیم گذشتار شدی و من دل کسی نیستم که بزرق خصمان زلفیه شده است  
 و سخن منافقان را در گوش جاسی و او ده و از پشت فریب صاحب غرضان تیر گفت

در سینه بوزنه افتاد و دو و دو و آبش بر آید چشمها آغاز تارکی کرد اما بقوت عقل خود را بر جا داشته گفت ای نفس دیدی که بشاست مرص شره درین و در طه سمیناک افتادی و بعلت غفلت بخیری بدین خطه عظیم گذشتار شدی و من دل کسی نیستم که بزرق خصمان زلفیه شده است و سخن منافقان را در گوش جاسی و او ده و از پشت فریب صاحب غرضان تیر گفت

در دل خورده ع بسیار کس کز آتش این غصه سوختند اکنون جز جلیله و مکروست گمیری نمی شناسم  
و جزای و تدبیر مدوکاری نمی یابم اگر عیاذ الله اند در جزیره سنگ پشتان قدام گری برشته کار من افتاد  
نه دست فکر از کشادن آن عاجز آید اگر دل بدیشان تسلیم نکنم مجبوس مانده از گرگی بمرم و اگر خواهم  
نه بگریزم خود را در آب باید افکند و آن صورت هم تودی بهلاک شود و من از پیشه امان آبا و خودی نماند  
عاقبت زمام اختیار بدست سنگ پشت داده تمنای تماشای جزیره او نمانم مستحق هزار چندین سزا  
و جزایستم فرو من دیوانه چو زلف تور بامیکردم هیچ لائق تر از حلقه زنجیر نبود پس  
سنگ پشت را گفت وجه علاج آن مستبور صالحو شانه ختم و تدارک آن بدست من آسانست  
و غنچه بخوراه مده که زنان ما را ازین نوع علت بسیار افتد و ما دل بدیشان دیم و از آن هیچ  
رنجی بماند سد و ما را بس آسان باشد از درون سینه دل بیرون آوردن و باز بجای نهادن  
و دیگر آنکه ما بیدل زنده می توانیم بود و من بدین محقر با تو در مقام مضائقه نیستیم که علما گفته اند با چهار  
طائفه در چهار چیز بخت و رزیدن نیکو نیست اول با دشمنان چیزی که از جهت صلاح خاص عام از کسی  
طلبند درین نباید داشت دوم درویشان ستمی که برای تقدیم خیرات و ادعای حسنیات از حق الله چیزی  
خواهند از ایشان باز نباید گرفت سوم شاگردان نیازمند که استعداد و دستن علمی حاصل کرده باشند طلب  
آن بخدم صدق چپوده ایشان را بدان زهنونی باید کرد و چهارم دوستان یک همت آنچه سبب فراغ خاطر  
ایشان باشد و بدان دسترس بود و در آن مضائقه و مبالغه نباید نمود و فردی چه باشد کان پایی  
و لبر می توان نگند چیست نقد جان که توان کرد و بر جانان تبار و اگر در منزل اعلام میگردی دل  
با خود می آوردی و بس زیبا بودی که بخدم من جنت ترا صحتی کامل حاصل شدی و من چنان از دل خود  
بتنگ آمده ام که جز آرزوی مفارقت او بر خاطر خطو نکند و از بسکه غم و اندوه از اطراف و جوارب و  
فرا گرفته و محنت انبوه بر جوالی وی مستولی گشته هیچ چیز بر من از صحبت دل دشوار تر نیست و میخواهم که  
رشته تعلق را قطع کنم شاید که از اندیشه سحران اهل و عیال و فکر فرو گذارستن ملک و مال و هم و دل نیز ازین  
غمهای بگرسوز و فکرهای جانگداز خلاصی یابد فردی یارب این یک قطره خون کورا همی خوانند دل  
موصوف ۱۲ صفت ۱۲ موصوف ۱۲ صفت ۱۲ و راجع ۱۲

بسیار ع  
و تدبیر مدوکاری  
نه دست فکر  
نه بگریزم  
عاقبت زمام  
و جزایستم  
سنگ پشت را  
و غنچه بخوراه  
رنجی بماند  
و دیگر آنکه  
طائفه در  
طلبند در  
خواهند از  
آن بخدم  
ایشان باشد  
و لبر می  
با خود می  
بتنگ آمده  
فرا گرفته  
رشته تعلق  
غمهای بگرسوز





در وقت آزمایش توان شناخت و نقد او را بر محاکم امتحان تجربه توان کرد و فروغش بود دیگر محاکم  
تجربه آید میان تاسیه روی شود هر که دروغش باشد سنگ پشت فریاد بر کشید که این چه گمانست  
ای امتحان کرده شود  
که من می بری و این چه خصالت است که من اسناد می کنی که حاشا خلافت رضای تو هرگز در غیبت من  
گذشته باشد یا قصدی و عذری به نسبت تو پیرامون خاطر من گشته و اگر چه هزار سنگ جفا و  
رومی من خواهی انداخت سر از خاک آستان تو بر نخواهم داشت و اگر به تیغ بی اتفاقی سینه ام را  
چاک چاک خواهی ساخت دل از وصل تو بر نخواهم گرفت بیست من ز جانان گر چه صدها اندوه جان  
خواهم کشید تا نه پنداری که خود را بر کران خواهم کشید بوزنه گفت ای نادان گمان مبر که من  
همچنان باشم که آن روباه گفته بود که آن خردل و گوش نهشت سنگ پشت گفت چگونه بوده است  
آن حکایت گفت آورده اند که شیری بعالت گرفته باشد بود با وجود تپ دائمی برنج جرب در مانده  
آخر بسبب خارش اندام خار خار و خطر آب در دل وی افتاده قوتش ساقط شد و از حرکت باز مانده نشاط  
شکار فرو گذشت و در خدمت او و باهی بود که قراضه خوان و ریزه طعمه او بر چیدی و قوت و قوت  
از برکت بقیه خورش او داشتی چون شیر از شکار باز ماند روباه را کار با خطر آب انجامید روزی  
از تنگی معیشت و غلبه گرنگی شیر را بهلامت در کشید و گفت ای ملک سباع اندیشه بیاری تو جانوران  
این پیشه را ملول ساخته و ضعف حال و اثر ملالت تو تمام ملازمان بلکه در جمیع رعایا سرایت کرده است  
بر جان تو صدها هزار جان میلزد و ز بیم کسرت جهان میلزد چرا این علت را معالجت نه فرمائی  
و بهارات این در و دل خراش انتهای نمانی شیر از روی در و ناله کرد و گفت بیست مرا خاریست  
در دل کان بسوزن بر نمی آید و لم خون گشت و این خار از دل من بر نمی آید ای روباه مدتی شد  
تا از این غصه خون میخورم و از این خارش روز بروز می کا هم بدن را وضعی چون موی شده و یک موی  
بر بدن نمانده و نمیدانم که علاج این مرض بر چه وجه سازم و بکدام دارو این دغدغه را تسکین دهم  
درین وقت های که از اطباء که مرا بر قول او اعتمادی تمام بود چنین فرمود که گوش دل خرمی باید خورد و جز  
علاجی نمیدانم و من از آن وقت باز در اندیشه افتاده ام که این مطلوب چگونه روی نماید  
ای شیر

عاجز از نوشتن  
تیر تیران دارم  
نیش خان  
دعا افغانی  
در بعضی  
بافتند و گویا  
رض خارش  
بقتضی  
مردم  
در پشت  
بجای  
خاک افغانی  
بگون داد  
شماره  
غدار جاس  
سعد از سوزن  
غدار در دل  
که از سوزن  
برست آید  
بازم  
سعد ای  
دشمن  
سعد از خارش  
دعا

و این مراد بچه جیلہ و دوستان بدست آید روباہ گفت اگر فرمان ملک شرف صدور یا بدین که میکنند ملازم  
 کمر طالب بر بسته قدم در راه چیست و بخوی نعم و امید هستند که همین اقبال سلطانی و فخر دولت جاودانی  
 مقصود و تیسر کرد و شیر گفت چه نوع بازی خیال بسته و کدام جیلہ از فقر تنویر فروخته اند روباہ گفت ای ملک  
 بر خاطر من گذشته که شمار از پیشه بیرون آمدن متعذر است چه بعد از آنکه موبران نامیده و فوجا لشکرها  
 اندک نقصانی پذیرفته حرکت فرمودن و خود را با شنای و بیگانه نمودن حشمت ملک محابت باوشای راز  
 وار و پس صلح و ران دیده ام که مطلوب را بدین پیشه آرم تا ملک سیاه او را بشکند و براد دل نچرخد  
 از و تناول فرماید شیر گفت او را از کجای آری جواب داد که در نزدیکی این پیشه چشمه است که از بسیاری  
 آب بحر عمان را میماند و در شیرینی و لطافت از عین الحیات بازمی نماید میت در صفا چون رخ  
 نگارین است در لطافت چو جان شیرین است و گازرت هر روز آنجا بجامه شستن آید و خر که  
 رخت کش او است همه روز بر جوانی آن چشمه چردشاید او را بفریب بدین پیشه توان نشید اما ملک نذر فرماید  
 که چون دل و گوش او بخورد باقی را برودان صدقه کن شیر نذر و عهد کرده بسوگن مو که ساخت مر و با  
 بدعت مستونی امید در بسته روی بهر چشمه نهاد و از دور که خرابد بر رسم بختی بجا آورده ملاکستی آغاز  
 و بلا طفت راه مخاطبت با و کشاده گردانید بیت بشیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که پهلوی موی شای  
 پس پرسید که موجب چیست که ترا بخورد و نزاری بنم گفت این گازر پیوسته مرا کامیفر ماید و در تیار خوش  
 من اجمال می نماید از غم غلبت شدم و او بخوی باک ندارد و خر من عمرم نزدیک ش که بباد فنا  
 و ادیه برگ کاہی در شمار نیارد و غنوی بخر خویش تیار می ندیدم زکاه و جوہین نامی شنیدم خورم  
 هر روز خون در زیر این بار همه شب خاک می لیسیم ز دیوار کنیم اگر زار و نزارم که خیر از  
 خاک و خون خوردی ندارم روباہ گفت ای سلیم دل پای داری و قوت رفتار است بچه سبب  
 این محنت اختیار کرده و بدین بلا مبتلا ماند خراج داد که من ببار کشی شهرت دارم هر کجا روم  
 از بار مشقت خلاصی میسر نیست و نیز تنها بدین بلا مخصوص نیستم ابنا می جنس من همه بهمین رنج  
 گرفتارند و در زیر این بار بانا زار و فرود هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است کس انداده اند

ای پادشاه در حضرت غفلت  
 ملک باغ نام و زیباترین  
 سقط بکارش و افسوس  
 بدین شد و فرموده  
 در شام و برودن بکوت  
 بدیده است درین غراب  
 مراد نام شیرین  
 دهم دیدار و انصاف در یک  
 عمان و انصاف عالم سوزی  
 خاص مثل کتاب قاضی  
 در بار امانت معرودان  
 ربابی که در دست است  
 نزاری قصد خراشند  
 عهده است و روباہ  
 کردن است  
 و گازر بچه و باور  
 کسان به جوید و باقی  
 این چیز بخورد و باقی  
 و دان نام برای باخشد  
 و این شمشیر  
 و معنی آن  
 گردنش بدست  
 خانه از آن قلب کول  
 مطلوب و باه بود و غفلت  
 معنی مستولی است  
 چوبه بخودی



























این نصل جاگمدا را سپهر معذرت دفع نخواهد کرد و آنچه حرکت نامناسب بود که از من صادر شد و آنچه کار نالایق بود  
که بر دست من رفت فردا خون خورم زنجبخت این خصه در خورست و ربهان و هم ز ناخوشی این غسل  
رواست کاشکه هرگز این فرزند از عدم بوجود نیامد می و مرا با وی انس و الفت نبود می تا بسبب او  
این خون ناحق ریخته نشد می و اقرارم بر چنین کار ناشایسته اتفاق نیفتاد می و من درین که بخانه خود را  
بی موجبی هلاک کردم و پاپسان سرای و گنجان فرزند و گریه ای را بی سببی عرضه تلف ساختم خالق را چه  
جواب گویم و نزد خالق چه عذر آورم و من بعد طوق ملامت از گردن من بیرون نخواهد آمد و رقم بدنامی  
اصحیفه احوال من مخو خواهد شد فردا نام نشانه شد و تربیت و ملامت ای کاشکه نبود می نام من نشان هم  
زاهد و درین فکر بر خود می پیچید و ازین حسرت و غم زار زاری نماید که در آن باز آمد و این حال مشاهده کرد زبان  
کشاده گفت ع ترا هرگز ندانستم بدین نام و اینها آخر شکر نعمت ایزدی که در حالت پیری فرزندی که است  
فرمود این بود که بجای آوردی و سپاسداری و موهبت آئی که جگر گوشه ترا از زخم دل گزای ما رخصی و آذین  
میبایست که ادا کردی زاهد نعره بر آورد که ای دوست عزیز با من ازین مقوله سخن مگوی ع که از سوال المیم  
وز جواب فخر علی بن هم میباید که در ادا می شکر آئی و شناخت قدر نعمت نامتناهی غفلت ورزیدم و از منج  
قوم شکیبانی که راه سالکان مسالک و ماصبت که الا بالله همان تواند انحراف نموده ام و حالا بواسطه  
بی صبری و ناشکری نه در جریده صابران مذکورم و نه در صحیفه شاکران مسطور ملامت تو درین حال بدان  
که نیشه بر سر ریشی زنند و چراختی را از تنک مرهم سازند فردا ملامت بر دل صد پاره عاشق بدان باند  
ع که باشد زخم شمشیر و بدوزندش بهوزن هم زن گفت رست میگوئی حالا از ملامت هیچ فائده حاصل  
نیست و درین کار که از تو صادر شد تجربه واقعست که عاقبت شتاب کاری پشیمانی و شرمساری باشد  
بسکی و بی ثباتی و جمیع احوال مذمومست و مر تعجیل کننده از حصول مراد محروم بیت شتاب ویدی  
کار آهسته است پشیمانی جان درین تن است و نه همین تو درین دام افتاده و در رفتنه بر خود  
کشاده که پیش ازین مثل این واقعات بسیار حادث شده و این جاوایمات بے شمار واقع  
شده و من مشاهده ام که یاد شناسه باز خود را بے گناهی بکشت و سالها باتش حسرت

[illegible]



فخماط شده قطره قطره از کوه می چکید و هشت بر رکابدار غلبه کرد و سر اسیر از کوه پیاپان آمد و صوت حال  
 بموقف عرض ساینده و جامی آب سرد از مطهر و شاه و ادشاه جام آب برب نهاده اشک حسرت  
 می بارید بیت خوردنی آب و لطف از دل نشاند و آنچه زلب خورد و زمرگان نشاند رکابدار سوال  
 کرد که گریه را چه چیز موجب تواند بود شاه آه سرد از دل پرورد بر کشیده گفت فردم را می ست که پیدا  
 نمیتوانم کرد حکایتی ست که پنهان نمیتوانم داشت پس قصه باز و ریختن آب جام را تا می باز گفت  
 و فرمود که بروات باز تا بسف می خورم و بر حال خود که بی تفحص چنان جانور و عزیز را بجان کردم  
 میگرم رکابدار گفت ای شاه این باز بلانی عظیم از شما باز داشته و منی بر هیچ اهل این ولایت ثابت  
 ساخته اولی آن بودی که شاه در کشتن باز تعجیل نکردی و آتش غضب را بآب حلم تسکین دادی و غنا  
 تقشیش تو سن بر بافت بر داری باز کشیدی و از سخن حکما که فرموده اند بیت تو سن خود بند ساز اینجا  
 کس توان باز کشیدن غمان تجا و ز فرمودی شاه جواب داد که من ازین حرکت نامناسب بشیان  
 گشته ام در وقتی که شیبانی شوندند و جراحت این ملالت هیچ مرهم التیام نمی یابد و نازنده خواهم بود  
 داغ این حسرت بر سینم خواهم داشت و چهره حالت بناخن ملالت خواهم خراشید چون خود کرده ام  
 خود کرده را تدبیر نیست و این برای آن آدرم تا معلوم گردد که مثل این صورت بسیار بوده  
 که بشاست تعجیل در و طه ندست افتاده اند و از تامل و تانی نگارده در میان گرداب بلا غرقه  
 شده شنوی مردم بی سنگ بخودم بود سنگ گران گوهر مردم بود برق بسکارتیاد بی  
 هرنفس از جانزد و جز خسته هر که تعجیل بر آورد دست سنگ جفا پای قهرش شکست  
 زاهد گفت ای مونس اوقات و پیرایه ایام حیات بدین حکایات مرا تسلی دادی و مرهم بر زخم  
 دل ریش من نهادی و دانستم که درین جرم و جنایت شرک بسیار دارم و چنانکه حکایات ایشان  
 بر جریده ایام سطور است قصه من نیز مرقوم خواهد شد تا هر که در کار با غفلت و زرد و از منافع و قاف  
 و سکون بی بهره ماند و را بدین حکایات انتباهی باشد و ازین روایات اعتبار حاصل آید  
 ایست داستان کسی که بی تامل عزیمت کاری با مضارساند و بی فکر از کتاب علی نماید و خرومند







و قهری گوشت بر روی دام بست گربه چرخ ازان صورت غافل پوی کنان بجانب گوشت آمد  
 و هنوز ندانش گوشت نرسیده که حلقش حلقه دوام گرفتاری شد رباعی حرص است که جله را بدام  
 اندازد و اند طلب مال حرام اندازد حرص است که جله خلق را از اسایش بازارد و در پنج مدام اندازد  
 انقصه موش نیز بطاعت طعمه از سوراخ پیردن آمده از روی احتیاط بهر طرف چشم می انداخت و برین  
 ویسار و زیر و بالا نظری افکند ناگاه چشمش بر گربه افتاد با آنکه دیده اش از مشاهد هیبت او تاریک شد  
 ورشته امیدش از سر پای عمر زندگانی باریک گشت دل از جانب در و نیک درنگریست او را بسته  
 بند بلا دید صیاد ارجان دعا میگفت و بر قید گربه شکر گزاری می کرد ناگاه بر یک جانب او راستی  
 دید و در کمین او نشسته و تیر توجیه در کمان قصد نموده روی بدرخت آورد و زانغ مشاهد کرد که  
 از بالای درخت میل گرفتن او دارد و حشت و وحشت بدوش غلبه کرده هول و هراس بر او  
 مستولی شد فرو آه زین طالع برگشته که هر روز مرا ره بجائی بناید که بلا بیشترست موش از اندیشه کرد  
 که اگر پیش و مگر بر مرا بگیرد و اگر باز گمردم ره و درمن آویزد و اگر بجائی قرار گیرم من فرو داید و مرا برباید  
 و من در میان این بلا پاچه سازم و این حیرت را بچه حیلت دفع کنم و قصه پر خصه خود بگویم و در می رود  
 بی درمان خود از که جویم میت ندارم محرمی کور اصلاح کار خود بگویم نه غنجاری کرد و حال دل افکار خود  
 پرسم حالا درهای بلا باز است و راه بمنزل عافیت پس دور و دراز انواع آفتاروی کشاده و درگاه  
 بسته شده با این همه دل بر جای بیاید است و دیده بر برگذار خلاص گماشت که ساقی روزگار اگر وقتی  
 شربت نوش مرا و چناند گاهی تیز تر هر قدر با جلاب رحمت برآمیز و میت نگین مشو که ساقی قدرت زجام  
 و هر که صاف لطف میدهد و گاه در و قهر جزو ثبات قدم است که نه میوشیدن خلعت و نوش آب نشا  
 بخنده آروونه در نوشیدن جرعه خنکش از دیده اندوه اشک حسرت بار و فروز رخ و رحمت گیتی مرخجان ل  
 مشو خرم که آئین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد اکنون مرا درین ورطه غنا هیچ پناهی بهتر از  
 سایه عقل نیست و هیچ دستگیری مشفق از استا و خردنه و هر که رای قوی دارد هیچ حال و هشت بخود افتاد  
 و خوف و حیرت پیرامون دل نگذارد و از سخن خردمندان چنان فهم میشود که باطن عقلا باید که مشابه دریا باشد

لحظه  
 و پس بجای  
 است  
 در  
 ای خیزش  
 عجب که چنان  
 نیک از دست  
 او بدست  
 آمد  
 خست  
 موش  
 نعل جان  
 است  
 فدا  
 هم جات  
 جلال  
 است  
 است  
 است

که اندازد ز رفتن آن نتوان شناخت و بی غواهی آتشان بقعر آن نتوان رسید و هر چه در وی افتد از اسرار  
 و خفا پدید نیاید و هر چند سیلاب بلا و جفا برسد در حوصله و نی گنج و اثر تیرگی در وی ظاهر نگردد چه اگر محنت با<sup>عق</sup>  
 حد رسد که عقل را بپوشاند و ملال در ضمائر آن محل یابد که و هم مستولی گردد از تدبیر فروماند و فوائد تجربت  
 و کیاست بدیشان نرسد قطعه مرثابت قدم آنست که از جا نرود و چه سرگشته بود که در زمین بچرخد خاکست<sup>پیشانی</sup>  
 مثل سیرج که طوفان نبرد از جایش نه چون خشک که افتد بدم باد و لغات<sup>و هر که اندیشه گوناگون را بخود</sup>  
 راه داد و سوسه بود که دیگر در سینه او آغاز خیالان کرد بنای تدبیر فاسد و باز فکر و تامل او کاسا شد<sup>نقصان</sup>  
 چند آنچه در آنه ضمیر نگردد چون بزنگار و ساوس برانگنده و تیره شده باشد چهره مطلوب در و نه بیند<sup>جمع و سوسه</sup>  
 و هر چند لوح تدبیر مطالعه نماید چون با صره بصیرت بر در خیالات فاسده تیرگی پذیرفته بود و رقم مقصود<sup>دانا و دلی</sup>  
 از و خواند و بزرگی درین معنی گفته است قطعه با ستواری اندیشه کوشش و تدبیر که از ترود و سوس<sup>لرزه و کوشش</sup>  
 صد خلل زاید ثبات رای نماید خیال کار دوست و رآب جناب صورت درست نماید مرا هیچ تدبیر<sup>مستقیم</sup>  
 موافق تر از آن نیست که با گربه صلح کنم زیرا که در عین بلا بمعاونت من محتاج است و چنانچه مرابده<sup>بمعاضدت</sup>  
 او ازین آفتنا خلاصی روی می نماید او نیز بمطاهرت و یاری من از ان حبس نجات می یابد و اگر گز<sup>دانا</sup>  
 سخن مرا گوش خرد استماع فرماید و تمیز عاقلانه در میان آورده بر صدق گفتار من اعتماد نماید و آنرا<sup>اعتقاد</sup>  
 بر لافاق و حیل عمل نکند و از آفت مکر و تزویر و شامت رزق و غرض پاک داند هر دو را برکت رشتی<sup>و شقاق</sup>  
 و موافقت نجاتی حاصل آید و دشمنان و دیگر طبع منقطع کرده هر یک پی کار سه بگیرند و دوست چون<sup>دوست</sup>  
 بااست دشمن گوپی کاری نشین<sup>آنگه</sup> موش بعد ازین اندیشه بانه دیک گریه رفت و پرسید  
 که حال چیست گریه با و از خزین جواب داد که فردا در و مندم و خبر میدهم از سوز درون و خشک<sup>دشمن</sup>  
 و لب تشنه چشم ترا تنی دارم بسته بند مشقت و ولی سوخته آتش رنج و محنت موش گفت بیت<sup>تنگین</sup>  
 نکته دارم نهانی بادمان تو دله وقت تنگست و نی یایم مجال فرصتی گریه بخلق تمام گفت<sup>چاپش</sup>  
 آنچه بخاطر میرسد بی تکلف باز باید نمود و در اخفای آن توقف جائز نباید داشت موش گفت<sup>چاپش</sup>  
 هرگز هیچ شنونده از من جز رست نشنوده است و سخن دروغ را در و لما فروغی نباشد بدانکه<sup>راست</sup>

بهرین گریه و زاری  
 است که در حال فواید  
 و نشانی بی بخت  
 و نظر اول بپیش  
 و غایت و بخت  
 و نظر دوم بر  
 و غایت و بخت  
 و نظر سوم بر  
 و غایت و بخت  
 و نظر چهارم بر  
 و غایت و بخت  
 و نظر پنجم بر  
 و غایت و بخت  
 و نظر ششم بر  
 و غایت و بخت  
 و نظر هفتم بر  
 و غایت و بخت  
 و نظر هشتم بر  
 و غایت و بخت  
 و نظر نهم بر  
 و غایت و بخت  
 و نظر دهم بر  
 و غایت و بخت  
 و نظر یازدهم بر  
 و غایت و بخت

۹









مموده اند پس کسب را بسبب رزق باید شناخت و رزاق حقیقی حضرت حق را باید دانست و سبب  
 رزق تست کسب ولی رزاق تو سبب است صلاح دران می بینم که قدم در طریق کسب  
 نمی و جز نوع که توانی توشه بدست آری دهبان گفت ای یار عزیز آنچه گفتی بصدق مقرون است  
 و از مرتبه شبست و غرض پروا می بیرون اما من مدتی درین ده استاد می کرده ام و اکثر دبا قین این  
 فرعه مزدوران من ده اند حال که ضیاع ضائع شده و اسباب زراعت از دست رفته جز مزدوری کردن  
 چاره نیست و تنگ مزدوری مزدوران کشیدن با خود درست نیتوانم آورد و فردریزه ریزه خور خویش  
 نیارم خوردن بارانبارکش خود توانم برداشت و اگر لابد حرفت اختیاری باید کرد ازین موضع خست  
 بر بستن اولی است ع در غیر وطن شناسات دشمن نیست <sup>پیش و کست</sup> بیاتاجل دیگر نقل کنیم و آنجا بهر وجه که  
 توانیم بسر بریم زن از پنج فقره بی برگی نیک به تنگ آمده بلای جلای راضی شده در غریمت باشوهر اتفاقی  
 کرده از آنجا روی نبواجی بخدا و نهادند روزی در شناسی راه کوخته و مانده شده بسایه درختی پناه  
 برده بودند و جهت دفع ملال از هر نوع سخن در پیوسته دهبان گفت ای یار اگر می بخت غرت اختیار کرد  
 عزم ولایتی دارم که کس مار نمی شناسد و مار نیز با کسی آشنائی نیست و یکین که مردم آن ولایت  
 مسلط و چهار باجیل و مکار باشند و این دو سبب تعالی لوح جلالی پیشال ترا برقم فی الحسن تقویم بیارسته  
 بسا و آید با فسون و فسانه یا بقلب قصد تو کنند و تو نیز بغرور جانی و امید کمارانی نائل ایشان گشته  
 سر از بخت این پیر فقیر برتابی و پیرانه سرم تاب آتش بچران بسوزی و اگر عیاذ الله صورتی  
 بدین منوال وجود گیر و مرا خود امکان زیستن نیست فرد زمرگ بچم ندارم و لے ازان ترسم  
 که من بمیرم و تو جان دیگران باشی زن جواب داد که این چه سخن است که بر زبان تو میگذرد و چه  
 اندیشه است که در خاطر تو خطور می کند بهیت کنیزی میکنم تا زنده باشم بمیرم همچنانست بنده باشم  
 اگر مثل این خیالات بودی مشقت مسافرت اختیار نکردی و دروغ ما جرت وطن بردل در بند  
 ننهادی و من عمد شب اول که قدم در حجره بجاوست تو ننهادی ام میخوانم که بروز قیامت رسانم فرد  
 قیامت بریم آن عمد که بستم با تو تا نگویی که دران روز وفایت نبود و اگر میخوانی بنازگی بیان بندم  
<sup>ای جلد</sup>

در این کتاب  
 از این کتاب  
 بایک در جزم و تدبیر غلامی از بلبل  
 حکایت دهبان با انجای زرش از بیوفائی زبانی گز  
 مموده اند پس کسب را بسبب رزق باید شناخت و رزاق حقیقی حضرت حق را باید دانست و سبب  
 رزق تست کسب ولی رزاق تو سبب است صلاح دران می بینم که قدم در طریق کسب  
 نمی و جز نوع که توانی توشه بدست آری دهبان گفت ای یار عزیز آنچه گفتی بصدق مقرون است  
 و از مرتبه شبست و غرض پروا می بیرون اما من مدتی درین ده استاد می کرده ام و اکثر دبا قین این  
 فرعه مزدوران من ده اند حال که ضیاع ضائع شده و اسباب زراعت از دست رفته جز مزدوری کردن  
 چاره نیست و تنگ مزدوری مزدوران کشیدن با خود درست نیتوانم آورد و فردریزه ریزه خور خویش  
 نیارم خوردن بارانبارکش خود توانم برداشت و اگر لابد حرفت اختیاری باید کرد ازین موضع خست  
 بر بستن اولی است ع در غیر وطن شناسات دشمن نیست بیاتاجل دیگر نقل کنیم و آنجا بهر وجه که  
 توانیم بسر بریم زن از پنج فقره بی برگی نیک به تنگ آمده بلای جلای راضی شده در غریمت باشوهر اتفاقی  
 کرده از آنجا روی نبواجی بخدا و نهادند روزی در شناسی راه کوخته و مانده شده بسایه درختی پناه  
 برده بودند و جهت دفع ملال از هر نوع سخن در پیوسته دهبان گفت ای یار اگر می بخت غرت اختیار کرد  
 عزم ولایتی دارم که کس مار نمی شناسد و مار نیز با کسی آشنائی نیست و یکین که مردم آن ولایت  
 مسلط و چهار باجیل و مکار باشند و این دو سبب تعالی لوح جلالی پیشال ترا برقم فی الحسن تقویم بیارسته  
 بسا و آید با فسون و فسانه یا بقلب قصد تو کنند و تو نیز بغرور جانی و امید کمارانی نائل ایشان گشته  
 سر از بخت این پیر فقیر برتابی و پیرانه سرم تاب آتش بچران بسوزی و اگر عیاذ الله صورتی  
 بدین منوال وجود گیر و مرا خود امکان زیستن نیست فرد زمرگ بچم ندارم و لے ازان ترسم  
 که من بمیرم و تو جان دیگران باشی زن جواب داد که این چه سخن است که بر زبان تو میگذرد و چه  
 اندیشه است که در خاطر تو خطور می کند بهیت کنیزی میکنم تا زنده باشم بمیرم همچنانست بنده باشم  
 اگر مثل این خیالات بودی مشقت مسافرت اختیار نکردی و دروغ ما جرت وطن بردل در بند  
 ننهادی و من عمد شب اول که قدم در حجره بجاوست تو ننهادی ام میخوانم که بروز قیامت رسانم فرد  
 قیامت بریم آن عمد که بستم با تو تا نگویی که دران روز وفایت نبود و اگر میخوانی بنازگی بیان بندم  
 ای جلد









بیت زلف الش برتر یار سید و زفر کان شکش بدر یار سید و وفاده این مثل آنست که هر که  
سرشته وفادار دست بگذار و بند عقوبت برپای دل نهاده باشد و طوق بلاد گردان جان افکنده  
بیت بیوفائی هر کجا خست افکنده عاقبت آن جای را ویران کند موش گفت که من دانستم  
نفاق و حیلت با خلاق کرمان و عادت بزرگان نسبتی ندارد و منافع مودت و فوائد محبت تو  
همین زمان بن سیده و طمع و دشمنان همین دوستی تو از من منقطع گشته مروت آن نقی ترست که میگوید  
و احب شرم و بنای تو بکشایم اما مرا فکر دست اده است و اندیشه روی نموده تا بچار آن خنده  
از پیش دیده تیر میزنم تو گوئی که تمام عقدای تو گشاده تواند شد گر به گفت چنان می نماید که  
از جانب من خدشه داری و حال آنست که من با تو چنان موافقت بسته ام و ذقیریت چنان کنی بر تو  
خونده خلاف عهد و میثاق از جمله محال است شاد و سوابق دشمنی که میان ما بود و فردا که قانون حق  
جدید آیین محاصرت قدیم را بر داشته است و بتو توقع وفاداری و طمع حق گزاری مگر گشته کرد  
منقصت حیل و مکر و در حال مناقب آینه میسازد خود را بزرگوار فریب خدناقص و معیوب گردان مثبت  
صاف دار آینه دل که صفا از تیر به مشکین عهد که آیین فزاید همه به و مرد خوب سیرت و نیکو سیرت  
بیک کرشمه تلطف که اگر کسی میند قدم در میدان اخلاص نهاده بنای دوستی و اخلاص ابابوچ سپهر  
رساند و نهال مردمی و مروت را بر شحات تصادقت نازد و میراب دارد و اگر در ضمیرش دغا و دغ  
سر برزند و خدشه شبتی در خاطرش پدید آید فی الحال مخو کرده دیگر باره اندیشه از پیرامون عرصه خیال  
گمذار و علی الخصوص که یقینی در میان آید باشد و بسوگند ان مغلط تا کید یافته و بپای شناخت  
که عاقبت بیوفایان فریاد باشد و عقوبت از باب خد زدن تا زل گردد و بسوگند و رنج بنیاد عمر را  
ویران کند و خلاف عده آسان زندگانی را با آنکه وقتی بران از دشمنی چون نخست این فایده عده  
بسیار آید باید بپسند عهد فاسد بنج بوسیده بود و در شمار لطف بر سر نهاده بود  
نقض میثاق و عهد از حقیقت حفظ سوگنده و وفا کا ترقی است و من مهید دارم که توبه کنی  
و وفاداری مقدمات آزار فرود گذاری و عهدی که بسته در شکست آن نکوشی موش گفت





خوش میکوش + مکن قانون گشت با فراموش + کسی کو کار به بنیاد سازد + بنای عقل را آباد سازد  
 اگر بگفت ای موش تو بغایت زیرک و انا بوده و من پایه ترا در خرو بندی تا این غایت نمیدانم و عقدا  
 و انش و هنر تو بدین درجه نمی شناسم و مرا ازین بنشان بهره مند گردانیدی و مفتاح ابواب تجس و کیا  
 بدست من باز اوی اکنون می خواهم که اعلام فرمائی از آن صورت که بهم بند من کشاوه شود و هم  
 تو بلاست ثانی و تقریر نمائی که آن بر چه وجه تواند بود موش بجنید و گفت ع هر کجا در وی است  
 و در انش مقدر کرده اند خیال من آنست که بند های ترا بر من و یک عقده که اصل البابت است ابر  
 اگر و جان خود نگاه دارم و فرصتی طلبم که ترا کاری از قصد من فریفته تریش آید و من نتوانی پروا  
 و فراغت آن نباشد که نهی بمن سانی پس آن عقده را نیز بر من تا ترا از بند و مرا نیز از گزند خلاصی رود  
 نموده باشد که بد آنست که موش در کار خود کامل است و بر من و فریب او نخواهد رفت تا کام بدان نشی  
 راضی شود موش عقده را برید و یکی که عده بود بر قرار بگذشت و آن شب با فسانه به پایان رسانیدند  
 چند آنکه عنقای سحر راق مشرق به دراز آمد و بال تو گشته خوش بر اطراف عالم بگسترده طبیعت فلک تنفی  
 همه از میان بر کشید + شب تیره و امن از دور کشید + صیادان دور پدید آمد موش گفت وقت آنست  
 که از عقده عهد بیرون آیم و آنچه حواس من شده بودم تمامی ادا کنم و گریه را چون دیده بر صیاد افتاد  
 هلاک خود را یقین کرده انتظار قتل می کشید که موش عقده باقی را برید و گریه را از چو ل جهان باد  
 موش نیامد پای کشان بر سر و رفت رفت و موش از چنان وسطه خلاص یافته در سوراخ خستید  
 صیاد رفته های دام بسته و گره ها بریده دید صیرت بر مستولی شده یقیه را بر داشت و نا امید باز گشت  
 زمانی برآمد موش سر از سوراخ بیرون کرده گریه را از دور پدید ترسید که نزدیک در و گریه آواز داد  
 نادیده مکن چو دیده باشی مارا + احتراز چو می نمائی و اجتناب از چه رو امیداری و بگردانسته که  
 دوستی بسیار غریبه است آورده و برای اولاد و احباب و احباب خود خیر و نفع حاصل  
 کرده بیشتر آنی تا مکافات نیکنی ترا مروت خویش بپای آید و مجازات مروتی و مردانگی خود را  
 بنحیر و جوی مشاهده کنی و من نمیدانم عذر الطاف تو بکدام زبان خواهم و شکر استفاق و اعطاف ترا

بجای موش  
 در خرو بندی  
 تا این غایت  
 نمیدانم  
 عقدا  
 و انش  
 و هنر  
 تو بدین  
 درجه  
 نمی  
 شناسم  
 و مرا  
 ازین  
 بنشان  
 بهره  
 مند  
 گردانیدی  
 و مفتاح  
 ابواب  
 تجس  
 و کیا  
 بدست  
 من  
 باز  
 اوی  
 اکنون  
 می  
 خواهم  
 که  
 اعلام  
 فرمائی  
 از  
 آن  
 صورت  
 که  
 بهم  
 بند  
 من  
 کشاوه  
 شود  
 و  
 هم  
 تو  
 بلاست  
 ثانی  
 و  
 تقریر  
 نمائی  
 که  
 آن  
 بر  
 چه  
 وجه  
 تواند  
 بود  
 موش  
 بجنید  
 و  
 گفت  
 ع  
 هر  
 کجا  
 در  
 وی  
 است  
 و  
 در  
 انش  
 مقدر  
 کرده  
 اند  
 خیال  
 من  
 آنست  
 که  
 بند  
 های  
 ترا  
 بر  
 من  
 و  
 یک  
 عقده  
 که  
 اصل  
 البابت  
 است  
 ابر  
 اگر  
 و  
 جان  
 خود  
 نگاه  
 دارم  
 و  
 فرصتی  
 طلبم  
 که  
 ترا  
 کاری  
 از  
 قصد  
 من  
 فریفته  
 تریش  
 آید  
 و  
 من  
 نتوانی  
 پروا  
 و  
 فراغت  
 آن  
 نباشد  
 که  
 نهی  
 بمن  
 سانی  
 پس  
 آن  
 عقده  
 را  
 نیز  
 بر  
 من  
 تا  
 ترا  
 از  
 بند  
 و  
 مرا  
 نیز  
 از  
 گزند  
 خلاصی  
 رود  
 نموده  
 باشد  
 که  
 بد  
 آنست  
 که  
 موش  
 در  
 کار  
 خود  
 کامل  
 است  
 و  
 بر  
 من  
 و  
 فریب  
 او  
 نخواهد  
 رفت  
 تا  
 کام  
 بدان  
 نشی  
 راضی  
 شود  
 موش  
 عقده  
 را  
 برید  
 و  
 یکی  
 که  
 عده  
 بود  
 بر  
 قرار  
 بگذشت  
 و  
 آن  
 شب  
 با  
 فسانه  
 به  
 پایان  
 رسانیدند  
 چند  
 آنکه  
 عنقای  
 سحر  
 راق  
 مشرق  
 به  
 دراز  
 آمد  
 و  
 بال  
 تو  
 گشته  
 خوش  
 بر  
 اطراف  
 عالم  
 بگسترده  
 طبیعت  
 فلک  
 تنفی  
 همه  
 از  
 میان  
 بر  
 کشید  
 +  
 شب  
 تیره  
 و  
 امن  
 از  
 دور  
 کشید  
 +  
 صیادان  
 دور  
 پدید  
 آمد  
 موش  
 گفت  
 وقت  
 آنست  
 که  
 از  
 عقده  
 عهد  
 بیرون  
 آیم  
 و  
 آنچه  
 حواس  
 من  
 شده  
 بودم  
 تمامی  
 ادا  
 کنم  
 و  
 گریه  
 را  
 چون  
 دیده  
 بر  
 صیاد  
 افتاد  
 هلاک  
 خود  
 را  
 یقین  
 کرده  
 انتظار  
 قتل  
 می  
 کشید  
 که  
 موش  
 عقده  
 باقی  
 را  
 برید  
 و  
 گریه  
 را  
 از  
 چو  
 ل  
 جهان  
 باد  
 موش  
 نیامد  
 پای  
 کشان  
 بر  
 سر  
 و  
 رفت  
 رفت  
 و  
 موش  
 از  
 چنان  
 وسطه  
 خلاص  
 یافته  
 در  
 سوراخ  
 خستید  
 صیاد  
 رفته  
 های  
 دام  
 بسته  
 و  
 گره  
 ها  
 بریده  
 دید  
 صیرت  
 بر  
 مستولی  
 شده  
 یقیه  
 را  
 بر  
 داشت  
 و  
 نا  
 امید  
 باز  
 گشت  
 زمانی  
 بر  
 آمد  
 موش  
 سر  
 از  
 سوراخ  
 بیرون  
 کرده  
 گریه  
 را  
 از  
 دور  
 پدید  
 ترسید  
 که  
 نزدیک  
 در  
 و  
 گریه  
 آواز  
 داد  
 نادیده  
 مکن  
 چو  
 دیده  
 باشی  
 مارا  
 +  
 احتراز  
 چو  
 می  
 نمائی  
 و  
 اجتناب  
 از  
 چه  
 رو  
 امیداری  
 و  
 بگردانسته  
 که  
 دوستی  
 بسیار  
 غریبه  
 است  
 آورده  
 و  
 برای  
 اولاد  
 و  
 احباب  
 و  
 احباب  
 خود  
 خیر  
 و  
 نفع  
 حاصل  
 کرده  
 بیشتر  
 آنی  
 تا  
 مکافات  
 نیکنی  
 ترا  
 مروت  
 خویش  
 بپای  
 آید  
 و  
 مجازات  
 مروتی  
 و  
 مردانگی  
 خود  
 را  
 بنحیر  
 و  
 جوی  
 مشاهده  
 کنی  
 و  
 من  
 نمیدانم  
 عذر  
 الطاف  
 تو  
 بکدام  
 زبان  
 خواهم  
 و  
 شکر  
 استفاق  
 و  
 اعطاف  
 ترا

کبد ام بیان ادا کنم فرد و هم تازه رویم هم خجل هم خادان هم نگدل ملکه عمده بیرون آمدن توانم این  
 افعام را + موش همچنان برخواستی بساط تماشایی میکردید و از صاحب مصاحبت پهلوتی کرده و بجا  
 وحدت و دوستی می نهاد و رقم این مثل بدقت خیال بکشید که <sup>بدرگاه</sup> بذر زمان الحقوق لا اودان الحقوق  
 با و از خیرین میگفت چه زیبا گفته اند قطعه روزگار نیست که از غایت بیدار و درو + نیست ممکن کس را  
 سر و سامان باشد + چشم نکی ز که داریم بعدی که درو + گر کس بد کند غایت احسان باشد + مرا به  
 خاطر آن میگردد که زمان خلوت است و روزگار فراغت و من بعد ازین <sup>نهایت</sup> صحبت کسی ندارم هم  
 مخالفت با انبای جنین مان فرو میگذازم ع <sup>بدرگاه</sup> گر هم آرزو کند هم خویش + گر بگفت ووری کن  
 و یله زن دریغ مدار و حق دوستی و حرمت آشنائی ضایع نگردان که هر که بجهت بسیار دوستی بدست آورد  
 بیجوبی با سانی از او ابرو محبت بیرون گذارد از نتایج یاری محروم ماند و دیگر دوستان از وی نا امید شده  
 ترک دوست گیرند <sup>دوستی</sup> بیت بد کسی وان که دوست کم دارد + بدتر آن کو گرفت و بگذارد + و ترا برین سنت  
 جانی ثابت است و از برکت تو مرافعت زندگانی حاصل و عهد محبتی که در میان آورده ام انقض  
 انفضال مضمون خواهد بود و میثاق سودتی که بسته ام از مفرات نقض محو شود خواهد ماند <sup>و مضمون</sup> فرد  
 توان شنید نسیم وفا و عهد قدیم + زهر گلی که در دلتا قیامت از گل با + و ما و ام که عمر من باقی است حقوق  
 ترا و اموش نخواهم کرد و در باب مکافات عمل تو با احسان و اگر ام صبری که امکان دارد و مبدول  
 خواهم داشت فرد شکر گریست که همچو گل تو بر توست + سوسن نیم و بعد زبان خواهم گفتم +  
 هر چند گریه ازین باب سخنها در میان آورد و سوگند های عظیم یاد کرد و خواست تا حجاب مجانبیت از میان  
 برآورد و راه مواصلت گشاده گرداند البته نفیذ نیفتاد و موش جواب داد که هرگاه عداوت <sup>بدرگاه</sup> عداوت  
 باشد بجز در میثاقی و مطلقه که از جانبین پدید آید مرتفع نمیتواند شد و در آن خل امنسا و عمارت از  
 عیب محسوب نمی افتد اما چون دشمنی ذاتی باشد اگر چه بطاهر نبای دوستی را از قلع و هندی بران عمار  
 توان کرد و از نگاهداشت و مراقبت احوال دقیقه فرو نتوان گذشت که مفرات آن بسیار و عاقبت  
 آن فریم است پس همان که چون نسبت جنسیت و میان نیست تو دل از صحبت من بردار که <sup>بدرگاه</sup> خج

سکه جمع کرد  
 سکه بیک سو  
 شدن ۱۳  
 این وقت که است  
 نه وقت حقوق  
 ششای ۱۲  
 بالغم از دانی  
 بد و ما در کردن  
 در ایشان ۱۴  
 آرزو ۱۲  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

بجان از آشنائی تو گریز ناختم و هر که با غیر جنس خود و آئینه و بنگان رسد که بدان غوک رسد گریه بر سید که چگونه بود  
 آن حکایت گفت آورده اند که موشی بر لب چشمه وطن گرفته بود و در پای درختی سر منبری ساخته و غوغا  
 نیز در میان آب بهر سیر و وگاه و گاه یکسبغ ابکن چشمه می آمد و روزی بر لب آب آمده بنمونه دل خواش صدا  
 میکرد و از خود بلبل هزار داستان بر ساخته با دانا خوش منع و لبا از نفس قالمب می زانید فردا اگر چه  
 صورت دل آزار ناله ام داشت + ولی اصول او در کمال زشتی بود + و ران حال موش در گوشه مقام  
 خود بنمونه مشغول بود و دست که نوره شورانگیر غوک شنید تحیر شده با هنگ تماشای خواننده بیرون آمد و سماع  
 فغان او مشغول شده و دستی بر هم نه و دوسری می چیدانید غوک را آن اطوار که نمودار حسین کردنی نمود  
 خوش آمد و با موش طرح آشنائی انگیز زبان خرد او را از مصاحبت نا جنس منع میکرد و سوسوای طبع ادا  
 بر متابعت موش میداشت القصه با هم خوش برآمده همواره مصاحبت بودندی و حکایات خوش و  
 روایات و لکش بر یکدیگر خواندندی مثنوی مزدول با هم گریه می یافتند + و زو ساوش سینه می پیوستند  
 غوک نیز موش و لشاد آمدی + پنج ساله قصه اش یاد آمدی + خوش نطق از دل فشان دوستی است +  
 بستگی نطق از بی الفتی است + موش روزی با غوک گفت که من قمتا می خواهم که با تو را دو گیم و غمی که  
 در دل دایم باز ناختم و تو در آن محل نیز آب قرار داری پسیت آسج که توئی آمدن من مشکل + غیا  
 که شهم هر مشکل در دل + چندا که نوره می زخم از آوا آب نمی شنوی و هر چه فریاد می کنم از غوغا  
 غوکان و دیگر استماع نمی کنی چایه باید کرد که چون من بر لب آب آیم تو واقع شوی و بی آنکه نغمه زخم از  
 آمدن من آگاه گردی غوک گفت راست میگوئی من نیز بارها درین اندیشه افتاده ام که اگر یارین بر لب  
 آب آید من در تنگ این چشمه چگونه آگاه شوم و از عمده انتظار او که براسه و یارین کشد چنان بیدار میم  
 گاه باشد که من نیز بدین سوراخ می آیم و تو از جانب دیگر بیرون رفته مدتی منتظرمی باشم خواستم که ازین خیالتو  
 شنیده در میان نهم تو نمود که انتی که داری این صورت اظهار کردی و لطفای باطن کنون ضمیرم اطهار  
 ساختی اکنون تدبیر این قضیه هم تعلق بودار و دهن لطیف تو همه فکر نکند + موش گفت مرا سر  
 تو بهر دست افتاده است و چنان صوابت دیده ام که رشته دراز پیدا کنم یک سر بر پای تو بندم

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰













اگر گوشه و گوشه خود فضاغت میداشتی امروز بدین بلا مبتلا نگشته ازین قصه غصه نمی کشیدی حکایت گفته  
 بیچاره کسی که صحبت جباران در ماند که زمام عهد ایشان سخت سست بود و بنای وفای ایشان قوی  
 ضعیف افتاده همیشه خسار مروت را به آسیب جفا خراشیده دارند و سر شمشیر قوت را بنجاک بر چنگ  
 و نا انصافی انباشته سازند نه اخلاص و مصاحبت نزدیک ایشان حرمی دارد و نه سابقه خدمت  
 و رابطه ملازمت قدری قیمتی نیست برای خدمت آن کس که شناسد حق خدمت مکن اوقات  
 خود ضایع کند نه مزدست و نه محبت عفو جرم را که صفت آزاد مردان است در مذہب انتقام نارا  
 و حرام شناسد و حق ناشناسی را که سمت اهل کفران است و شرع نخوت جائز و مباح چند اند از آخر  
 صحبت جمعی که سوابق خدمت مخاصمان فراموش کنند چه فایده تواند گرفت و در ملازمت گروهی که  
 رابطه محبت بی غرضان را از یاد بگذرانند چه سرمایه حاصل توان کرد و فریفت ست که در زیر دودمان  
 برایش نام آنرا که حق صحبت یاران شناسد و من با قومی در آمیخته ام که در جانب خود از کتاب کا کا  
 بزرگ را حقیر شمرند و از طرف دیگران اندک سموی را بسیار شناسند فرو عیب خود را به هنر باز نمایند و اگر  
 هنری هست تر عیب عظیمش خوانند و من باری فرصت مجازات و زمان مکافات فوت نخواهم کرد  
 و تا کینه بچه خویش ازین ظالم بی رحم و ستمکار خوشخوار که همزاد و همنشین و مونس و قرین خویش را میو بج  
 بکشت و همچنان به و همچو ابی سببه هلاک کرد باز بخیم آرام و قرار نخواهم گرفت بیت بیکسو نم مهر و  
 آزریم را بخوش آورم کینه گرم را پس انگه بی محابا بروی ملک زاده جست و چشم جهان بین  
 آن قرقه العین سلطنت بر کند و پرواز نموده بر کنگره کوشا نشست خبر پشاه رسید برای چشم سپر گریا  
 کرده خواست که بحیلت مرغ را در دام فریب آورد و در قفس بلا مجوس ساخته آنچه سزای او باشد  
 تقدیم فرماید پس زیر کوشاک بده در برابر قبره بایستاد و گفت ای مونس روزگار ازین بالا فردائی که  
 تو بجان اینی عگرز دست زلف شکینت خطائی رفت رفت حالا صحبت مرا بر هم مزن و نهال  
 عیش مرا بر هم زده مساز قبره گفت ای ملک تا بعت فرمان تو بر بگردان فرض است اما من مدتی در بادیه تهل  
 سرگردان شده بسراپن اندیشه رسیده بودم که بقیه عمر کعبه آمال و قبله اقبال جز در کاوشا و بنای نیست

۱۲ سال از این خبر در شهر

۱۲ این ملک از این خبر در شهر

انوار سبکی

۱۲ سال از این خبر در شهر







واقضای مجازات بوده و الا مرغی شکسته بال را قوت لیک را ز کجا تو اند بود و چون این صورت از من  
 در وجود آمده حالا حکم حاکم خرد نیست که بفرمان تو کار کنم و اعتماد نموده بر سن مخدحت و فریب چاه زدم  
 ع آن به که حذر نایم از خدمت شاه ملک گفت آنچه گفتی بصدق و صواب مقرون بود و نفوا <sup>در حکمت</sup>  
 و عواطف فیلیت مشحون من میدادم که فحوا ای الباء و ظلم گناه پیس من بود که بی سابقه جرمی بچیز ترا قتل آورد  
 و تو بر سبیل مکافات که جزا و سبب سببیت شد ما عوض است کردی و هنوز منت دارم که بر قتل او اقامه کنم  
 و همین بر نقصان با صرا او پسند کرده اکنون نه ترا که همتی متوجه است و نه مرا آزاری باقی قول مرا باور کن  
 و پیوده در مفارقت و مهاجرت کوشش و بدانکه من انتقام را از معائب مردان می شمارم و غمخوار از زهر نهای  
 جوانمردان می شناسم هرگز دست رو بر پیشانی بهنر نخواهم زد و روی قبول بجانب عیب نخواهم آورد بلکه  
 مدعای من آنست که در مکافات بدی نکوی کنم و اگر از کسی ضرری بمن عائد شود و برابر آن نفی بگو  
 رانم رابعی ما عادت خود بهانه جویی نکنیم جز رست روی و نیک فوئی نکنیم آنما که بجای ما بر نیاید  
 گردند گرد دست و در بجز نکوی نکنیم قهر گفت باز آمدن من هرگز ممکن نیست که خردمندان از نصیحت  
 یا مستوحش بهای تو کرده اند و در تصانیف بزرگان مذکور است که مردم آزرده را هر چند لطف و دجوی  
 زیادت واجب آرند و اگر ام و احسان به نسبت ایشان فریضه شناسند بدگمانی و نفرت بیشتر شود  
 و بران تقدیر اختر از لازم باشد قطعه عزیزین جو آزرده کسی را مراعاتش کن تا میتوانی که هر چند  
 از تو خدمت پیش بیند مرا در ایشان گردد بدگمانی ملک گفت ای قهره ازین کلمات در گذر که تو مرا بجای  
 فرزند می بلای عزیز تو و آنسی که مرا باست با هیچکس از خویشان و متعلقان نیست کسی به نسبت کسان  
 بدیندیشد و با مخصوصان در مقام انتقام و محاصرت نباشد قهر گفت حکما در باب اقربا سخن گفته اند  
 و حال هر یک تفصیل باز نموده و برین منوال فرموده که مادر و پدر بشاید دوستی دارند و برادران بشاید  
 رفقا و یاران و خال و عم در مرتبه آشنایان و زن در مقام هم محبتان و دختران در موازنه خفمان و وسیله  
 خویشان در مرتبه بیگانگان اما پسر را برای یقایی ذکر خواهند و بالنفس ذات خویش یکتا شناسند و یکی را  
 در حرمت و عزت با او شریک سازند و من هرگز ترا بجای پسر نخواهم بود و بر تقدیر آنکه مرا بجای فرزند داری



تصور کرد که عزرائیل است بقیض روح مستی آمده نعره برداشت و بزراری تمام گفت نظم ملک الموت من  
 نه مستی ام من یکی نیزال محنتی ام گر تو خواهی که جانم بشانی اندران خانه است تا دانی  
 گر تر هستی ست اندر کار اینک اورا بر مرا بگذار بی بلانازنین شعر و اورا چون بلاوید در سپرد اورا  
 تا دانی که نیست در خطری هیچکس از خود عزیزتری و من امروز از همه غلامان مجرد شده ام از خلق  
 منقطع گشته و از خدمت تو چندان توشه برداشتم که راحه قوت من بدان گرانبار شد و تحمل بار دیگر نداشت  
 عجز ترسم که تن ضعیف است این بار بر نهد و که ام جانور را آن طاقت تواند بود که گوشه بگردد اورا  
 آتش بیدار کباب کرده میوه دلش آبیاد تا راج بر دهن و روشنائی دیده او را در ظلمات فنا انگنند  
 جانم از منیش بر دارم و من چون از فرزند ارجمند که نور دیده پرغم و سرور سپیده پرغم بود برانداشتم و بیای تا  
 در صبح آمده گشتی شکید بانی را بگرداب اضطراب انداز و شعله آتش تحیر بالا گرفته متلع صبر و دباری  
 بیکبار بسوزد قطعه اندر جهان منم که محیط غم مرا پایان پذیر نیست چه پایان کنار هم گفتیم صبر حل دیا  
 شود و پدید اکنون شکست گشتی صبر و قرار هم و با این همه بجان این نیتیم و بدین تواضع و توفیق و رفیقیت  
 از روش خردمندان دور میدارم لاجرم آیت یاکتبت بینی و ینک بعد المشرقین می خواهم بیت  
 وصلی که درو ملال باشد بجان به ازان و صلال باشد ملک گفت آنچه از جانب تو وقوع یافت اگر  
 بروجه ابتدا بودی تحریر و تنجب و محبت مناسب نمودی و لیکن بر سبیل قصاص کاری کردی و بطریق جزا  
 علی سجا آوردی و زبان معذرت نیز همین حکم میفرماید و حاکم انصاف در مقابل چنان فعلی که از فرزند من صادر  
 شده بچنین مکافات امر مینماید پس موجب بجزت و سبب نفرت چه تواند بود آخر براندیش که پیش از  
 ولادت فرزند انیس اوقات و مونس روزگار من بودی و چون پسر من از کتم عدم بقضای وجود آمد مهر  
 پدری اقتصای آن کرد که بیداروی نشی پدید آید دران ماده او را با تو شریک کردم و بجا بست تو  
 و موافقت وی عمری بر فاهیت میگذرانیدم و اکنون که چشم زخم زمان نقضانی گوهر با صراحت ساید  
 فوقی که بیداری دشتم خلل پذیر شد اما مستر گفت و شنید و بجهت صدا و نندای تو باقی هست چنان  
 مکن که این نیز بکلی منتهی گردد و دوم البقیة العر معکف بیت الاحزان باید شد و با اندوه و ملال و غصه

کلمات  
 مدام الوات و  
 وقایع مشهور  
 علی بنادید  
 الصداقه و السلام  
 "سکه ای  
 تهنیتی  
 "سکه ای  
 انوار  
 نهم و کرد  
 عهده دار  
 از بهین  
 در اول اندر  
 عهده ای  
 بیان و صیانت  
 درین مشقت  
 در آن می شد  
 و نتیجتاً بجهت  
 از کربان

و حال



بناخن حسرت چون دل عود خراشیده شود و آخر الامر باریان را مفارقت بضرورت دست خواهد داد  
 باری حال در سجرا اختیاری مکوش و دهن جمعیت از دست ده فرو خود مکن بیگانگی باری چو میدانی که چرخ  
 آشنایان را ز یکدیگر جدائی میدهد <sup>تقریر</sup> قبره گفت چشم در نماخانه دل پوشیده است و کینه در زوایه سینگی  
 مانده و چون کسی را بران اطلاع مکن نیست پس آنچه زبان گوید اعتماد نشاید چه زبان درین معنی از <sup>اعتبار</sup>  
 آنچه در ضمیر مکنون است عبارتی رست ادا نکند و بیان در فحوائی مخزونات خاطر حق امانت بجای نیارد اما  
 ولما حکم القلوب تشابه یکدیگر را شاهد عدل و گواه رست اند فرو حدیث هر دل دل داند و بس  
 زبان دلب دران محرم نباشد <sup>بجند آدمی الی یمن ۱۲</sup> و زبان تو در آنچه میگوید دل با او موافق نیست و دل تو آنچه دارد  
 زبان و دادای آن صادق نفع صد جان فدای آنکه زبان و عویش کیست <sup>در رست ۱۲</sup> ای ملک من صحت  
 صحت تر از نیکو شناسم و از نسیب سیاست تو نیک بانجرم فرو از کوه گاه زخم گران تر کنی رکاب  
 و ز باد وقت حمایه سیکتر کنی غنان <sup>عاریت ۱۲</sup> هیچ وقت از نسیبیت تو اینم بود و یک نفس ز ضرر سطوت تو  
 آرام نتوانم گرفت و من از آنجمله ایستم که طبیب با مردی گفت داروی چشم را بتو نسبت بیشتر است  
 از داروی در شکم <sup>۱۲</sup> ملک پرسید که چگونه بوده است آن حکایت قبره گفت مردی نزد طبیب  
 و از درو شکم پیچاگرشته در زمین می غلطید و از صعوبت الم زار زاری میآید و دوا می طلبید  
 ای طبیب آخر علاجی کن که کار از دست رفت <sup>۱۲</sup> طبیب بطرفی که ارباب حکمت قانون معرفت  
 اسباب و علامات را مقدم دارند تا بعد از تشخیص مرض بجای کامل که سبب شفای عاجل تواند شد  
 اقدام نمایند از وی پرسید امر و زچه خورد و مرده و ساد و دل گفت پاره نان سوخته خورده ام و بد  
 غذا که تشابه آنکشت بود و تنور معده را تا فقه طبیب بلا زمان فرمود که داروی که چشم را جلاد  
 و روشنی بصر میفراید بیارید تا چشم این کس را دارو کشم آن شخص فریاد برکشید بیست  
 کاخر چه محل نزل و باز نیست وقت اجل است و جان گداز نیست <sup>۱۲</sup> ای طبیب بخیر بر طرف  
 و دستگیر کن از درو شکم منیالم و تو بجا هر دوا و چشم من یکیشی داروی دیده را با درو شکم چه  
 نسبت طبیب گفت میخواهم که چشم تو روشن شود و سیاه از سفید فرق توانی کرد تا دیگران

می حال دل  
 گوشت خزان  
 بل خلوت  
 آن بنا بر غرض  
 نفسانیان  
 است و لب  
 شاید و یکدیگر  
 و بنامین شادی  
 باشد  
 ای از زبان  
 ای که در شکم  
 باری بخانه  
 سیون  
 زینت و صبر  
 عین  
 گران از زانو  
 پیشانی می  
 بنیان خاک  
 شه و من بک  
 بیخشم  
 چه در دست  
 که آن جرات حل کند بغایت غموی بفرست ۱۲





مصالح شهر یاری را از روی اتهام با تمام رسانیده <sup>مست</sup> قنوی <sup>مست</sup> خست تاخت نشان بر سر تاج  
و تخت گنج نشان در جاگیری و جهان بینی جم و وقت و سکندر ثانی یکی از ارکان دولت را خدشه  
و ضمیمه پدید آورده روی از سده سپهر شهباده شاه بتافت و یکی از دشمنان ملک را فریب داده و در مقام  
محاربه و محاصره آورد و چون شاه دانست که دشمن روی اطاعت از قبله انقیاد بر نرفته و وسوسه  
عصیان و دغده طغیان در بنیاد عقداش راه یافته و با سری پر جوش از سودای خام خیال سردی  
و سروری می پزد و با دلی پر کینه از کدورت های دیرینه تنای کامگاری و برتری می برد نامه مشتعل بر  
نصاح مشفقانه و صحیفه منظوم بر مواعظ ماکانه نزدیک وی فرستاد و خصم مغرور از غایت نخوت  
و غرور بدان التفاتی نکرد و بکند دعوت هر کجا تصور کردی سرگردان بود بجانب خود جذب میفرمودیت  
پراگنده چند را گرد کرد که ناورد و چون روز نبرد القصه چون بادشاه دید که نوشداروی ملامت  
مزاج کثیف ایشان را که از هیچ اعتدال حقیقی بکلی منحرف شده اعمال نمیتواند کرد بدینگونه پیغام  
فرستاد که من و تو بشیشه و سنگ مانیم خواه سنگ بشیشه زن و خواه شیشه بر سنگ که در هر دو حال  
شیشه خواهد شکست و سنگ را آسیبی نخواهد رسید از ایراد این مثل فائده آنست که بر خصم منیر شاه روشن  
گردد که من نیز حکم شیشه دارم و با ششم سلطانی که چون سنگ پایدار و خصم شکن ست ملاقات کردن  
نیارم فرو به بان آیین دل نشوی دلا مقابل که تو آبگینه واری و نه حریف سندان هر چند که ملک  
در مقام عاطفت ست و میخواهد که بکنجبین اعتذار صفرای و شست تسکین دهد اما در نهیب خرد قبول  
غذر را باب خند و حسد حرام ست طلب صلح اصحاب عداوت را بر رد و انکار جواب داد و ان امر  
و حسب الالتزام قطعه زو و ستان سخندان شنیده ام پندی که بر ملامت دشمن اعتماد کن چو اعتقاد  
مضرت بخصم پیاشود مشو فریفته و نسخ اعتقاد کن ملک گفت بجز دو گمانی انقطاع صحبت و برانداختن  
دوستی روا نباشد و بمنظنه که از دهم زائد رفیق را بسوز فراق بتلا ساختن نشاید معرفت قدیم صحبت  
مستقیم را باندک شائبه بر طرف نهادن و سرشته عید یاری و پیمان دوستداری را بجزوی خدشه  
از دست دادن طریق ارباب تحقیق نیست قطعه وفا و عهد تو این بود من ندانستم نوید میبخت تو

در دزدان و گنجینه  
بایتم فائده آنست  
بهم ۱۲ ص ۱۵  
ای بقاوت و انکس  
انقیاد یافت  
سخت فایده آنست  
ضم مغرور و شکست  
انگشت گویا دارد  
سنگ گشت در ادب  
نشد و شیشه  
است و شیشه  
بکس آن شربت  
گرفته شد از سر  
شده و بی آن  
گرفته شد از سر  
در سر و اجزای  
سخت فایده آنست  
در غلامان  
کس ای نبول  
انسان کنار کس است

کین بود و من ندانستم همه سخن چو دل خویش سخت میگوئی <sup>درشت</sup> دل تو سخت چنین بود و من ندانستم  
 آخر صفت وفاداری در سگی که از همه جانوران بقدر حقیر تر و بمنزلت خمیس ترست یافته میشود تو چرا  
 از عرصه بیوفائی قدم باز پس نمی کشی و پیاپی که در صحبت و مودت مابسته بپایان نمیرسی <sup>دو</sup> ع وفائی  
 نکو باشد <sup>بیشتر باشد</sup> از بیاموزی <sup>بیشتر</sup> قهره گفت من چگونه بنیاد وفانم از ان جانب ارکان هواداری منهدم است  
 و آثار حسن عهده کلی منهدم و امکان ندارد که ملک موجبات وحشت را فرو گیرد و از ترصد فرصت  
 مکافات اعراض نماید و حالا چون بزور و قوت بر من دست نمیتواند یافت میخواهد که مرا بکمر و جلا قهره  
 انتقام کشد و بپاید تر سیر از کینه که در ضامر ملوک تنگن گرد و چو ایشان به نجات سلطنت در باب انتقام  
 متعصب باشند و چون فرصت یابند هیچ تاویل مجال حجت گوئی و عذر خواهی نهند و مثل کینه ها  
 در سینه با چون انکشت فسرده باشد اگر چه حالی اثر ظاهر نگردد اند چند انکه شراره غضبی بوسه رسد  
 افروخته گردد و فروغ خشم بالا گرفته جوانی را بسوزد و دود انتقام از سر آتش کینه خیزد و پس دماغ بار را  
 خشک ساخته بسیار دیده ها تر گردانیده و ممکن نیست که تا ذره از انکشت کینه در کانون سینه باقی ماند  
 از مضرت شعله خشم امین توان بود و چون خشم زنده شعله تر و خشک بسوزد ملک گفت عجب حالتی  
 که تو درین باب بر یک طرف افتاده و جانب دیگر را از دست داده چنانست باید که مقدمات وحشت  
 بیامان الفت مبدل گردد و بعد از که ورت مجادلت صفای مخالفت پدید آید قهره گفت اگر کسی  
 تواند که در مراعات جوانب لطیفی تمام بجای آورد و در طلب رضا و فراغ دوستان سعی پیوندد و در  
 وصول منافع بد ایشان و دفع مضار و مکاره از ایشان معوقی و منطهرت واجب دارد و ممکن است  
 که آن وحشت از میان مرتفع گردد و دو هم کینه جوی صفائی حاصل آید و هم دل خائف غنیمت امن مروج شود  
 از ان عاجز تر م که ازین ابواب آنچه اصل حقد را زایل گرداند و طریق الفت و موافقت را زاید سازد  
 توانم نیشید یا بر خاطر تو اتم گذرانید و اگر باز بجست مراجعت کنم پیوسته و هر اس و مخالفت نخواهم بود  
 هر ساعت بتازگی مرگ مشاهده خواهم کرد پس ازین مرجع مجانبیت و رزیدن و معاودت را  
 به باعث تبدیل نمودن ابوالی فرو از درخت بخت چون نشکفت گلهای وصال در میان

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰































و از عهد<sup>۱</sup> که لوازم و شرایط<sup>۲</sup> بواجبی<sup>۳</sup> بیرون نیاید و بال<sup>۴</sup> آنهم سلطان راجع گردد و بزره نافرمانیهای اولیو مانیده  
 عامه شود و غرض ازین سخن آنست که من اعمال<sup>۵</sup> سلطانی را کاره<sup>۶</sup> احم و بران و قونی<sup>۷</sup> دوران تجربه مذاکره و تو  
 پاشاهی و دشوکتی و سلطانی عالی رتبتی و در خدمت تو خوش فراوان و سباع<sup>۸</sup> بیکرا<sup>۹</sup> اند بکوت و کفایت<sup>۱۰</sup>  
 و مصیبت امانت و دیانت مشهور شده و طالب<sup>۱۱</sup> این نوع عملها نیز هستند اگر در باب ایشان عنایتی و انصاف<sup>۱۲</sup>  
 ارزانی داری اول مبارک را از غنچه کفایت محات<sup>۱۳</sup> فارغ گردانند و به تحفه و هدیه که از کتاب عمل  
 یابند شادمان و مستطمر گردند که مجوی گفت درین مافیه چه فائده داری و ازین من چه سود<sup>۱۴</sup> می بینی  
 و من البته ترا معاف نخواهم داشت و طوعا و کرها<sup>۱۵</sup> طوق مباشرت این مهم در گردن اتهام تو خواهم نهد  
 ع اگر خواهی و گرنه آن مالی<sup>۱۶</sup> که فریبه گفت کار سلطان مناسب<sup>۱۷</sup> کس باشد یکی زیر کی سخت رود  
 که بمیان لغو بی آزمونی غرض خود حاصل کند و زیر کی و میل از پیش سوخته بدین تیر توصل نگردد و دوم<sup>۱۸</sup> همان  
 ضعیف<sup>۱۹</sup> است که بر خواری کشیدن خوی کرده باشد و پسر<sup>۲۰</sup> کی ناموسی و تلف نام و عرض ندارد و  
 چنین کس در موضع حسد نیاید و کس مال و در مقام عداوت و مخاصمت نباشد و من ازین دو طبقه<sup>۲۱</sup> نیستم  
 نه حرص غالب دارم که فیانت اندیشم و نه طبع<sup>۲۲</sup> خسیس که بارند است کشم<sup>۲۳</sup> قطعه بخیر<sup>۲۴</sup> می که ازین  
 کردست<sup>۲۵</sup> و عاقلان را بنحو نشیتن و اری<sup>۲۶</sup> که نیز و نیز و همه<sup>۲۷</sup> من<sup>۲۸</sup> ملک و دو جهان بیکشاری<sup>۲۹</sup>  
 ملک از سر این اندیشه بر باید خاست<sup>۳۰</sup> و مرا از تحمل<sup>۳۱</sup> بار شقیقت معاف داشت که بدتی شد تا وید<sup>۳۲</sup> هر  
 شوخ چشم را بسوزن قناعت بردوخته ام و ستاع<sup>۳۳</sup> بی اعتبار از زیر تازا<sup>۳۴</sup> البشعالات<sup>۳۵</sup> آتش ریافت  
 سوخته و اگر دیگر باره ملک<sup>۳۶</sup> العالقی و نیا آلوده گردانند بمن همان خواهد رسید که بدان<sup>۳۷</sup> نگسان که  
 در میان طبق عیال<sup>۳۸</sup> شسته بودند سید شیر<sup>۳۹</sup> رسید که چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند که  
 رسور<sup>۴۰</sup> یکی از فقرای صافی دم که در طریق طریقت<sup>۴۱</sup> ثابت قدم بود و ببار<sup>۴۲</sup> میگذاشت در روشی<sup>۴۳</sup> علو  
 که از چاشنی فقر بهره داشت آن غریز<sup>۴۴</sup> التماس کرد که زمانی برود و کان او قرار گیرد و عمر و عارف<sup>۴۵</sup> از رو  
 دل نوازی اینجا نشست و استاده<sup>۴۶</sup> ملوای برسم تبرک<sup>۴۷</sup> طاسی عیال<sup>۴۸</sup> که خسته پیش در پیش نهاد و  
 نگسان چنانچه رسم ایشان باشد که بر شیرینی غلو کنند و هر چند کسی بدفع ایشان قیام نماید

۱ از عهد  
 ۲ شرایط  
 ۳ بواجبی  
 ۴ بال  
 ۵ اعمال  
 ۶ کاره  
 ۷ قونی  
 ۸ سباع  
 ۹ بیکرا  
 ۱۰ کفایت  
 ۱۱ طالب  
 ۱۲ انصاف  
 ۱۳ محات  
 ۱۴ سود  
 ۱۵ طوعا و کرها  
 ۱۶ مالی  
 ۱۷ مناسب  
 ۱۸ دوم  
 ۱۹ ضعیف  
 ۲۰ پسر  
 ۲۱ طبقه  
 ۲۲ طبع  
 ۲۳ کشم  
 ۲۴ بخیر  
 ۲۵ کردست  
 ۲۶ اری  
 ۲۷ همه  
 ۲۸ من  
 ۲۹ بیکشاری  
 ۳۰ خاست  
 ۳۱ تحمل  
 ۳۲ وید  
 ۳۳ ستاع  
 ۳۴ تازا  
 ۳۵ البشعالات  
 ۳۶ ملک  
 ۳۷ بدان  
 ۳۸ عیال  
 ۳۹ شیر  
 ۴۰ رسور  
 ۴۱ طریقت  
 ۴۲ ببار  
 ۴۳ روشی  
 ۴۴ غریز  
 ۴۵ عارف  
 ۴۶ استاده  
 ۴۷ تبرک  
 ۴۸ طاسی





و مکانست او نزد یک شیر بفروردی تاجی بی که نمی لطیف بنایت رسیده و مجالست به نهایت  
 انجامیدند فرسید یک نفس بی ملازمت شیر بودی و نه کاجوی بی موانست او آرام داشتی عم  
 چو دوستی بنایت رسد چنین باشد + این حال بر نزد یک شیر گران آمد و مجموع <sup>و آسایش</sup> ارکان دولت  
 و رنجی لغت او دم موانست زود و بر خیمت او پیمان <sup>فرمان</sup> مطابقت لبستند روزها و در تیرغیر او  
 بشب سلیزند و شبها در اندیشه دفع و منع او بر روز آوردند آخر الامر <sup>و موافقت</sup> همه بران قرار گرفت که او را  
 بنیماستی منسوب گردانند تا فرج کاجوی که هرگز از منهای رستی و امانت باخراست مایل نیست مبارک  
 وی متغیر گردد و عقیده شیر در بار بیانی که او را منظر کامل آن می شناسد متزلزل نشود آن زمان  
 در ظلمای کلی توان کرد و در قمع و استیصال او توان کوشید بهیت تیر چرخ را بی دست آوریم + که در پیک  
 او شکست آوریم + پس یک را پیش کردند تا قدری گوشت که برای چاشت شیر نهاده بودند بزدید  
 و در حبه فرسید نهان کرد بهیت روز دیگر که شیر زین خنک + برکنام سپهر کرد و آهنگ + امر و وز  
 صفت خدمت بر کشیدند و اشرف و ایمان <sup>و آسایش</sup> بارگاه ملک حاضر شدند و فرسید بهیت تدارک همه کلی  
 بطرفی رفته بود شیر انتظار آمدن او می کشید و جز سخن کنایات و تعریف نمی و درایت او سر نه  
 بر زبان نمی راند فرو و در زبان و منس جانست نام یار + یکدم نمی دو که مکر نمی شود + وقت چاشت  
 ملک رسید و جز بهی در حرکت آمده قوت اشتها غلبه که چند آنکه گوشت فطیله ملک شیر طلبیدند  
 کمتر یافتند شیر بنایت تافته شد و درین محل فرسید غائب بود و خصمان حاضر چون دیدند که آتش گرسنگی  
 و حرارت غضب بهم پیوست آغاز فساد کردند و تیر خشم گرم یافته فطیر تزدید مدعای خویش در پیستند  
 یکی از ایشان گفت که چاره نیست از آنچه ملک ایما گاهانیم هر چه از منافع و مضار این حضرت انیم  
 دست نا هم هر چند بوافق بعضی نیفتد بوقت عرض را نیم کاجوی شنیده گفت ملازمان یکدل  
 و مستلقان یکجبهت در صبح وقت باید که شرط <sup>و موافقت</sup> نصیحت فرو نهند از رنج و حق نعمت شناخته آنچه دانند  
 تواند بجل آنها رسانند بهیت کسانی حق شناس حق گذارند + که حال از پادشاه پنهان ندانند  
 بیار تاجه شنیده و بگوی نا چه دیده یکی اوان <sup>و موافقت</sup> سفید تمام و عمار نا تمام جواب داد که بمن چنان

دستبرد  
 شکستن بنمود  
 ندون و قه کردن  
 و فرار کردن  
 ام ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰









باب در فضیلت حضور ائمه

۲۴۰

حکایت ایک نغید اور قتل معینہ

سکندر صفت چشمه آب حیات نصفه را طالب کشته ملیت از سعادت شامل در فتنه ستم محمد بن  
 اذان سو بیابان عدم و او را سپری بود زیاروی نیکو غری کبکند ملا طفت قلوب انام را صید  
 کرده و بدایه احسان و اکرام مرغ جان خاص و عام بدام محبت در آورده و ما در گیتی نژاده و مجاور  
 صفات و دیده دوران ندیده مثل او صاحب کمال و این سپهر را از کرمشاده حرم کرم که عبادت  
 از محل استیناس آن اول بیت وضع للناس پدید آمد و شوق طواف آن مطاف الطاف کما شاست  
 است بامان خانه دشت و غله کان آئنا از زاویه دلش ظهور نمود و همد کداعی و اذان فی الناس  
 لبیک! جابت زره غمیت احرام زیارت حرم کعبه گمروانید قطعه امید طواف حرم کوی تو فکند  
 در وادی غم طائفه بے سرو بار و لبیک نمان بر عرفات سرکویت و صد قافله جان منتظر آواز در آ  
 بعد از آن که از جانب پدید ستوری یافته بود از راه دریا متوجه شد با جمعی ملازمان بکشتیهای سعت  
 فلک جنب ملت هر فلک اذان حقیر نمودی و نه صنف سپهر در برابر یک ورق از هر سفینه رفقه مختصر  
 بودی سوار شده مرکبان بی پای آب پیمای را روان ساختند و در آن خانه چوین که سقف در زیر  
 و ستون بر زیر و در قرار گرفته عنان اختیار بدست با وسبک قمار باز و اند ملیت چومه در رنج اکی  
 کرده نمرل و روان کرد یکشتی را بساحل و اندک فرصتی را قطع مسافت بسیار نموده بکه مسطلمه رسید  
 و لوازم ارکان حج بجای آورده توجه بر آستان بوسی رود و مقدمه حضرت سلطان شنگاه رسالت  
 و خاقان بارگاه عزت و جلالت فروان شسوار گرم عنان بلند سیر و گز نه ادیم حنج دوال رکاب یا  
 صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ الْخَطَّارِ عَلَى آلهِ الْأَكْبَارِ وَصَحْبِهِ الْأَخْيَارِ نَمُودَه اسعادت تقبیل عقبه علوی نبوی است  
 کشته ملیت اسی خاک بوسی درشت مقصود هر صاحب دلی و برون بنجا که این آرزو مشکل تر از  
 نه مشکل و از اینجا با قافله خراسان بجانب بغداد آمدند ملک بغداد از شناسانده هر صافته با استقبال  
 بیرون آمد و قواعد اکرام و اجلال بروحی که باید شاید رعایت نمود و رسول و علوه لائق و  
 نمرل شایسته و موافق ترمیب فرموده چند روزه استدعای توقف کرد و چون از رنج راه  
 برآسوده و غم معالورت بوطن خرم کرد و نشانه را ده از سلطان بغداد غدر بسیار خواست

[illegible]

سكان بنو قریب وحموت

رضیہ











در داری را حمل گذاشته و صبر و سکون را نجفت و سبکساری بدل ساخته با خود اندیشید که زود تر  
 بیاید رفت و فرزند خود را از دوسو<sup>که از غفلت است</sup> دیو عین<sup>که از غفلت است</sup> رهایی باید داد چه هرگاه که بر سلاطین خشم مستولی گردد  
 شیطان نیز بر تسلط یافته بهر چه خواهد امر فرماید از مضمون حدیث صحیح<sup>که از غفلت است</sup> اذا تسلط السلطان تسلط  
 الشیطان و همین معنی مفهوم میگردد بهیت غضب از شعللهای شیطانی است + عاقبت خوب  
 پیشانی است + نخست کس پیش جلا فرستاد که در کشتن شغال توقف کن تا من باشم سخن گویم و خود  
 نزدیک کا محوی آمده گفت ای فرزند شنیدم که بکشتن فریبه شغال داده گناه او چه بوده و کدام جریمه از او  
 صادر شده شیر صورت حال باز را ندانم شیر گفت ای پسر خود را در بایه حیرت سرگردان مساز و از شر سب  
 عدل و احسان بی بهره مباش و بزرگان گفته اند که هشت چیز به هشت چیز باز بسته است حرمت  
 زن بشوهر و عزت فرزند به پدر و دانش شاگرد با استاد و قوت سپاه به لشکر کش و کرامت زهاد  
 بتقوی و ایمنی رعیت بپادشاه و نظام کار بپادشاه بعدل و رونق عدل بعقل و خرم و حمده درین  
 دو چیز است یکی شناختن اتباع و چشم و هر یک را ایشان را بنزل او فرو آوردن و بمقدار کفایت  
 و هنر تربیت کردن دوم متهم داشتن ایشان در باب یکدیگر چه مقرر بان درگاه سلاطین را با هم می  
 قائم است که جز تفتاب و هلاک مرتفع نشود پس اگر پادشاه سعایت این در حق آن سموع دارد و غمازی  
 آن در باره این قبول کند دیگر بر سلطان و ارکان دولت اعتماد نماند جهت آنکه هرگاه خواهند مخلص  
 را در معرض قهت توانند آورد و خانه را در لباس امانت جلوه توانند داد و بدین واسطه بگنایان  
 در گرداب بلا گرفتار مانند مجرمان بر ساحل نجات باسینه و سلامت گذرانند بهیت بیگنه  
 دل شکسته در زندان + مجرم از دور خرم و خندان + و لا شک نتیجه این کار آن باشد  
 که حاضران از قبول عمل امتناع بردست گیرند و غایبان از خدمت بقاعد نمایند و نفاذ فرمانها  
 علی الاطلاق در توقف افتد و هر از خلل بارکان ملک راه یابد و منتهای بدین متفرع باشد از حد حص  
 بیرون و از مرتبه قیاس افزونست قطع منته گوش بر قول اهل غرض + که ایشان رسد ملک و دین را  
 شکست + غرض چو اگر از نو شد سر بلند + شود پاییز قدر و جاه تو پست + اگر با جسود ان خند

است چون چه فعل  
 بنه مفوض می آید  
 غلبه و قبضه در  
 چهره و غالب گردد  
 ابله و غلبه  
 و بقدر  
 از او است  
 و در وقت و مصلحت  
 ای با تمام  
 و در وقت  
 و در وقت  
 و در وقت

هم رکاب <sup>۱۲</sup> عنان بزرگی بدای زردست شیر گشت من بقول کسی فریبه حکم نکردم بکینه نجات  
 او بر من ظاهر نشد مزاج من متغیر نگشت مادر شیر گشت تغیر مزاج بادشاهان بی یقینی صادق خصوصاً  
 با معتقدان درگاه روانیست <sup>۱۲</sup> و آنچه گفتی خیانت او بنظور رسیده هنوز این سخن در حجاب شبهت  
 درو قی که پرده آرزوی این کار برافتد حقیقت آن ظاهر خواهد شد و بایستی که این مقدار گناه که گمان  
 فریبه را بدان منسوب بسیارند در فضایی ظلم تو گنجایش داشتی و سوابق خدمتگاری او نصب العین  
 خاطر بودی و مسامحی و ماری که بر در این دولت خانه از وی بسند و پیوسته از لوح ضمیر محو نشدی و سخن  
 بی هنران نآوردی و در بدله هنرمندان کافی بسخ قبول مسخ نگشتی شنو می سفله خواهد کردی را بجام حس  
 نگذارد کسی را بجام بی هنران صد حیل آرند پیش + نازد کار هنرند پیش + ای فرزند عقل دو اندیش  
 درای عالم آرای را در هر صورت که پیش آید و هر حادثه که روی نماید حکمی عادل و منیری کامل باید جست  
 که شرف جوهر آدمی بصفتی خود ابر محمدست بیست عقل است که بنیاد شرف محکم از دست + افزونی  
 حرمت نبی آدم از دست + و فریبه در دولت تو بمجلی بلند و در جبه رفیع ارجمند رسیده بود و مرتبه بزرگت پای  
 عظیم بافته بجلد مابودی نیامی گشتی و در خلوتها باودی غر مشاودت از رانی سیداشتی اکنون بر تو لازم  
 است که غریت در بطلان قول خود فسخ کنی و بناییک بدست تربیت برافراشته و هم فاعده آن  
 نکوشی و خود را و از از شماتت اعدا و شاد کامی حسودان نگاه داری تا چنانچه فراخور ثبات و وقار تو باشد  
 تخصص استکشاف از لوازم شمرده و احتیاط و استفسار برده می کلی بجا آورده و نزدیک عقل معذور باشی  
 و بندهب عقلا از شوائب تمسک دور گردی و این گناه که بدو نسبت میدهند ازان حقیر ترست که مانده او  
 خردمندی آئینه امانت را بغبار آن تیره گرداند و داس دیانت بقا و ذرات امثال این معقرات بیالای  
 دین میلانم که حرص و شره و ع و قناعت او را منسوب نتواند ساخت و آرزو و مرکب اهل در ساخت  
 بیش و دانش و نیار زناخت و درین مدت که فریبه لازم این آستانه است گوشت نخورده و پیش از این  
 برین صفت موصوفت مذکور میشد و صیت اجتناب و از اکل حیوانات را فواه همه افتاده بود و باستماع همه  
 سیده ع میوه سخن برین درازی نبود و غالب زن آنست که دشمنان گوشت و منزل خریده نماده باشند و نیزه

نیمی از مردم  
 ای حکیم در وقت  
 خورشید نوری  
 سخن گفتن اجتناب  
 درای از نفس نبوی  
 در سبیل راه  
 در میان دین  
 و بر داری  
 تا شمع شعله  
 ای دین و زبیر  
 شعله نیز دهنده  
 شعله ای بایک اقبال  
 در دولت  
 آن یاد کردن به نیکی  
 در حق او بود  
 بلکه کرده  
 دانا بود کردن  
 بی یقینما و بیدار  
 تقابل

کید کاندان و حسد عاقلان بسیار نیست چه از حسودان کسی بوده که توهم آنکه کسی را آزادی رسد بقتل نفس  
 خود را نمی شده چنانچه آن خواهج بیدولت غلام را بکشتن خود فرموده شیر درخواست نمود که بیان فرماید که  
 چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند که در بغداد مردی بود حسود و همسایه داشت صالح  
 مسترین که روزی با او دوستی روزی را باقیام ریاضت بسر بردی و شبها مناجات عبادت را بطریق تجدد مجاهده  
 بپایان رسانیدی بپیت شمع محبت زدل افروختی + هر چه بخرق همه را سوختی + مردم بغداد روی اعتقاد  
 بدان غریز بازگشت کردند و در مجالس محافل ذکر خیر و گدشتی و اکار شهر و راه نیکویی یاد کردند و برسم  
 تحفه تبرک نقد و جنس بروی تبار نمودندی و همسایه حسود ازین جهت بآرام نیکم حسد بردی و با انواع در حق  
 وی نقد و پستی اما هر تیر که از گمان گمان افکندی بر سپر صلاحیت و درع او کارگر نیامدی تا این  
 معامله به تنگ آمد و بغایت در ماند غلامی خرید و در باره او مواجب لطافت و انعام واجب میدید و شرط  
 اشفاق و اهتمام تقدیم مینمود و بار گفتی که ترا از محبت مصلحتی می پرورم و برای همه گلی تربیت میکنم  
 و امید و ارم که دل مرا از زیر آن باریرون آری و خاطر پزیران مرا از آن مشغولی فارغ سازی و فرزند از آن  
 که می پرورم ز سرور و رونش + امیدوار چنانم که آتشی بنشانند چون مدتی برین بگذشت و غلام در مقام  
 انقیاد و مطاوعت آرام یافت چند نوبت بزبان نیاز مباشرت بهم موعود از کتاب شغلی را که مقصود خواجیه  
 نفس آن مندرج باشد تقاضا نمود و گفت انوارش و محبت که در باره این چهاره مبذول فرمود  
 بقوت عبارت شرح توان داد و اصناف التفات و عاطفت که بنده سر افکنده را بر آن اختصاص  
 داده بود بیان در سلک تبیان توان کشید و فرد از بنده نوازیست چو سوسن شده ام + هر قصه  
 زبانی و هزار آزادی + میخواهم که در مقابل این دلداری من نیز جان سپاری کنم و باز ای انعمت  
 طریق خدمت بجای آرم بدیت نقد روان خویش تشاری تو میکنم جانیکه هست در سرکاری تو میکنم و توهم  
 چون دید که غلام داعیه حق گزاری و شناسی هواداری دارد و پوده از روی کار برداشت و فرمود که بدان  
 و آگاه باش که من از دست این همسایه بجان آمده ام و میخواهم که او را نوعی نکستی رسانم چنانچه حلیه  
 انگیزه ام و چار با ساخته تیر تیر من بیدت مراد رسیده است و آتش حسد هر ساعت و در دل من

دین عالم ۱۲ شده  
 اقبال ۱۲ شده دین  
 ۱۲ شده مع بادیه ۱۲  
 ۱۲ شده مع بادیه ۱۲  
 شب بیداری ۱۲ شده  
 ۱۲ شده دست خنجر  
 کردی ۱۲ شده دلفی  
 ۱۲ شده اسه از فقر  
 نشی ۱۲ شده دنیا  
 ۱۲ شده در ۱۲ شده  
 ۱۲ شده خانی ۱۲ شده  
 ۱۲ شده کرده شد ۱۲  
 ۱۲ شده بیان کردن  
 ۱۲ شده درین تربیت  
 ۱۲ شده بجا ۱۲ شده  
 ۱۲ شده غلام شدی  
 ۱۲ شده ای را ز خود  
 ۱۲ شده زبان آورد در  
 ۱۲ شده مقصود حاصل  
 ۱۲ شده

شعله میکشد و زندگانی برین منقصر میسازد و من از غصه او از لذت حیات سیر شده ام و از عمر غریبتر ارگشته  
 ترا درین مدت از جنت این پر درده ام که امشب مرا بر بام همسایه بکشی و بها بجا بگذاری و بروی تا چون  
 با باد در آنجا کشته بنیند هر آینه او را بهمت خون من بگیرند و مال و جان او در معرض تلف آید و ماموس  
 نیگر دی و صلاحیت او در بیم شکند و اعتقاد مردم در حق وی به فساد انجامد و دیگر لاف و سر و زبانت  
 نتواند زد و بزعم مردمان معنی این بیت در حق او راست آید که گفته اند فردا زاده از حرمی پدید آید بران  
 پرده شش و تا به بنیاد اهل عالم نسق نهان آشکار غلام گفت ای خواجه ازین فکر در گذر و چاره آیین  
 کار نبوس دیگر پیش گیر در امر او و دفع زاهدست من او را قتل رسانم و دل ترا از جانب و فارغ  
 گردانم خواجه گفت آن اندیشه و دور درازست شاید تو بروی دشت نیایی و بدین زودی کشتن او غیر  
 نگر و دور از قدرت و طاقت مانده بر خیز و این خدمت بجا آر و مرا از خود خشنود گردان و اینک خط آزاد  
 بتو تسلیم میکنم و بدر ز که سعادت تو بقیه العمر بدان بگذرد و بمیدم تا ازین شهر بروی بولایت دیگر  
 مسکن سازی غلام گفت ای خواجه هیچ عاقل این فکر نکند که تو کرده و آنکه بوی از خود شنیده باشد  
 چنین اندیشه نماید که تو نموده چه نکست دشمن در زمان حیات مطلوب بود و چون تو از راه زندگانی  
 بیرون رفتی ترا از کشتن او چه لذت و از شکنجه و حبس او چه خیر و چون باشم در گلستان لاله گوهر  
 مروی و چون بر قم از چمن شمشاد گوهر کز مباحش و چند آنچه ازین نوع سخنان در میان آورد  
 مفید نیفتاد و چون غلام رضای خواجه در آن دید سرش بر بام خانه همسایه میرید و تنش را که تنگ  
 عرصه وجود بود بهانجا بگذاشت و خط آزادی و بدره دینار برداشته روی باصفهان نهاد و در آن راه  
 بار اقامت فر و رفت روز دیگر خواجه بدینیت را بر بام نیکر گشته یافتند نیکر در امتیاد ساخته بزند آن  
 بار داشتند و چون شرف کشتن حسود مرد و بروی ثابت نمیشد و اکثر معارف و اهالی بغداد و بخت و سلا  
 نفس و گواهی میدادند کسی او را تعرض نیکر داما نبد او نیز بر نمیداشتند و چند وقت همچنان مجوس ماند و قضا را  
 بعد از مدتی یکی از معارف تجار در اصفهان غلام را دید و غلام احوال متعلقان خواجه و همسایگان تفحص  
 می نمود در شنای آن حال سخن بدان نیکر دو حیل و رسید غلام گفت عجب ستمی بران بگشاید واقع شد

از زنده بگذرد ۱۳  
 نیاز نیست ۱۳  
 که در خانه خلق افتاده ۱۳  
 است ۱۳  
 بسیار خد غنیمت ۱۳  
 بپوشانی ۱۳  
 اختیار ساز ۱۳  
 این از قتل نوزدن ۱۳  
 آسان است ۱۳  
 قدرت و نوا ۱۳  
 است با تمام ۱۳  
 گرد ۱۳  
 از رویدن ۱۳  
 و فاند ۱۳  
 است ۱۳  
 است ۱۳  
 است ۱۳  
 است ۱۳















منشوی بادل نیکان بود خشم یار و هیچ گهی گرم نباشد خیار نفس بجاری برود از جامی خویش بکوه زدن  
 کشید پای پیش شیر گفت سخن تو راست و درست است اما تلخ و درشت است و نوشداروی نصیحت باید  
 که خوش مزه باشد تا دل آن عزیز را آسان بود و مکن که طبع بیمار از داروی ناخوشگوار اگر چه پدید آید که صحت  
 او در ضمن آن خواهد بود و با آنکه بد آن سبب از صحت محروم ماند و کسی که او بشکر خنده دل تواند برد  
 جواب تلخ چرا گوید از چنان دهنی که فرستد جواب داد که دل ملک در انصافی باطل درشت تر از سخن من است  
 در تقرر بر حق و چون ترویز بهتان را سبک شمع می تواند کرد اولی آنکه شنودن حق و صواب بر گردان آید  
 و زنه را تا این حدیث را بر دلبری و بی رحمتی حمل نفرماید که دو مصلحت کلی است نخستین آنکه آنکه مطلوب مان را  
 با ستیغ و فریاد و خروندی حاصل آید و بآرد و نظم صهار ایشان از غبار اندوه پاک گردد و چنان نیکوتر که شایسته  
 آنچه در دل من است انکار کنم تا ملک را حضور و غیبت من یکسان بود و چیزی باقی نماند که در ثانی الحال  
 موجب عداوت تواند گشت دوم خواهم که حاکم این قضیه هم عقل رهبرهای و عدل جهان آرای ملک باشد  
 و امضای حکم پس از شنیدن سخن من ظلم تواند بود و لازم نمود که صورت در خود را با طیب عدالت  
 باز نماید چون توان در دراز طیب خویش پنهان داشتن و کا جوی گفت همچنین است اما در سخاوت  
 تو ازین غرقاب عنایتی کلی فرمودیم و خلاص دادن از ورطه هلاک بعد از حکم سیاست شایع ترا حساسی و  
 کامل تر انعامی میتوان بود و فرستد گفت که من بجز بهر شکر و اطاعت ملک تو انعم گزارد و در قرنها از عهد همکار  
 شهنشاهی بیرون تو انعم آمد و این غنوم و حرمت پس از حکم قصاص و عقوبت بر همه نعمت تاراج است چه  
 اغلب نعمتها متعلق به پرورش من بود و این نعمت سبب آرامش جان باشد و فر و بر جان و بر دلم نظری  
 کرده بلطف جان شد رهن منت و دل شرمسار است و پیش ازین همه وقت ملک را مخلص و مطیع  
 و واضح و یکدل بودم و جان و روان فدای رضا و فرمان اومی ساختم و آنچه مالا سیگیم ببرد آنست که بر آ  
 ملک درین حادثه خطائی ثابت یا عیبی بجانب تدبیر و مالش منسوب میگردد انعم اما حسد جان حق ارباب  
 هنر و کفایت عادت میسر در سینه مالوف است و بسته گردانیدن راه حسد از اهل فضل ارباب خود محال مینماید  
 ع بخار حسد نیست کل فضل و هنر و بزرگی درین باب گفته است قطعه از حسد نا اطم اگر گوید بدی

آن قدس سرور  
 بود و آن لطیف سرور  
 از قناری در طبع است  
 در نایب نایب است  
 بود و آن نایب است  
 باب داده مقصد خود  
 ساکن کند در دوزخ  
 ۱۲ بر سر ای مایل  
 بتلا بطرف خود دل را  
 به چشم خود نمود  
 چنانکه در محال من  
 شنودن است  
 که بر نفس پیرسانم  
 در او مدتی  
 باقی نماند  
 و از خواه و فریاد طلب  
 و بیان سازد  
 که تو نبین و نایب  
 ۱۲ طبع که بر زبان نشاند  
 بود و آن نایب است  
 سال و نایب است  
 ۱۲ بر سر ای مایل  
 به پیرانم  
 این امر شایسته است  
 اصحاب خود عقل از  
 حسد و چون فانی پاک  
 باشند

درین

آن بود که من بدل در دیشش <sup>۱۱</sup> حاسدان هستند و ما را باک نیست + بی هنر آنکس که حاسد نیستش +  
 و از دعای حکما که بت محسود <sup>۱۲</sup> همین نکته نفهم درمی آید که مجموعی گفت از حسد دشمنان که حسودان چه باک آید  
 که سخن در فرغ فروغی ندارد و حیل بی هنران در جنب فضائل هنرمندان چون ستم با آفات کتاب پدید نیاید  
 همیشه باطل مقهور بوده است و حق منصور و کلمه استدی العلیا بشکست حاسد رونق خردمند شکسته  
 مگر دو نوعیت بدگویی مرد پاکداسن معیوب نشود قطعه گردی گفت ترا دشمنی و آن باکی نیست مس  
 نه آنست که ادر تبه زرشکند + طعن خفاش کجای رونق خورشید برد + تنگ بد اصل کجا قیمت گوهر  
 شکند + و تو بعد ازین از فتنه حاسدان ایمن باش که با حقیقت احوال غرض امیر ایشان اطلاع  
 یافته بقبول آن تلقی سخاوتهم نمود فریسه گفت با این همه متیرم که عیاذا بالله خصمان باردیگر نه از روی حسد  
 بلکه از راه نصیحت میان ما مجال یابند شیر پر سید که از چه باب دخل توانند کرد جواب داد که گویند در دل فلان  
 و خسته حادث شده است بواسطه آنکه یعقوب او حکم فرمودی و بدماغ او بخونی راه یافته بدان بسبب که  
 در عنایت او افرویدی و امر و ازین خضرت هم آزرده است و هم بدگمان نه اعتماد را شاید و نه در خدمت  
 افزایش غافل مشواز هر که دلش آزرده + و چون بدین حیل در مزاج ملک مدخل کنند و در نیست که  
 از جانب ملک نیز بدگمانی پدید آید و الحق جای آن دارد که ملوک این نباشند از بنده که جفا دیده باشد یا از  
 منزلت خویش بیفتاده یا بغری مبتلا گشته یا خصمی که در رتبت از او کمتر باشد بروی تعبدی پیدا شده باشد  
 که مجموعی گفت علاج این واقع چگونه توان کرد و جواب این مدخل را چه تدبیر توان بست فریسه جواب داد  
 که سخن ایشان درین ماده بجای بی اصل است و جز نمائشی و مغلطه ندارد چه پس از چنین حادثه با اعتقاد  
 جانین صافی تر گردد و برای آنکه اگر در ضمیر مخدوم بسبب احمالی که از محبت مدشکاری دریافته باشد که راست  
 بوده چون خشم خود براند و فرخور حال گوشمالی دهد لاشک اثر کرامت زائل گردد و از اندک بسیار خدش  
 نماند و دیگر آنکه بے اعتباری تمویضات قاصدان هم بشناسد و پیش تبرهات صاحب  
 غرضان التیفات نماید و فرط اخلاص و کیاست و کمال هنر و دیانت آنکس بهتر مقرر گردد  
 و اگر در دل خدمتکاری نیز خونی و هراس باشد چون ما <sup>۱۳</sup> شیشه یافت این گرد و وار اخطا

۱۱ حاسد و دشمن نیست  
 ۱۲ محسود آن که با او  
 ۱۳ شیشه آنکه در دین  
 ۱۴ حاسد و دشمن نیست  
 ۱۵ حاسد و دشمن نیست  
 ۱۶ حاسد و دشمن نیست  
 ۱۷ حاسد و دشمن نیست  
 ۱۸ حاسد و دشمن نیست  
 ۱۹ حاسد و دشمن نیست  
 ۲۰ حاسد و دشمن نیست  
 ۲۱ حاسد و دشمن نیست  
 ۲۲ حاسد و دشمن نیست  
 ۲۳ حاسد و دشمن نیست  
 ۲۴ حاسد و دشمن نیست  
 ۲۵ حاسد و دشمن نیست  
 ۲۶ حاسد و دشمن نیست  
 ۲۷ حاسد و دشمن نیست  
 ۲۸ حاسد و دشمن نیست  
 ۲۹ حاسد و دشمن نیست  
 ۳۰ حاسد و دشمن نیست  
 ۳۱ حاسد و دشمن نیست  
 ۳۲ حاسد و دشمن نیست  
 ۳۳ حاسد و دشمن نیست  
 ۳۴ حاسد و دشمن نیست  
 ۳۵ حاسد و دشمن نیست  
 ۳۶ حاسد و دشمن نیست  
 ۳۷ حاسد و دشمن نیست  
 ۳۸ حاسد و دشمن نیست  
 ۳۹ حاسد و دشمن نیست  
 ۴۰ حاسد و دشمن نیست  
 ۴۱ حاسد و دشمن نیست  
 ۴۲ حاسد و دشمن نیست  
 ۴۳ حاسد و دشمن نیست  
 ۴۴ حاسد و دشمن نیست  
 ۴۵ حاسد و دشمن نیست  
 ۴۶ حاسد و دشمن نیست  
 ۴۷ حاسد و دشمن نیست  
 ۴۸ حاسد و دشمن نیست  
 ۴۹ حاسد و دشمن نیست  
 ۵۰ حاسد و دشمن نیست  
 ۵۱ حاسد و دشمن نیست  
 ۵۲ حاسد و دشمن نیست  
 ۵۳ حاسد و دشمن نیست  
 ۵۴ حاسد و دشمن نیست  
 ۵۵ حاسد و دشمن نیست  
 ۵۶ حاسد و دشمن نیست  
 ۵۷ حاسد و دشمن نیست  
 ۵۸ حاسد و دشمن نیست  
 ۵۹ حاسد و دشمن نیست  
 ۶۰ حاسد و دشمن نیست  
 ۶۱ حاسد و دشمن نیست  
 ۶۲ حاسد و دشمن نیست  
 ۶۳ حاسد و دشمن نیست  
 ۶۴ حاسد و دشمن نیست  
 ۶۵ حاسد و دشمن نیست  
 ۶۶ حاسد و دشمن نیست  
 ۶۷ حاسد و دشمن نیست  
 ۶۸ حاسد و دشمن نیست  
 ۶۹ حاسد و دشمن نیست  
 ۷۰ حاسد و دشمن نیست  
 ۷۱ حاسد و دشمن نیست  
 ۷۲ حاسد و دشمن نیست  
 ۷۳ حاسد و دشمن نیست  
 ۷۴ حاسد و دشمن نیست  
 ۷۵ حاسد و دشمن نیست  
 ۷۶ حاسد و دشمن نیست  
 ۷۷ حاسد و دشمن نیست  
 ۷۸ حاسد و دشمن نیست  
 ۷۹ حاسد و دشمن نیست  
 ۸۰ حاسد و دشمن نیست  
 ۸۱ حاسد و دشمن نیست  
 ۸۲ حاسد و دشمن نیست  
 ۸۳ حاسد و دشمن نیست  
 ۸۴ حاسد و دشمن نیست  
 ۸۵ حاسد و دشمن نیست  
 ۸۶ حاسد و دشمن نیست  
 ۸۷ حاسد و دشمن نیست  
 ۸۸ حاسد و دشمن نیست  
 ۸۹ حاسد و دشمن نیست  
 ۹۰ حاسد و دشمن نیست  
 ۹۱ حاسد و دشمن نیست  
 ۹۲ حاسد و دشمن نیست  
 ۹۳ حاسد و دشمن نیست  
 ۹۴ حاسد و دشمن نیست  
 ۹۵ حاسد و دشمن نیست  
 ۹۶ حاسد و دشمن نیست  
 ۹۷ حاسد و دشمن نیست  
 ۹۸ حاسد و دشمن نیست  
 ۹۹ حاسد و دشمن نیست  
 ۱۰۰ حاسد و دشمن نیست



بلا فایز رخ شود بدیت در غم اقدام فرزند و غم ازاد شدم + در بلا ماندم و از بیم بلا و از ستم و شیر رسید که  
 بدگمانی بر جا کاران از چند وجه تواند بود جواب که داد که از سه وجه یکی آنکه حاجی دارد و با جهال مخدوم نقصان  
 پذیرد و دوم آنکه خصمان بروی بیرون آیند و بسبب بی عنایتی بادشاه بروی علیه کنند سوم آنکه مال و  
 سنائی که اندوخته باشد بواسطه عدم التیفات ملک از دست او بشود و کا مجوی گفت تدارک نیندازد چه چیز  
 اتوان کرد گفت بیک پذیرد آن آنست که رضای مخدوم حاصل آید و اعتماد بادشاه بروی تازه گردد و دم جاه  
 از دست رفته بدست آید و هم خصم غالب گشته باشد یا بدو هم مال تلف شده باز جمع گردد چه غرض همه چیز غیر  
 از جان ملک نیست خاصه در حالت بلوک و امانت و چون ملک تدارک حال این بنده فرموده و رضای  
 کلی و خشنودی تمام حاصل شده از آنچه وجه بانی تواند بود و اعدا چگونه مجال سخن تواند یافت و  
 با اینهمه امید دارم که ملک مرا معذور داشته بار دیگر در دام آفت نکشد و بگذارد که درین بیابان یمن  
 هر چه میگردم و وظائف دعا و ثنا از روی صدق عقیدت باد امیر سامنم فردر در درس شناسی تو میکنم  
 و یقین + شب و نلیقه روح تو میکنم تکرار + کا مجوی گفت که دل قوی دار که تو از ان بندگان نیستی  
 که چنین تمتهار در حق تو مستیخ دارند و سخن سعایت آمیز در باره تو بمجل قبول رسانند و ما را بحقیقت  
 شناخته ایم و دانسته که در غمت بصفت صبر موصوفی و در غمت بادای شکر موقوف و هر چه خلاف  
 مروت و دیانت است از آنست که می شمارشی و رعایت فتوت و امانت را در احکام خود فرض عین  
 میداری پس بر رعایت و عنایت ما و ائین باش که عقیدت ما در باب کفایت و راستی و کیاست و  
 کوتاه دستی تو مضامعت گشته و هیچ وجه دیگر سخن خصم محل استماع نخواهد یافت و هر رنگ که آمیزند  
 بر قصد مرجع حمل خواهد افتاد بدست زین پس سخنان فتنه انگیز مسود + در باره دوستان نخواهم  
 شنود + فریسه گفت با وجود اینهمه دلخوازی از یکد دشمنان چه باک و باد دولت رسا شنشناهی  
 از ناخوش خود می خصمان چه غم فرد و بعد از نیم چرخ از تیر کج انداز مسود + چون بمحسوب کمان ابرو  
 خود پیوستم + پس بدل گرمی تمام بکار خود اقدام نمود و هر روز مرتبه تقویت او ترا میدی یافت و در  
 تشییت و تربیش تصاعدی پذیرفت تا بوفور صلاح و سداد محل اعتماد کلی و محوم اسرار مالی و ملک گشت

فایل فریسه ۱۲  
 ای ناسخ گردد ۱۲  
 و بعد شود ۱۲  
 چه او عدم البذل بود ۱۲  
 سلاطین نام دارد ۱۲  
 برای و الا تبار غرض ۱۲  
 بهشت عین تفصیلات ۱۲  
 شان ممکن و سهل ۱۲  
 است الامان که او ۱۲  
 هر با تاپایب است ۱۲  
 و یقین ۱۲  
 که چنین تمتهار در حق تو مستیخ دارند و سخن سعایت آمیز در باره تو بمجل قبول رسانند و ما را بحقیقت شناخته ایم و دانسته که در غمت بصفت صبر موصوفی و در غمت بادای شکر موقوف و هر چه خلاف مروت و دیانت است از آنست که می شمارشی و رعایت فتوت و امانت را در احکام خود فرض عین میداری پس بر رعایت و عنایت ما و ائین باش که عقیدت ما در باب کفایت و راستی و کیاست و کوتاه دستی تو مضامعت گشته و هیچ وجه دیگر سخن خصم محل استماع نخواهد یافت و هر رنگ که آمیزند بر قصد مرجع حمل خواهد افتاد بدست زین پس سخنان فتنه انگیز مسود + در باره دوستان نخواهم شنود + فریسه گفت با وجود اینهمه دلخوازی از یکد دشمنان چه باک و باد دولت رسا شنشناهی از ناخوش خود می خصمان چه غم فرد و بعد از نیم چرخ از تیر کج انداز مسود + چون بمحسوب کمان ابرو خود پیوستم + پس بدل گرمی تمام بکار خود اقدام نمود و هر روز مرتبه تقویت او ترا میدی یافت و در تشییت و تربیش تصاعدی پذیرفت تا بوفور صلاح و سداد محل اعتماد کلی و محوم اسرار مالی و ملک گشت







بیستش چون آب <sup>از کوزه</sup> بر آید + و چشمش چون دو کانون بر آید + و دانش همچو غاری بزر منجر + همواره چون  
 ریختن شغول بودی و چرخه دو بان بخون جانوران بیا بودی سیاه گوش که ملازم او بود چون صورتش  
 برین منوال دیدار نتیجه نگاری و قهره خو غاری او تبر سید و از عید من اعان ظالم سلطه الله علیه  
 کرده میخواست که ترک ملازمت گیرد بهیت پیرس او صحبت آنکس کرد و خلقه بیازارد + پیش  
 هر که شد نزدیکیم سرخشن و آید + درین فکر روی الصبح نهاد بر کنار بیشه موشی دید که بجهد نامنج  
 درختی می رود و پندار آنرا صفت اجزای عروق او را باقیل میازد و درخت بزبان حال با او  
 میگوید ای ستمگار دل آزار چرا به تیر از ایند حیات مرار بر وز بر میازی در شتهای جان ملوک عیار  
 از عروق آبکش است به تیغ بیدادی قطع میکنی و مردم را از راحت سایه و منفعت میوه من محروم میکنی  
 بهیت مکن بدی که بدی را جزا بدی باشد + بکیش ابل مرود بدی ددی باشد + موش بزاری او  
 التیفات نمانوده بهمان جفاکاری اشتغال داشت که ناگاه ماری دمان کشاده از کین بیرون آمد  
 و قصد موش کرده بکیم او را فرو برد سیاه گوش ازین صورت تجربه دیگر برداشت و دانست که آزارنده  
 جز آزار نرساند و نشاندۀ خار گل مراد بچند بهیت بر میکنی و نیک طبع بیداری + جز بنود سزای بکار  
 در زمین حال که مار از خوردن موش فارغ شده در سایه درخت حلقه زد و خارشستی درآمد دوم مار بدین گرفت  
 سر و کشید مار از غایت اضطراب خود را بروی میزد تا همه اعضایش بنوک خار سوراخ شده جان پاک  
 و درخ سپرد سیاه گوش از صفحه اعتبار قوی دیگر مشاهده نمود اما چون مار از کار بقیاد خار پشت سر برد  
 آورده بعضی از احشای مار که غذای او را ملوفق بودی تناول نمود و باز سر در پرده خفا کشیده در  
 میدان صحرا به بهیت گونی بقیاد و سیاه گوش متصدی حال خار پشت می بود که ناگاه رویای گرسنه  
 بد بخار سید و خار پشت را که لقمه چرب او بود و بران وضع دید دانست که با وجود حیات خار گل مقصود  
 بونی نتوان شنود و جز بکلیه حیل و کم دراز و منتوان کشود پس خار پشت را بر پشت افکند و قطره چند  
 بر شکم ریخت و خار پشت بصورت آنکه بار نیست سر از ردون پرده خفا بیرون آورده رویاه در دست  
 و حلقش گرفت و سرش بر کنده باقی اجزا را با شتهای تمام بخورد و چنانچه از جز پوشتی باقی نماند و هنوز









نام لوزاری میکردند و بصفتی می زارید که مرغان هوا از سوز گریه او در ناله می آمدند طبیعت چو سیل خون رود  
از دیدنای پر خم من + چه جای دوست که دشمن بگیرد از غم من + در بهیسا گلی شیر شغالی بود دامن از گرد  
تعلقات دنیا افشاند و نکته امن قنق شیر از لوح تو کل و تفویض فرو خواند بیت فارسیه ان تو کل  
شده + خیمه بصرای قناعت زده + بر سرم تغزیت نزدیک شیر آمد و گفت موجب این همه فرباد و فغان  
شیر صورت حال باز اند شغال گفت صبر پیشه کن شوکیبائی پیش آر که هیچ مشایب از گلشن عالم  
بوی وفا نشنیده و هیچ کامی از دست ساقی ایام شراب راحتی بی چاشنی جراحی پچشیده رباعی  
از دهر خجسته وفا نتوان یافت + وز گردش ایام صفائی نتوان یافت + زخم دل مجروح جگر  
سوخنگان + سازنده تر از صبر دوانی نتوان یافت + زبانی دل با خود آرد گوش هوش کشاده دار  
تا دوسه نکته از دفتر حکمت فرو خوانم و حقیقت کار و بار دنیا ی غدار را با تو باز نمایم دریای باطن شیر از جوش  
و خروش فرو نشست و بسج قبول متوجه اصنای مواعظ و نضاح شغال شد شغال چون دید که شیر در  
مقام استماع کلام مستغنی دلپذیر آغاز کرد و گفت ای ملک هر ابتدائی را انتهای مقرر است آغاز هر کار  
را انجامی مقدر هر گاه که مدت عمر سپری شد و هنگام اجل فراز آمد یک چشم زدن مهلت صورت نه بند  
فاذا جاء اجلکم لا یستأخرون ساعه ولا ینتقمون بر اثر هر غمی شادی چشم میباید داشت و عجب  
هر سوری توقع شیونی باید کرد فرد سالها دل چون صباطوف ریاض بر کرد در فضای او گلی گرفت  
بی خاری نیافت + در همه حالها بقضای ایندی رضا باید داد و جمیع را که هیچ فائده ندارد در وقت افکن فرد  
جان سپر کن چرا که تیر قضا + یک سر مو خطا نخواهد شد + شیر گفت این بلا به بچگان من از کجا رسیده باشد شغال  
گفت این هم از تو بتور رسیده چه آنچه تیر انداز قضا با تو کرده اضیاف آن باد گیران کرده و این سکافات عمل  
نست که روی بتو آورده کما تدین تدان و نیک شبیه است قصه توبه قصه آن هیزم فروش که می گفت  
این آتش از کجا در هیزم من افتاد شیر گفت چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند که در  
زمان پیشین شکار می بود که هیزم درویشان با شتم حیف بخریدی و در بهای آن مضایقه بسیار  
نموده کمتر از آنچه قیمت بودی بدادی و در زیستان بر تو نگران طرح کردی با ضعاف آنچه

و آن با فروز و دود  
خداوند است  
و در بهای آن مضایقه بسیار  
نموده کمتر از آنچه قیمت بودی بدادی و در زیستان بر تو نگران طرح کردی با ضعاف آنچه  
و آن با فروز و دود  
خداوند است  
و در بهای آن مضایقه بسیار  
نموده کمتر از آنچه قیمت بودی بدادی و در زیستان بر تو نگران طرح کردی با ضعاف آنچه







و من نه دهن بخون می آلایم و نه پنجه باز از شخصی می کشایم فرد ورم بخنجر بیداد پاره پاره کردند  
 هیچ کس نرسانم هیچ نوع خراش بدشتال گفت تو دوست از روزی خود باز گرفته و از رزق دیگر جانوران که  
 در آن جایی نداری میخوری و میوه این بیشه بقوت ده روزه تو و فانی کند و کسانی که قوت ایشان بدین  
 میوه متعلق است زود هلاک شوند و وبال آن در گردن تو بماند و میکن که هم درین جهان مضافات آن بتو  
 رسد و من می ترسم که حال تو همچو حال آن خوک نشود که میوه بوزنه را غصب کرد شیر گفت بیان کن که چگونه  
 بوده است آن حکایت گفت آورده اند که در وقتی بوزنه را بدو توفیق دریافت از میان اینانی  
 کناره گرفته بگوشه بیشه متوطن شد و در آن بیشه چند درخت انجیر بود با خود اندیشید که جانور را از غذا  
 چاره نیست و درین موضع جز انجیر خوردنی یافت نشود اگر تمام انجیر را در تری و تازگی خورده شود رستگاه  
 بی برگ و نوآباد بود هیچ به از آن نیست که هر روز یک درخت انجیر افشانم و آنچه سدر می باشد از آن تناول  
 نموده باقی را خشک میسازم تا همه تابستان بفراغت گذرد و هم زستان بر فاهیت باشد و  
 ز بهر توشه بایکشدن بخت تابستان اگر خواهد کسی کاسا بشی باشد برستانش همچنین سپید درخت را باز درخت  
 و از میوه آن اندکی خورده تهم را ذخیره ساخت روزی بالای درخت انجیر برآمده بر قاعده هر روزه بعضی از آن  
 میخورد و بعضی بهت خشک کردن می چید که ناگاه فحلی از پیش صیاد بسته خود را در آن بیشه افکند و بهر درخت  
 که میرسد بران میوه نمیدید تا بسپای آن درخت آمد که بوزنه بران بالا بود و انجیر میچید چون چشم بوزنه بر خوک افتاد  
 دلش پیچید و گفت بعیت از کجا پیدا شد آیا این بلای ناگهان بر زمین بلای ناگهان ما را خدا یا و اربابان  
 خوک چون بوزنه را دید مر جانی زده شرط تحیت بجای آورد و گفت همان میخوای بوزنه نیز از رو  
 نفاق جوابی من فغانه باز داد و گفت بعیت باغ اسید مرا سرو خرمانی رسید بدکله در ویش را  
 از غیب همانی رسید رسیدن قدم سیمون سهارک و هانیون باد اگر پیشرفت صدی از قدم  
 عالی اعلامی از زانی داشتی هر آینه فرغ حال شد ایضا یافت تقدیم می یافت حالا افغانی  
 که هست از تصور اسباب همانی است ع زحمت بود در ویش را ناگاه چو همان در رسد بدخوک  
 گفت حالا از راه میرسم و با حضری که باشد اشتیاق تمام هست تکلف مکن آنچه داری بیا

و اما شنال  
 گوشت حیوانات  
 بود  
 از او قاتل  
 بی زاده و توفیق  
 غیر مفقود  
 مالی نبود  
 در سید  
 غناجات  
 و خوشتر می  
 کردن سبب  
 منتهای تازاد  
 وقت بیشتر  
 و هیچ از دست  
 و بی زاری

نور سبیل

بوزنه درخت انجیر پیشاند و خوک باشتهای کلمی بخورد تا بر درخت فزین چنبری نماید روی بوزنه آورد که  
 ای میزبان گرامی هنوز آتش شته در التهاب است و نفس حریص از برای طلب غذا در ضطراب دختی گیر  
 بفشان و مرا برین بنیت خود گردان بوزنه طوما و کرمان درخت دیگر پیشاند و باندک فرصتی از میوه آن نیز  
 اثری نماید خوک بد زحمتی دیگر اشارت کرد بوزنه گفت ای مهران عزیز رسم مروت فرو مگذار انچه نیاز تو کردم  
 یک ماه فوت من بود و مرا دیگر قوت ایشا کردن نیست ع زین پیش کرم نمی توان کرد و خوک در غضب شد  
 و گفت این پیشه مدتی در تصرف تو بود و گویا حال من متعلق باش بوزنه جواب داد که غضب کردن بلکه  
 دیگری شوم است و عاقبت تفلک و تهور ناپسندیده و مذموم از سر جهادر گذر و دست از ظلم و ستم  
 باز دار که اگر درون ضعیفان نتیجه خوب ندهد و در بنانیدن یکسان را شمره نیکو نباشد بیت گردن زدنش  
 گزنی ال خون کنی و در و دندانست بگیرد چون کنی و خوک را بدین سخن حرارت ششم بدیشتر شد و گفت من ترا  
 حالی از این درخت زیر آرمه انچه نیاز باشد در کنارش کنم پس بدخت برآمد تا بوزنه را بر زیر آفکند هنوز بر شاخ  
 اول قرار نگرفته که شاخ شکست و سرنگون در افتاد و روی بقدر و زخ نهاد و آیین مثل برای آن آورد  
 که تو نیز میوه دیگران غصب میکنی و از راق ایشان را طعمه خود میسازی چون این جماعت از گر سنگ  
 بمیزند و شمنی تو در دل فرزندان ایشان قرار گیرد و پیوسته بغیبت شغول گشتند یک نفس از بدگو  
 غافل نباشند و اگر پیشتر ازین ایستاده بود و جهان ساری بود اکنون خبر بد تو بر زبانها جاری شده  
 و در هر دو حال جانوران را از جو تو خلاصی امکان نیست خواهی در معرض تور و فساد و خواهی در لبان  
 صلاح و سداد و خود اینچه در ویشی باشد که تو همچنان بتن پروری مشغول باشی و از لذت حشمتی جسمانی  
 با کتساب لذات عقلی روحانی نبرد ازنی فرود آسیر لذت تن ماند و گردنه ترا بد چشیش با ست که در ملک  
 جان مینماید و چون شیر این فصل شخود از خوردن میوه نیز اعراض نمود و آب گیاهی قناعت کرده  
 و در وظائف طاعت و عبادت افزود و گاه بیگاه مضمون این ابیات حقائق سمات با خود تکرار میکرد  
 قطعه ای دل ازین جهان دل آزار در گذر و وز تنگنای گشت بد و وار در گذر و کار جهان نه لایق  
 اهل بصیرت است و مردانه وار از تنز این کلام در گذر و چون میتوان بخشش روحانیان رسید

۱۰ ششصد و پنجاه و یک  
 ۱۱ ششصد و پنجاه و دو  
 ۱۲ ششصد و پنجاه و سه  
 ۱۳ ششصد و پنجاه و چهار  
 ۱۴ ششصد و پنجاه و پنج  
 ۱۵ ششصد و پنجاه و شش  
 ۱۶ ششصد و پنجاه و هفت  
 ۱۷ ششصد و پنجاه و هشت  
 ۱۸ ششصد و پنجاه و نه  
 ۱۹ ششصد و پنجاه و ده  
 ۲۰ ششصد و پنجاه و یازده  
 ۲۱ ششصد و پنجاه و بیست  
 ۲۲ ششصد و پنجاه و بیست و یک  
 ۲۳ ششصد و پنجاه و بیست و دو  
 ۲۴ ششصد و پنجاه و بیست و سه  
 ۲۵ ششصد و پنجاه و بیست و چهار  
 ۲۶ ششصد و پنجاه و بیست و پنج  
 ۲۷ ششصد و پنجاه و بیست و شش  
 ۲۸ ششصد و پنجاه و بیست و هفت  
 ۲۹ ششصد و پنجاه و بیست و هشت  
 ۳۰ ششصد و پنجاه و بیست و نه  
 ۳۱ ششصد و پنجاه و بیست و ده  
 ۳۲ ششصد و پنجاه و بیست و یازده  
 ۳۳ ششصد و پنجاه و بیست و بیست  
 ۳۴ ششصد و پنجاه و بیست و یک  
 ۳۵ ششصد و پنجاه و بیست و دو  
 ۳۶ ششصد و پنجاه و بیست و سه  
 ۳۷ ششصد و پنجاه و بیست و چهار  
 ۳۸ ششصد و پنجاه و بیست و پنج  
 ۳۹ ششصد و پنجاه و بیست و شش  
 ۴۰ ششصد و پنجاه و بیست و هفت  
 ۴۱ ششصد و پنجاه و بیست و هشت  
 ۴۲ ششصد و پنجاه و بیست و نه  
 ۴۳ ششصد و پنجاه و بیست و ده  
 ۴۴ ششصد و پنجاه و بیست و یازده  
 ۴۵ ششصد و پنجاه و بیست و بیست  
 ۴۶ ششصد و پنجاه و بیست و یک  
 ۴۷ ششصد و پنجاه و بیست و دو  
 ۴۸ ششصد و پنجاه و بیست و سه  
 ۴۹ ششصد و پنجاه و بیست و چهار  
 ۵۰ ششصد و پنجاه و بیست و پنج  
 ۵۱ ششصد و پنجاه و بیست و شش  
 ۵۲ ششصد و پنجاه و بیست و هفت  
 ۵۳ ششصد و پنجاه و بیست و هشت  
 ۵۴ ششصد و پنجاه و بیست و نه  
 ۵۵ ششصد و پنجاه و بیست و ده  
 ۵۶ ششصد و پنجاه و بیست و یازده  
 ۵۷ ششصد و پنجاه و بیست و بیست  
 ۵۸ ششصد و پنجاه و بیست و یک  
 ۵۹ ششصد و پنجاه و بیست و دو  
 ۶۰ ششصد و پنجاه و بیست و سه  
 ۶۱ ششصد و پنجاه و بیست و چهار  
 ۶۲ ششصد و پنجاه و بیست و پنج  
 ۶۳ ششصد و پنجاه و بیست و شش  
 ۶۴ ششصد و پنجاه و بیست و هفت  
 ۶۵ ششصد و پنجاه و بیست و هشت  
 ۶۶ ششصد و پنجاه و بیست و نه  
 ۶۷ ششصد و پنجاه و بیست و ده  
 ۶۸ ششصد و پنجاه و بیست و یازده  
 ۶۹ ششصد و پنجاه و بیست و بیست  
 ۷۰ ششصد و پنجاه و بیست و یک  
 ۷۱ ششصد و پنجاه و بیست و دو  
 ۷۲ ششصد و پنجاه و بیست و سه  
 ۷۳ ششصد و پنجاه و بیست و چهار  
 ۷۴ ششصد و پنجاه و بیست و پنج  
 ۷۵ ششصد و پنجاه و بیست و شش  
 ۷۶ ششصد و پنجاه و بیست و هفت  
 ۷۷ ششصد و پنجاه و بیست و هشت  
 ۷۸ ششصد و پنجاه و بیست و نه  
 ۷۹ ششصد و پنجاه و بیست و ده  
 ۸۰ ششصد و پنجاه و بیست و یازده  
 ۸۱ ششصد و پنجاه و بیست و بیست  
 ۸۲ ششصد و پنجاه و بیست و یک  
 ۸۳ ششصد و پنجاه و بیست و دو  
 ۸۴ ششصد و پنجاه و بیست و سه  
 ۸۵ ششصد و پنجاه و بیست و چهار  
 ۸۶ ششصد و پنجاه و بیست و پنج  
 ۸۷ ششصد و پنجاه و بیست و شش  
 ۸۸ ششصد و پنجاه و بیست و هفت  
 ۸۹ ششصد و پنجاه و بیست و هشت  
 ۹۰ ششصد و پنجاه و بیست و نه  
 ۹۱ ششصد و پنجاه و بیست و ده  
 ۹۲ ششصد و پنجاه و بیست و یازده  
 ۹۳ ششصد و پنجاه و بیست و بیست  
 ۹۴ ششصد و پنجاه و بیست و یک  
 ۹۵ ششصد و پنجاه و بیست و دو  
 ۹۶ ششصد و پنجاه و بیست و سه  
 ۹۷ ششصد و پنجاه و بیست و چهار  
 ۹۸ ششصد و پنجاه و بیست و پنج  
 ۹۹ ششصد و پنجاه و بیست و شش  
 ۱۰۰ ششصد و پنجاه و بیست و هفت

ایضا







عصه جبروت بود و شیطاں کش فرشته ششم در دروش برپا نهادند قدم به تمامی همت بر احیاء رسوم  
 شرع مصروف داشتی و بهیچک نیست بر انقضای لوازم خیر مقصور ساختی مرغ محبت دنیا در ساحت  
 سینه او آشیانه نیافته و پر تو التفات از خورشید خمیرش بر جهان تیره و بش نیفتاده و ستافته و  
 خوش آن کس که گدشتند پاک چون خورشید که سایه بسوای جهان نیکنند و با وجود این همه مذرات و روح  
 انچه از خزانه و کفایت خزائن السموات و الارض نصیب می شدی بر همان نشان نمودی و قوت چاشت نشام  
 خود را بقوت قوت بر دوش نشان سختی این را فرمودی <sup>۱۱</sup> <sup>۱۲</sup> <sup>۱۳</sup> <sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> <sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> <sup>۲۶</sup> <sup>۲۷</sup> <sup>۲۸</sup> <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup> <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup> <sup>۱۰۱</sup> <sup>۱۰۲</sup> <sup>۱۰۳</sup> <sup>۱۰۴</sup> <sup>۱۰۵</sup> <sup>۱۰۶</sup> <sup>۱۰۷</sup> <sup>۱۰۸</sup> <sup>۱۰۹</sup> <sup>۱۱۰</sup> <sup>۱۱۱</sup> <sup>۱۱۲</sup> <sup>۱۱۳</sup> <sup>۱۱۴</sup> <sup>۱۱۵</sup> <sup>۱۱۶</sup> <sup>۱۱۷</sup> <sup>۱۱۸</sup> <sup>۱۱۹</sup> <sup>۱۲۰</sup> <sup>۱۲۱</sup> <sup>۱۲۲</sup> <sup>۱۲۳</sup> <sup>۱۲۴</sup> <sup>۱۲۵</sup> <sup>۱۲۶</sup> <sup>۱۲۷</sup> <sup>۱۲۸</sup> <sup>۱۲۹</sup> <sup>۱۳۰</sup> <sup>۱۳۱</sup> <sup>۱۳۲</sup> <sup>۱۳۳</sup> <sup>۱۳۴</sup> <sup>۱۳۵</sup> <sup>۱۳۶</sup> <sup>۱۳۷</sup> <sup>۱۳۸</sup> <sup>۱۳۹</sup> <sup>۱۴۰</sup> <sup>۱۴۱</sup> <sup>۱۴۲</sup> <sup>۱۴۳</sup> <sup>۱۴۴</sup> <sup>۱۴۵</sup> <sup>۱۴۶</sup> <sup>۱۴۷</sup> <sup>۱۴۸</sup> <sup>۱۴۹</sup> <sup>۱۵۰</sup> <sup>۱۵۱</sup> <sup>۱۵۲</sup> <sup>۱۵۳</sup> <sup>۱۵۴</sup> <sup>۱۵۵</sup> <sup>۱۵۶</sup> <sup>۱۵۷</sup> <sup>۱۵۸</sup> <sup>۱۵۹</sup> <sup>۱۶۰</sup> <sup>۱۶۱</sup> <sup>۱۶۲</sup> <sup>۱۶۳</sup> <sup>۱۶۴</sup> <sup>۱۶۵</sup> <sup>۱۶۶</sup> <sup>۱۶۷</sup> <sup>۱۶۸</sup> <sup>۱۶۹</sup> <sup>۱۷۰</sup> <sup>۱۷۱</sup> <sup>۱۷۲</sup> <sup>۱۷۳</sup> <sup>۱۷۴</sup> <sup>۱۷۵</sup> <sup>۱۷۶</sup> <sup>۱۷۷</sup> <sup>۱۷۸</sup> <sup>۱۷۹</sup> <sup>۱۸۰</sup> <sup>۱۸۱</sup> <sup>۱۸۲</sup> <sup>۱۸۳</sup> <sup>۱۸۴</sup> <sup>۱۸۵</sup> <sup>۱۸۶</sup> <sup>۱۸۷</sup> <sup>۱۸۸</sup> <sup>۱۸۹</sup> <sup>۱۹۰</sup> <sup>۱۹۱</sup> <sup>۱۹۲</sup> <sup>۱۹۳</sup> <sup>۱۹۴</sup> <sup>۱۹۵</sup> <sup>۱۹۶</sup> <sup>۱۹۷</sup> <sup>۱۹۸</sup> <sup>۱۹۹</sup> <sup>۲۰۰</sup> <sup>۲۰۱</sup> <sup>۲۰۲</sup> <sup>۲۰۳</sup> <sup>۲۰۴</sup> <sup>۲۰۵</sup> <sup>۲۰۶</sup> <sup>۲۰۷</sup> <sup>۲۰۸</sup> <sup>۲۰۹</sup> <sup>۲۱۰</sup> <sup>۲۱۱</sup> <sup>۲۱۲</sup> <sup>۲۱۳</sup> <sup>۲۱۴</sup> <sup>۲۱۵</sup> <sup>۲۱۶</sup> <sup>۲۱۷</sup> <sup>۲۱۸</sup> <sup>۲۱۹</sup> <sup>۲۲۰</sup> <sup>۲۲۱</sup> <sup>۲۲۲</sup> <sup>۲۲۳</sup> <sup>۲۲۴</sup> <sup>۲۲۵</sup> <sup>۲۲۶</sup> <sup>۲۲۷</sup> <sup>۲۲۸</sup> <sup>۲۲۹</sup> <sup>۲۳۰</sup> <sup>۲۳۱</sup> <sup>۲۳۲</sup> <sup>۲۳۳</sup> <sup>۲۳۴</sup> <sup>۲۳۵</sup> <sup>۲۳۶</sup> <sup>۲۳۷</sup> <sup>۲۳۸</sup> <sup>۲۳۹</sup> <sup>۲۴۰</sup> <sup>۲۴۱</sup> <sup>۲۴۲</sup> <sup>۲۴۳</sup> <sup>۲۴۴</sup> <sup>۲۴۵</sup> <sup>۲۴۶</sup> <sup>۲۴۷</sup> <sup>۲۴۸</sup> <sup>۲۴۹</sup> <sup>۲۵۰</sup> <sup>۲۵۱</sup> <sup>۲۵۲</sup> <sup>۲۵۳</sup> <sup>۲۵۴</sup> <sup>۲۵۵</sup> <sup>۲۵۶</sup> <sup>۲۵۷</sup> <sup>۲۵۸</sup> <sup>۲۵۹</sup> <sup>۲۶۰</sup> <sup>۲۶۱</sup> <sup>۲۶۲</sup> <sup>۲۶۳</sup> <sup>۲۶۴</sup> <sup>۲۶۵</sup> <sup>۲۶۶</sup> <sup>۲۶۷</sup> <sup>۲۶۸</sup> <sup>۲۶۹</sup> <sup>۲۷۰</sup> <sup>۲۷۱</sup> <sup>۲۷۲</sup> <sup>۲۷۳</sup> <sup>۲۷۴</sup> <sup>۲۷۵</sup> <sup>۲۷۶</sup> <sup>۲۷۷</sup> <sup>۲۷۸</sup> <sup>۲۷۹</sup> <sup>۲۸۰</sup> <sup>۲۸۱</sup> <sup>۲۸۲</sup> <sup>۲۸۳</sup> <sup>۲۸۴</sup> <sup>۲۸۵</sup> <sup>۲۸۶</sup> <sup>۲۸۷</sup> <sup>۲۸۸</sup> <sup>۲۸۹</sup> <sup>۲۹۰</sup> <sup>۲۹۱</sup> <sup>۲۹۲</sup> <sup>۲۹۳</sup> <sup>۲۹۴</sup> <sup>۲۹۵</sup> <sup>۲۹۶</sup> <sup>۲۹۷</sup> <sup>۲۹۸</sup> <sup>۲۹۹</sup> <sup>۳۰۰</sup> <sup>۳۰۱</sup> <sup>۳۰۲</sup> <sup>۳۰۳</sup> <sup>۳۰۴</sup> <sup>۳۰۵</sup> <sup>۳۰۶</sup> <sup>۳۰۷</sup> <sup>۳۰۸</sup> <sup>۳۰۹</sup> <sup>۳۱۰</sup> <sup>۳۱۱</sup> <sup>۳۱۲</sup> <sup>۳۱۳</sup> <sup>۳۱۴</sup> <sup>۳۱۵</sup> <sup>۳۱۶</sup> <sup>۳۱۷</sup> <sup>۳۱۸</sup> <sup>۳۱۹</sup> <sup>۳۲۰</sup> <sup>۳۲۱</sup> <sup>۳۲۲</sup> <sup>۳۲۳</sup> <sup>۳۲۴</sup> <sup>۳۲۵</sup> <sup>۳۲۶</sup> <sup>۳۲۷</sup> <sup>۳۲۸</sup> <sup>۳۲۹</sup> <sup>۳۳۰</sup> <sup>۳۳۱</sup> <sup>۳۳۲</sup> <sup>۳۳۳</sup> <sup>۳۳۴</sup> <sup>۳۳۵</sup> <sup>۳۳۶</sup> <sup>۳۳۷</sup> <sup>۳۳۸</sup> <sup>۳۳۹</sup> <sup>۳۴۰</sup> <sup>۳۴۱</sup> <sup>۳۴۲</sup> <sup>۳۴۳</sup> <sup>۳۴۴</sup> <sup>۳۴۵</sup> <sup>۳۴۶</sup> <sup>۳۴۷</sup> <sup>۳۴۸</sup> <sup>۳۴۹</sup> <sup>۳۵۰</sup> <sup>۳۵۱</sup> <sup>۳۵۲</sup> <sup>۳۵۳</sup> <sup>۳۵۴</sup> <sup>۳۵۵</sup> <sup>۳۵۶</sup> <sup>۳۵۷</sup> <sup>۳۵۸</sup> <sup>۳۵۹</sup> <sup>۳۶۰</sup> <sup>۳۶۱</sup> <sup>۳۶۲</sup> <sup>۳۶۳</sup> <sup>۳۶۴</sup> <sup>۳۶۵</sup> <sup>۳۶۶</sup> <sup>۳۶۷</sup> <sup>۳۶۸</sup> <sup>۳۶۹</sup> <sup>۳۷۰</sup> <sup>۳۷۱</sup> <sup>۳۷۲</sup> <sup>۳۷۳</sup> <sup>۳۷۴</sup> <sup>۳۷۵</sup> <sup>۳۷۶</sup> <sup>۳۷۷</sup> <sup>۳۷۸</sup> <sup>۳۷۹</sup> <sup>۳۸۰</sup> <sup>۳۸۱</sup> <sup>۳۸۲</sup> <sup>۳۸۳</sup> <sup>۳۸۴</sup> <sup>۳۸۵</sup> <sup>۳۸۶</sup> <sup>۳۸۷</sup> <sup>۳۸۸</sup> <sup>۳۸۹</sup> <sup>۳۹۰</sup> <sup>۳۹۱</sup> <sup>۳۹۲</sup> <sup>۳۹۳</sup> <sup>۳۹۴</sup> <sup>۳۹۵</sup> <sup>۳۹۶</sup> <sup>۳۹۷</sup> <sup>۳۹۸</sup> <sup>۳۹۹</sup> <sup>۴۰۰</sup> <sup>۴۰۱</sup> <sup>۴۰۲</sup> <sup>۴۰۳</sup> <sup>۴۰۴</sup> <sup>۴۰۵</sup> <sup>۴۰۶</sup> <sup>۴۰۷</sup> <sup>۴۰۸</sup> <sup>۴۰۹</sup> <sup>۴۱۰</sup> <sup>۴۱۱</sup> <sup>۴۱۲</sup> <sup>۴۱۳</sup> <sup>۴۱۴</sup> <sup>۴۱۵</sup> <sup>۴۱۶</sup> <sup>۴۱۷</sup> <sup>۴۱۸</sup> <sup>۴۱۹</sup> <sup>۴۲۰</sup> <sup>۴۲۱</sup> <sup>۴۲۲</sup> <sup>۴۲۳</sup> <sup>۴۲۴</sup> <sup>۴۲۵</sup> <sup>۴۲۶</sup> <sup>۴۲۷</sup> <sup>۴۲۸</sup> <sup>۴۲۹</sup> <sup>۴۳۰</sup> <sup>۴۳۱</sup> <sup>۴۳۲</sup> <sup>۴۳۳</sup> <sup>۴۳۴</sup> <sup>۴۳۵</sup> <sup>۴۳۶</sup> <sup>۴۳۷</sup> <sup>۴۳۸</sup> <sup>۴۳۹</sup> <sup>۴۴۰</sup> <sup>۴۴۱</sup> <sup>۴۴۲</sup> <sup>۴۴۳</sup> <sup>۴۴۴</sup> <sup>۴۴۵</sup> <sup>۴۴۶</sup> <sup>۴۴۷</sup> <sup>۴۴۸</sup> <sup>۴۴۹</sup> <sup>۴۵۰</sup> <sup>۴۵۱</sup> <sup>۴۵۲</sup> <sup>۴۵۳</sup> <sup>۴۵۴</sup> <sup>۴۵۵</sup> <sup>۴۵۶</sup> <sup>۴۵۷</sup> <sup>۴۵۸</sup> <sup>۴۵۹</sup> <sup>۴۶۰</sup> <sup>۴۶۱</sup> <sup>۴۶۲</sup> <sup>۴۶۳</sup> <sup>۴۶۴</sup> <sup>۴۶۵</sup> <sup>۴۶۶</sup> <sup>۴۶۷</sup> <sup>۴۶۸</sup> <sup>۴۶۹</sup> <sup>۴۷۰</sup> <sup>۴۷۱</sup> <sup>۴۷۲</sup> <sup>۴۷۳</sup> <sup>۴۷۴</sup> <sup>۴۷۵</sup> <sup>۴۷۶</sup> <sup>۴۷۷</sup> <sup>۴۷۸</sup> <sup>۴۷۹</sup> <sup>۴۸۰</sup> <sup>۴۸۱</sup> <sup>۴۸۲</sup> <sup>۴۸۳</sup> <sup>۴۸۴</sup> <sup>۴۸۵</sup> <sup>۴۸۶</sup> <sup>۴۸۷</sup> <sup>۴۸۸</sup> <sup>۴۸۹</sup> <sup>۴۹۰</sup> <sup>۴۹۱</sup> <sup>۴۹۲</sup> <sup>۴۹۳</sup> <sup>۴۹۴</sup> <sup>۴۹۵</sup> <sup>۴۹۶</sup> <sup>۴۹۷</sup> <sup>۴۹۸</sup> <sup>۴۹۹</sup> <sup>۵۰۰</sup> <sup>۵۰۱</sup> <sup>۵۰۲</sup> <sup>۵۰۳</sup> <sup>۵۰۴</sup> <sup>۵۰۵</sup> <sup>۵۰۶</sup> <sup>۵۰۷</sup> <sup>۵۰۸</sup> <sup>۵۰۹</sup> <sup>۵۱۰</sup> <sup>۵۱۱</sup> <sup>۵۱۲</sup> <sup>۵۱۳</sup> <sup>۵۱۴</sup> <sup>۵۱۵</sup> <sup>۵۱۶</sup> <sup>۵۱۷</sup> <sup>۵۱۸</sup> <sup>۵۱۹</sup> <sup>۵۲۰</sup> <sup>۵۲۱</sup> <sup>۵۲۲</sup> <sup>۵۲۳</sup> <sup>۵۲۴</sup> <sup>۵۲۵</sup> <sup>۵۲۶</sup> <sup>۵۲۷</sup> <sup>۵۲۸</sup> <sup>۵۲۹</sup> <sup>۵۳۰</sup> <sup>۵۳۱</sup> <sup>۵۳۲</sup> <sup>۵۳۳</sup> <sup>۵۳۴</sup> <sup>۵۳۵</sup> <sup>۵۳۶</sup> <sup>۵۳۷</sup> <sup>۵۳۸</sup> <sup>۵۳۹</sup> <sup>۵۴۰</sup> <sup>۵۴۱</sup> <sup>۵۴۲</sup> <sup>۵۴۳</sup> <sup>۵۴۴</sup> <sup>۵۴۵</sup> <sup>۵۴۶</sup> <sup>۵۴۷</sup> <sup>۵۴۸</sup> <sup>۵۴۹</sup> <sup>۵۵۰</sup> <sup>۵۵۱</sup> <sup>۵۵۲</sup> <sup>۵۵۳</sup> <sup>۵۵۴</sup> <sup>۵۵۵</sup> <sup>۵۵۶</sup> <sup>۵۵۷</sup> <sup>۵۵۸</sup> <sup>۵۵۹</sup> <sup>۵۶۰</sup> <sup>۵۶۱</sup> <sup>۵۶۲</sup> <sup>۵۶۳</sup> <sup>۵۶۴</sup> <sup>۵۶۵</sup> <sup>۵۶۶</sup> <sup>۵۶۷</sup> <sup>۵۶۸</sup> <sup>۵۶۹</sup> <sup>۵۷۰</sup> <sup>۵۷۱</sup> <sup>۵۷۲</sup> <sup>۵۷۳</sup> <sup>۵۷۴</sup> <sup>۵۷۵</sup> <sup>۵۷۶</sup> <sup>۵۷۷</sup> <sup>۵۷۸</sup> <sup>۵۷۹</sup> <sup>۵۸۰</sup> <sup>۵۸۱</sup> <sup>۵۸۲</sup> <sup>۵۸۳</sup> <sup>۵۸۴</sup> <sup>۵۸۵</sup> <sup>۵۸۶</sup> <sup>۵۸۷</sup> <sup>۵۸۸</sup> <sup>۵۸۹</sup> <sup>۵۹۰</sup> <sup>۵۹۱</sup> <sup>۵۹۲</sup> <sup>۵۹۳</sup> <sup>۵۹۴</sup> <sup>۵۹۵</sup> <sup>۵۹۶</sup> <sup>۵۹۷</sup> <sup>۵۹۸</sup> <sup>۵۹۹</sup> <sup>۶۰۰</sup> <sup>۶۰۱</sup> <sup>۶۰۲</sup> <sup>۶۰۳</sup> <sup>۶۰۴</sup> <sup>۶۰۵</sup> <sup>۶۰۶</sup> <sup>۶۰۷</sup> <sup>۶۰۸</sup> <sup>۶۰۹</sup> <sup>۶۱۰</sup> <sup>۶۱۱</sup> <sup>۶۱۲</sup> <sup>۶۱۳</sup> <sup>۶۱۴</sup> <sup>۶۱۵</sup> <sup>۶۱۶</sup> <sup>۶۱۷</sup> <sup>۶۱۸</sup> <sup>۶۱۹</sup> <sup>۶۲۰</sup> <sup>۶۲۱</sup> <sup>۶۲۲</sup> <sup>۶۲۳</sup> <sup>۶۲۴</sup> <sup>۶۲۵</sup> <sup>۶۲۶</sup> <sup>۶۲۷</sup> <sup>۶۲۸</sup> <sup>۶۲۹</sup> <sup>۶۳۰</sup> <sup>۶۳۱</sup> <sup>۶۳۲</sup> <sup>۶۳۳</sup> <sup>۶۳۴</sup> <sup>۶۳۵</sup> <sup>۶۳۶</sup> <sup>۶۳۷</sup> <sup>۶۳۸</sup> <sup>۶۳۹</sup> <sup>۶۴۰</sup> <sup>۶۴۱</sup> <sup>۶۴۲</sup> <sup>۶۴۳</sup> <sup>۶۴۴</sup> <sup>۶۴۵</sup> <sup>۶۴۶</sup> <sup>۶۴۷</sup> <sup>۶۴۸</sup> <sup>۶۴۹</sup> <sup>۶۵۰</sup> <sup>۶۵۱</sup> <sup>۶۵۲</sup> <sup>۶۵۳</sup> <sup>۶۵۴</sup> <sup>۶۵۵</sup> <sup>۶۵۶</sup> <sup>۶۵۷</sup> <sup>۶۵۸</sup> <sup>۶۵۹</sup> <sup>۶۶۰</sup> <sup>۶۶۱</sup> <sup>۶۶۲</sup> <sup>۶۶۳</sup> <sup>۶۶۴</sup> <sup>۶۶۵</sup> <sup>۶۶۶</sup> <sup>۶۶۷</sup> <sup>۶۶۸</sup> <sup>۶۶۹</sup> <sup>۶۷۰</sup> <sup>۶۷۱</sup> <sup>۶۷۲</sup> <sup>۶۷۳</sup> <sup>۶۷۴</sup> <sup>۶۷۵</sup> <sup>۶۷۶</sup> <sup>۶۷۷</sup> <sup>۶۷۸</sup> <sup>۶۷۹</sup> <sup>۶۸۰</sup> <sup>۶۸۱</sup> <sup>۶۸۲</sup> <sup>۶۸۳</sup> <sup>۶۸۴</sup> <sup>۶۸۵</sup> <sup>۶۸۶</sup> <sup>۶۸۷</sup> <sup>۶۸۸</sup> <sup>۶۸۹</sup> <sup>۶۹۰</sup> <sup>۶۹۱</sup> <sup>۶۹۲</sup> <sup>۶۹۳</sup> <sup>۶۹۴</sup> <sup>۶۹۵</sup> <sup>۶۹۶</sup> <sup>۶۹۷</sup> <sup>۶۹۸</sup> <sup>۶۹۹</sup> <sup>۷۰۰</sup> <sup>۷۰۱</sup> <sup>۷۰۲</sup> <sup>۷۰۳</sup> <sup>۷۰۴</sup> <sup>۷۰۵</sup> <sup>۷۰۶</sup> <sup>۷۰۷</sup> <sup>۷۰۸</sup> <sup>۷۰۹</sup> <sup>۷۱۰</sup> <sup>۷۱۱</sup> <sup>۷۱۲</sup> <sup>۷۱۳</sup> <sup>۷۱۴</sup> <sup>۷۱۵</sup> <sup>۷۱۶</sup> <sup>۷۱۷</sup> <sup>۷۱۸</sup> <sup>۷۱۹</sup> <sup>۷۲۰</sup> <sup>۷۲۱</sup> <sup>۷۲۲</sup> <sup>۷۲۳</sup> <sup>۷۲۴</sup> <sup>۷۲۵</sup> <sup>۷۲۶</sup> <sup>۷۲۷</sup> <sup>۷۲۸</sup> <sup>۷۲۹</sup> <sup>۷۳۰</sup> <sup>۷۳۱</sup> <sup>۷۳۲</sup> <sup>۷۳۳</sup> <sup>۷۳۴</sup> <sup>۷۳۵</sup> <sup>۷۳۶</sup> <sup>۷۳۷</sup> <sup>۷۳۸</sup> <sup>۷۳۹</sup> <sup>۷۴۰</sup> <sup>۷۴۱</sup> <sup>۷۴۲</sup> <sup>۷۴۳</sup> <sup>۷۴۴</sup> <sup>۷۴۵</sup> <sup>۷۴۶</sup> <sup>۷۴۷</sup> <sup>۷۴۸</sup> <sup>۷۴۹</sup> <sup>۷۵۰</sup> <sup>۷۵۱</sup> <sup>۷۵۲</sup> <sup>۷۵۳</sup> <sup>۷۵۴</sup> <sup>۷۵۵</sup> <sup>۷۵۶</sup> <sup>۷۵۷</sup> <sup>۷۵۸</sup> <sup>۷۵۹</sup> <sup>۷۶۰</sup> <sup>۷۶۱</sup> <sup>۷۶۲</sup> <sup>۷۶۳</sup> <sup>۷۶۴</sup> <sup>۷۶۵</sup> <sup>۷۶۶</sup> <sup>۷۶۷</sup> <sup>۷۶۸</sup> <sup>۷۶۹</sup> <sup>۷۷۰</sup> <sup>۷۷۱</sup> <sup>۷۷۲</sup> <sup>۷۷۳</sup> <sup>۷۷۴</sup> <sup>۷۷۵</sup> <sup>۷۷۶</sup> <sup>۷۷۷</sup> <sup>۷۷۸</sup> <sup>۷۷۹</sup> <sup>۷۸۰</sup> <sup>۷۸۱</sup> <sup>۷۸۲</sup> <sup>۷۸۳</sup> <sup>۷۸۴</sup> <sup>۷۸۵</sup> <sup>۷۸۶</sup> <sup>۷۸۷</sup> <sup>۷۸۸</sup> <sup>۷۸۹</sup> <sup>۷۹۰</sup> <sup>۷۹۱</sup> <sup>۷۹۲</sup> <sup>۷۹۳</sup> <sup>۷۹۴</sup> <sup>۷۹۵</sup> <sup>۷۹۶</sup> <sup>۷۹۷</sup> <sup>۷۹۸</sup> <sup>۷۹۹</sup> <sup>۸۰۰</sup> <sup>۸۰۱</sup> <sup>۸۰۲</sup> <sup>۸۰۳</sup> <sup>۸۰۴</sup> <sup>۸۰۵</sup> <sup>۸۰۶</sup> <sup>۸۰۷</sup> <sup>۸۰۸</sup> <sup>۸۰۹</sup> <sup>۸۱۰</sup> <sup>۸۱۱</sup> <sup>۸۱۲</sup> <sup>۸۱۳</sup> <sup>۸۱۴</sup> <sup>۸۱۵</sup> <sup>۸۱۶</sup> <sup>۸۱۷</sup> <sup>۸۱۸</sup> <sup>۸۱۹</sup> <sup>۸۲۰</sup> <sup>۸۲۱</sup> <sup>۸۲۲</sup> <sup>۸۲۳</sup> <sup>۸۲۴</sup> <sup>۸۲۵</sup> <sup>۸۲۶</sup> <sup>۸۲۷</sup> <sup>۸۲۸</sup> <sup>۸۲۹</sup> <sup>۸۳۰</sup> <sup>۸۳۱</sup> <sup>۸۳۲</sup> <sup>۸۳۳</sup> <sup>۸۳۴</sup> <sup>۸۳۵</sup> <sup>۸۳۶</sup> <sup>۸۳۷</sup> <sup>۸۳۸</sup> <sup>۸۳۹</sup> <sup>۸۴۰</sup> <sup>۸۴۱</sup> <sup>۸۴۲</sup> <sup>۸۴۳</sup> <sup>۸۴۴</sup> <sup>۸۴۵</sup> <sup>۸۴۶</sup> <sup>۸۴۷</sup> <sup>۸۴۸</sup> <sup>۸۴۹</sup> <sup>۸۵۰</sup> <sup>۸۵۱</sup> <sup>۸۵۲</sup> <sup>۸۵۳</sup> <sup>۸۵۴</sup> <sup>۸۵۵</sup> <sup>۸۵۶</sup> <sup>۸۵۷</sup> <sup>۸۵۸</sup> <sup>۸۵۹</sup> <sup>۸۶۰</sup> <sup>۸۶۱</sup> <sup>۸۶۲</sup> <sup>۸۶۳</sup> <sup>۸۶۴</sup> <sup>۸۶۵</sup> <sup>۸۶۶</sup> <sup>۸۶۷</sup> <sup>۸۶۸</sup> <sup>۸۶۹</sup> <sup>۸۷۰</sup> <sup>۸۷۱</sup> <sup>۸۷۲</sup> <sup>۸۷۳</sup> <sup>۸۷۴</sup> <sup>۸۷۵</sup> <sup>۸۷۶</sup> <sup>۸۷۷</sup> <sup>۸۷۸</sup> <sup>۸۷۹</sup> <sup>۸۸۰</sup> <sup>۸۸۱</sup> <sup>۸۸۲</sup> <sup>۸۸۳</sup> <sup>۸۸۴</sup> <sup>۸۸۵</sup> <sup>۸۸۶</sup> <sup>۸۸۷</sup> <sup>۸۸۸</sup> <sup>۸۸۹</sup> <sup>۸۹۰</sup> <sup>۸۹۱</sup> <sup>۸۹۲</sup> <sup>۸۹۳</sup> <sup>۸۹۴</sup> <sup>۸۹۵</sup> <sup>۸۹۶</sup> <sup>۸۹۷</sup> <sup>۸۹۸</sup> <sup>۸۹۹</sup> <sup>۹۰۰</sup> <sup>۹۰۱</sup> <sup>۹۰۲</sup> <sup>۹۰۳</sup> <sup>۹۰۴</sup> <sup>۹۰۵</sup> <sup>۹۰۶</sup> <sup>۹۰۷</sup> <sup>۹۰۸</sup> <sup>۹۰۹</sup> <sup>۹۱۰</sup> <sup>۹۱۱</sup> <sup>۹۱۲</sup> <sup>۹۱۳</sup> <sup>۹۱۴</sup> <sup>۹۱۵</sup> <sup>۹۱۶</sup> <sup>۹۱۷</sup> <sup>۹۱۸</sup> <sup>۹۱۹</sup> <sup>۹۲۰</sup> <sup>۹۲۱</sup> <sup>۹۲۲</sup> <sup>۹۲۳</sup> <sup>۹۲۴</sup> <sup>۹۲۵</sup> <sup>۹۲۶</sup> <sup>۹۲۷</sup> <sup>۹۲۸</sup> <sup>۹۲۹</sup> <sup>۹۳۰</sup> <sup>۹۳۱</sup> <sup>۹۳۲</sup> <sup>۹۳۳</sup> <sup>۹۳۴</sup> <sup>۹۳۵</sup> <sup>۹۳۶</sup> <sup>۹۳۷</sup> <sup>۹۳۸</sup> <sup>۹۳۹</sup> <sup>۹۴۰</sup> <sup>۹۴۱</sup> <sup>۹۴۲</sup> <sup>۹۴۳</sup> <sup>۹۴۴</sup> <sup>۹۴۵</sup> <sup>۹۴۶</sup> <sup>۹۴۷</sup> <sup>۹۴۸</sup> <sup>۹۴۹</sup> <sup>۹۵۰</sup> <sup>۹۵۱</sup> <sup>۹۵۲</sup> <sup>۹۵۳</sup> <sup>۹۵۴</sup> <sup>۹۵۵</sup> <sup>۹۵۶</sup> <sup>۹۵۷</sup> <sup>۹۵۸</sup> <sup>۹۵۹</sup> <sup>۹۶۰</sup> <sup>۹۶۱</sup> <sup>۹۶۲</sup> <sup>۹۶۳</sup> <sup>۹۶۴</sup> <sup>۹۶۵</sup> <sup>۹۶۶</sup> <sup>۹۶۷</sup> <sup>۹۶۸</sup> <sup>۹۶۹</sup> <sup>۹۷۰</sup> <sup>۹۷۱</sup> <sup>۹۷۲</sup> <sup>۹۷۳</sup> <sup>۹۷۴</sup> <sup>۹۷۵</sup> <sup>۹۷۶</sup> <sup>۹۷۷</sup> <sup>۹۷۸</sup> <sup>۹۷۹</sup> <sup>۹۸۰</sup> <sup>۹۸۱</sup> <sup>۹۸۲</sup> <sup>۹۸۳</sup> <sup>۹۸۴</sup> <sup>۹۸۵</sup> <sup>۹۸۶</sup> <sup>۹۸۷</sup> <sup>۹۸۸</sup> <sup>۹۸۹</sup> <sup>۹۹۰</sup> <sup>۹۹۱</sup> <sup>۹۹۲</sup> <sup>۹۹۳</sup> <sup>۹۹۴</sup> <sup>۹۹۵</sup> <sup>۹۹۶</sup> <sup>۹۹۷</sup> <sup>۹۹۸</sup> <sup>۹۹۹</sup> <sup>۱۰۰۰</sup> <sup>۱۰۰۱</sup> <sup>۱۰۰۲</sup> <sup>۱۰۰۳</sup> <sup>۱۰۰۴</sup> <sup>۱۰۰۵</sup> <sup>۱۰۰۶</sup> <sup>۱۰۰۷</sup> <sup>۱۰۰۸</sup> <sup>۱۰۰۹</sup> <sup>۱۰۱۰</sup> <sup>۱۰۱۱</sup> <sup>۱۰۱۲</sup> <sup>۱۰۱۳</sup> <sup>۱۰۱۴</sup> <sup>۱۰۱۵</sup> <sup>۱۰۱۶</sup> <sup>۱۰۱۷</sup> <sup>۱۰۱۸</sup> <sup>۱۰۱۹</sup> <sup>۱۰۲۰</sup> <sup>۱۰۲۱</sup> <sup>۱۰۲۲</sup>







اندیشید که این موهبای سفید را بر باید کند تا تمام ریش او سیاه نماید و چون خود را سیاه موی بیند هر آنکس  
 از صحبت پیره زن متنفر گشته بر آن اغیب گرد و پس او نیز آن مقدار که مقتضای وقت بود از موهبای سفید  
 بر کند چون برین چند وقت بگذشت روزی آن شخص دست بجاسن خود فرو آورد و دید که موی بر جانش  
 و خرمن ریش بتامی پاد برده فریاد بر کشید و بهیچ وجه نرسید و حال تو نیز بر همین منوال است برخی از مایه  
 و سود بدکان نانوائی صرف کردی و بعضی در کار و هتانی تلف ساختی و این زمان که در می گیری نه در  
 تنور معیشت نانی بختی داری نه در مرز زندگانی خرمنی انداختی بلیت روزی بچنان گذشت روزی بچنین  
 اکنون که گم کنی نه آنست نه این چون این حکایت شنیدم دانستم که پیر عابد آنچه میگوید واقعی است  
 و مرا از ان عمل خیر صبرت و ندامت حاصل نیست و هر چه دارم بقرض فانی کنه مصلحت در آن دیدم  
 که بکلمه آنکه از مثال لایطاق من سخن آنکه سلین شب از آن شهر بگریختم و منزل بنزل ترسان  
 هر اسان میرفتم تا مسافتی دور در راه قطع کرده شد و بعد از مدت خبر شنیدم که عیالان من نزد و جانش  
 مرا قرض خوانان بحساب وام خود تصرف کردند من از مراجعت با وطن نا امید گشتم مراحل و منازل  
 می پیمایم و در دل خود را بلاقابت پیر صاحب دل دوائی میکنم و جراحت تعب سفر را بقلای اهل آنده مرم  
 راحتی می خورم تا این ساعت که آنکه دلم بصیقل می آید و رت این جناب از زنگار هموم مصدق شد و شربت شکر  
 بشیرینی کلام شکر بارین حضرت همی گشت بلیت الله تعالی که اگر سنج کشیدیم دیدیم ترا و تو بمقتضای  
 رسیدیم به این بود و شکر از سر گذشت من که بعرض رسانیده شد زاهد فرمود که از سخنان تو را بگویم  
 صدق شنیدم و دل من بر هستی گفتار تو گواهی داد و اگر روزی چند رحمت مهاجرت و مشقت مسافرت  
 تحمل کردی اما تجربه های نیکو تر بدست آمده بر اطوار و آداب احم و قوفی تمام حاصل شده و من بعد  
 بحسبیت خاطر و فراغت دل خواهی گذرانیدی ع شام غم آخر شد و صبح طرب خواهد دیدم و همان بدیدار  
 میزبان خوش بر آمد و میزبان نیز صحبت همان را غنیمت شمرده آغاز مسابقت کرد و در آید مری بود  
 از بنی اسرائیل و زبان عبری نیکو دانستی و اگر چه با کثر افتخار عالم او و به بیشتر زبانها متکلم می شد فاما چون  
 لغت عبری موروثی داشت فصاحت او در آن بیشتر می نمود و پیوسته با خواص خود بدان زبان

فکر کرد که این موهبای سفید را بر باید کند تا تمام ریش او سیاه نماید و چون خود را سیاه موی بیند هر آنکس از صحبت پیره زن متنفر گشته بر آن اغیب گرد و پس او نیز آن مقدار که مقتضای وقت بود از موهبای سفید بر کند چون برین چند وقت بگذشت روزی آن شخص دست بجاسن خود فرو آورد و دید که موی بر جانش و خرمن ریش بتامی پاد برده فریاد بر کشید و بهیچ وجه نرسید و حال تو نیز بر همین منوال است برخی از مایه و سود بدکان نانوائی صرف کردی و بعضی در کار و هتانی تلف ساختی و این زمان که در می گیری نه در تنور معیشت نانی بختی داری نه در مرز زندگانی خرمنی انداختی بلیت روزی بچنان گذشت روزی بچنین اکنون که گم کنی نه آنست نه این چون این حکایت شنیدم دانستم که پیر عابد آنچه میگوید واقعی است و مرا از ان عمل خیر صبرت و ندامت حاصل نیست و هر چه دارم بقرض فانی کنه مصلحت در آن دیدم که بکلمه آنکه از مثال لایطاق من سخن آنکه سلین شب از آن شهر بگریختم و منزل بنزل ترسان هر اسان میرفتم تا مسافتی دور در راه قطع کرده شد و بعد از مدت خبر شنیدم که عیالان من نزد و جانش مرا قرض خوانان بحساب وام خود تصرف کردند من از مراجعت با وطن نا امید گشتم مراحل و منازل می پیمایم و در دل خود را بلاقابت پیر صاحب دل دوائی میکنم و جراحت تعب سفر را بقلای اهل آنده مرم راحتی می خورم تا این ساعت که آنکه دلم بصیقل می آید و رت این جناب از زنگار هموم مصدق شد و شربت شکر بشیرینی کلام شکر بارین حضرت همی گشت بلیت الله تعالی که اگر سنج کشیدیم دیدیم ترا و تو بمقتضای رسیدیم به این بود و شکر از سر گذشت من که بعرض رسانیده شد زاهد فرمود که از سخنان تو را بگویم صدق شنیدم و دل من بر هستی گفتار تو گواهی داد و اگر روزی چند رحمت مهاجرت و مشقت مسافرت تحمل کردی اما تجربه های نیکو تر بدست آمده بر اطوار و آداب احم و قوفی تمام حاصل شده و من بعد بحسبیت خاطر و فراغت دل خواهی گذرانیدی ع شام غم آخر شد و صبح طرب خواهد دیدم و همان بدیدار میزبان خوش بر آمد و میزبان نیز صحبت همان را غنیمت شمرده آغاز مسابقت کرد و در آید مری بود از بنی اسرائیل و زبان عبری نیکو دانستی و اگر چه با کثر افتخار عالم او و به بیشتر زبانها متکلم می شد فاما چون لغت عبری موروثی داشت فصاحت او در آن بیشتر می نمود و پیوسته با خواص خود بدان زبان





بکعبه مقصودی آرد از نقیب بادی محنت نباید اندیشید فرد و بریایان چون ز شوق کعبه خواهی از قدیم  
 سز نشماگر کنذ خاریغیلان غم مخور و متن درین نیت بشاید صادق که اگر هر موی بر سر من تنگی کرد و ازین  
 کار روی تمامم و اگر هر فرقه در دیده من سنانی شود نظر بهی گیر نمیکنم ع هر که میل گنج دارد در غم میباید  
 کشید و هر محنتی که در طلب علم کشند آخر آن براحتی می انجامد و در غم متعلیم هیچ وجه ضایع نمیکرد  
 چنانچه آن صیاد بواسطه اندک رحمتی که از جهت علم کشیده و مجرای خدمتی که منسبت علما از وی متقاضی شده  
 نعمتی کلی یافت از مضیق احتیاج بفضای مستقبلا و وسعت عیش رسید زاهد پرسید که چگونه بوده است آن  
 حکایت گفت آورده اند که مردی در ویش صیادی کردی و بشکار مرغ و ماهی قناعت نموده معاش  
 خود گذرانیدی و در وقت صید ماهیان چون دام همه تن چشم شدی و بهنگام قصد مرغان از هر موی بدن  
 حلقه ساختی و نه مرغ از دام او جستی تا ماهی در روزی دام نهاده بود و هزار رحمت تسه مرغ را بجا می آید آورده  
 و خود در کمین گاه متصد آنکه حلق آن بهارگان بجلقه دام در آرد نشسته در اشای این حال آواز عده آمرز  
 شنید و از ترس آنکه ناگاه مرغان بسبب آن صید بر میزند از کمین گاه بیرون آمده و طالب علم را دید که در  
 سسله افتقی بحث میکرد و در حال ایشان بجدال انجامیده بود صیاد تضرع بسیار کرد که فرمایا و کمیند تا این  
 مرغان روم نخورند و در غم من ضایع نگردد و دم در کشید تا نخورد صید دام روم و ایشان گفتند اگر ما را  
 درین صید شریک می سازی و هر یک امر غی می دهد با تو در می سازیم و جنگ و عریه نمی پردازیم  
 صیاد گفت ای عزیزان من فقیری عیال مند و قوت چندین کس است این مرغان است و بعد از آن که  
 شما و مرغ برید من چگونه بخانه روم و چسان بیک مرغ ده تن راستی دهم گفتند نه تو هر روز این کار  
 و مادی است تا این شکار یافته ایم هیچ وجه ممکن نیست که از سر این مرغان بگذریم یا فریاد خواهیم کرد تا مرغان  
 بپزند یا شتر خواهی کرد که هر یکی را از ما مرغی دهی تا بنظر مدرس ببریم و طلبه مدرسه را همانی کنیم صیاد چندی  
 اضطراب کرد که مدرس شما دام من نبافته و دست طلبه رس من نبافته نه دام و ز زمین نقب نهاده ام  
 و نه چینه از قلعه مدرسه پاشیده ام و بشیر بر من لازم نیست که شکار خود را با شما بطریق ثلث و ثلثان  
 بخش کنم پس هیچ بانه نه میاید آخر ایشان را و عده مرغ و او و رسن در کشیده مرغان ابدام آورد

ای خواند عزیزم  
 در این قصه  
 که در من نشود  
 عاقلان را  
 شان را  
 پروا ندارد  
 اینده را  
 ای خواند عزیزم  
 در این قصه  
 که در من نشود  
 عاقلان را  
 شان را  
 پروا ندارد  
 اینده را

دیگر باره آغاز نامه وزاری کرد که بر من رحم کنید و دست طمع از بردن این مرغان کوتاه دارید بگفتن این  
مقال در گذر و شتر طی که کرده و فاکن صیاد چاره ندید و هر یک را مرغی داد و گفت باری چون رحمت شما  
کشیدم و تحفه و تبرکی نیز گذرانیدم آن لفظ که بران بحث میکردید بمن آموزد شاید که روزی مرا فاکند و بهر  
ایشان گفتند ما در لفظ بحث بحث می کردیم و در میراث بخشی منازعتی داشتیم صیاد پرسید که بخشی چه  
معنی دارد گفتند که حقیقت معنی آنست که بخشی نه مذکرت و نه مؤنث صیاد آن لفظ را یاد گرفته با ملال  
بسیار بخانه آمد و صورت حال با عیال در میان آورد و آن شب بانکه قوتی قناعت کرده گذشت  
و روزی دیگر که مرغ زرین جناح خوش از ایشان افق پرز و از آمد و مایان سیم اند و دو کواکب ز بهیبت  
رشتهای شعل بر محیط سپهر روی بگریز آوردند بیت چرخ صیاد و شن شسته زرد و مای مهر را بدام آورد و  
پیر صیاد و دام برداشته روی بلب در یان داد و تو کلی تمام و دام بدید و گذشت قضا را مایه بی بدام افتاد و بیاد و  
شیرین بیست که آب زرد گر چون او جوش پوشی پرورده بود و دیده مردم آبی مانند او عتی و در غصه کا  
ندیده و شغوی بیسته پاک بچشم سفید چشم روشن و چشمه خورشید پشت او چون لباس بوقلمون  
رنگ داشت از قیاس فزون و صیاد و در شکل و هیئت او متحیر شده با خود اندیشید که من در همه عمر  
مایه بدین ماجبت ندیده ام و صیدی بدین لطافت مشاهده نکرده صواب آنست که او را زنده  
برستم تبرک نزد سلطان برم و نام خود را بچنین خدستی در میان اقران بلند سازم پس آن مای را در نظر  
آب افکند روی بدرگاه بادشاه نهاد و قضا را سلطان فرموده بود تا بگلشن خاص در پیش قصری که  
جای نشست بودی از مرمر و صخره و حوضی ساخته بودند و مایان رنگارنگ در آن انداخته بیت  
همه بین بیان بازی گردگوش ایشان گران ز حلقه زرد و زور قی نمود و شکل بلال بر روی آن حوض  
نیمه مثال روان کرده بیت اندران کشتی زیاده عود و چون عود بر آسمان کبود و مهر روز شاه بر لب  
حوض بتماشا حاضر شدی و به آشنا بازی مایان و حرکت زورق خوش برآمدی درین وقت نیز  
درون حوض را نظاره میکرد و تماشا می کرد و بسیار میکرد که ناگاه صیاد درآمد و آن مای زیبا بیست  
لطیف حرکت را بنظر شاه رسانید شاه بدید آن مای بسیار خوش برآمد و فرمود تا هزار دینار



بآن لغت طلبی نیفتاد و ذهن او را با ذکر جزئیات آن موافقتی پدید نیامد هر چند تعلیم و شیر میافت  
 تصرفش در ادای آن کمتر بود و چند آنکه نهال باغبان و گشای خیال می کاشت ثمرة خزان بر شاخ عل  
 نیامده میشد بیت اگر از سخن توفیق عطائی نرسد سعی سودی نکند چند بجای نرسد روزی زاهد او را  
 دشوار کاری گرفته و عظیم رنجی بر دل خود نهاده زبان تو برین لغت جاری نمیکرد و طبع تو باین سخن چینه  
 ندارد ترک این کار گیر و بیدانی که لائق جولان تو نیست قدم مننه رباعی او هر چه نمیتوان با دست آورد  
 حیث است بهر چه عرض صانع کردن و بند حکما بشنو و در پیش گیر و راهی که پایان نتوانی بدون زبان  
 اسلام خود را گذشتن و در لغت و حرفت خلاف آبا و اجداد کردن از منبج استقامت دورست همان گفت  
 اقتدا بکشدگان در ضلالت و جهالت از غایت تقلید و حماقت باشد و من درین صورت تقلید کسی راه  
 نروم و از دشواری تحقیق در گذرم که تقلید کند اضطراب شیاطین است و تحقیق با دی منبج صدق و یقین  
 انا و بعد نا ابا زنا علی امته کوشمالی ست طفلان باز چه گاه تقلید را تا از وحشت آبا و اجداد بداد اسلام تحقیق آید  
 و بدیده یقین بر تو انوار یکدیگر اندر نور و من شیا و شایده نمایند شنو می آنکه او از پرده تقلید است و هم بدین  
 چنین هر چه هست از محقق تا مقوله فرماست این چو داو دوست و آن دیگر صفت و خلق و تعلیمشان  
 بر باد داده که دو صد لغت برین تقلید با و زیاد گفت شرطن نصیحت بجای آوردم و تیرسم از آنکه قبت  
 این مجاهدت بند است کشته و حالا تو بزبان فرنگ کلمه میوانی گفت و لغت قبیل و عشیره خود و عباتی میتوانی را  
 یکمن که چون اکثر اوقات کلمات عبری تکرار میکنی ادای این سخن بر تو پوشیده گردد و آن لغت دیگر را نیز  
 در نیایی و حال تو مشایبه آن زراغ باشد که در فشار کبک می آموخت و از آن خود فراموش کرد همان پرسید که  
 چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند که روزی زراغی در پر واز بو و کلی وید که بر عرض زمین میخرا  
 و بدان رفتار شیرین و خرامیدن زیبا دل نظارگی صید میکرد و فریاد نوبت که سوی من خرامیدی دلم بر  
 خرامان نوبتی دیگر با تا جان بیفتا زراغ را خرامیدن کبک خوش آمد و از تناسب حرکات مستی و چالاکانی  
 متحیر شد از روی رقص او بران منوال در حل می جای گرفت و سودای خرامیدن بهمان شیوه از سوید  
 دلش ظهور کرد و ملازمت کبک را گرفت و در آنجا خواب و غور گرفته متوجه آن نگاپوی شد چو تیر بر  
 ای اختیار نمود

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰











براه صلاح آورده بر جاده سکون و وقار ثابت قدم گرداند و بنوشد اروی موعظت انحراف مزاج  
 عدالت را زائل ساخته بر سمت سلامت شست استقامت بخشید تا بمواسب فضل کردگار و میامن علم  
 و وقار و خلوص نصیحت و صفای نیت و وزیر کامگار در همه امور مظهر و منصور شود و بهر جانب که روی آورد  
 فتح و نصرت یفتی و قریب و اقبال و دولت نامحسوسین وی باشد و اگر ایشان را بحسب اقتضا هوا و تمناست  
 نفسنج و غدار کاری حکم فرماید و بی تامل و تفکر نه از روی بصیرت و تدبیر بر آنچه دهد برای روشن چنان  
 وزیر بخل شریک و ترش تسکین یابد و تدارک خلل و تلافی زلایل آن در چیز تعذر نماند چنانچه در خصوصیت  
 بادشاه هند و قوم او بود و آری جهان آرای پرسید که چگونه بوده است آن حکایت بهرین گفت آه رده آ  
 هم و یکی از بلام دهند بادشاهی بود سلاطین نام با کنوز و دفائن بیکران و اموال و خزائن بی پایان فرد  
 مرغ دولت پرورش را ملک و ملت و پناه + تیغ نصرت گسترش را دین و دنیا در ضامن + و او از سلاطین  
 روزگار با انواع مفاتیح امتیاز یافته بود و از خواصین کامگار با صنایع آثار خصاص پذیرفته و دو پسر داشت  
 هم در خشان روشنی از چهره خشان ایشان و ام کردی و ماه تابان از زیبائی رخسار و تازگی عذارشان  
 در میدان سپهر سرگشته گشتی کی بقامت چون تیر چله نشینان گوشه های انزوار ابرایشان کمان بسوی  
 خود کشیده و دیگری بزلف چون زنجیر دیوانگان سلسله محبت را سوی کشان به پیارستان درو  
 آورده و در نظاره اعتدال بالایی جان فرای یکی سر و سسی از حیرت پامی در گل مانده بود و از غمت  
 رفتار دل فریب دیگری بک در خرامیدن خود فراموش کرده بیت یکی چون لاله بار و  
 در خشان + یکی چون گل بخوبی و امن افشان + و با وجود حسن صورت بخوبی سیرت آراسته بودند  
 و نهال جلال را باز با فضل و کمال زیور بسته صورتی در فایت زیبائی و معنی در نهایت دلربائی  
 بیت چشم گردون صورت و معنی ندیدست این چنین + بر چنین معنی و صورت آفرین باد آفرین +  
 یکی بر سبیل منی گفتندی و دیگری راه خنئی و ما در ایشان ایران وخت دلمری بود از رشک  
 عارض نازینش عروس آفتاب در حجاب اضطراب نمان شدی و از شرم طره چین بر چشمش  
 جعد سنبلیل بر بوی تاب گشتی مثنوی بیته فرق و گیسو بر آراسته + مرادی بصد آرزو خواسته  
در این بیت  
مثنوی است

مراغ ۱۳۴۴  
 ۱۳۴۵  
 ۱۳۴۶  
 ۱۳۴۷  
 ۱۳۴۸  
 ۱۳۴۹  
 ۱۳۵۰  
 ۱۳۵۱  
 ۱۳۵۲  
 ۱۳۵۳  
 ۱۳۵۴  
 ۱۳۵۵  
 ۱۳۵۶  
 ۱۳۵۷  
 ۱۳۵۸  
 ۱۳۵۹  
 ۱۳۶۰  
 ۱۳۶۱  
 ۱۳۶۲  
 ۱۳۶۳  
 ۱۳۶۴  
 ۱۳۶۵  
 ۱۳۶۶  
 ۱۳۶۷  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰





و خانهای ایشان را بنما و از فرقی فرزند ایشان با سیری بیرون و از آن جماعت چهارصد تن را که بقبول خادم  
آراسته و از انواع دانش بهره مند بودند ملازم پایه سر را علی گردانید ایشان بنا کام کر خدمت بر بسته  
راه ملازمت سپردند و فرصت انتقام و محل کینه خواهی را انتظار میروند تا شبی ملک بر سر عیشت با پیوسته  
مشغول بود و هفت آواز با هیبت شنود و از مهول آن بیدار شده متامل متفکر گشت و آشنای این حال  
خواب وی غلبه کرد و در خواب چنان دید که دو ماهی سرخ که از شعلای ایشان دیده خیره شدی بر دم استاده  
و بر امر جبار دنیا ملک دیگر باره متنبه شد و باندیشه دور و دراز افتاده خواب فرو رفت و دوم باره دید که دو  
زنگین و قاشقی بزرگ از عقبش میپایند و با خرپیش وی فرو آمده آغاز دجا گوئی کردند باز خواب را ماند  
و در صورت واقع حیران مانده دیگر باره در خواب شد و چنان دید که ماری سبزرنگ با خالهای زرد و سفید  
بر گرد پای وی میگرد و آن افعی ناخوش طلعت بران شاخ صندل می پیچد ملک از ترس بیدار شد  
و از آن بازیه که در پرده خیال ملاحظه می نمود اند و بگین گشت کرت دیگر موکل خواب او را کشان کشان  
بجایم مثال برود و درین نوبت چنان مشاهده کرد که سرتاپای او بر مثال شاخ مرجان بخون آلوده است  
و گوئی از فرق تا قدم بلبل بدخشان و یا قوت رفتنی بر آریسته ملک بیدار گشته خطر آب آغاز کرد و همت  
که از محرم حرم کسی را آواز دهد ناگاه خواب بر و غالب شد و چنان دید که بر آریسته سفید را هوا که چون  
برق جنده کوه گذار و مانند عمر گرامی خوش رفتار بودی سوار شده و عنان مرکب بجان مشرق تا فتنه  
میراند چند آنچه می نگرد از ملازمان جزو و فراش پیاده کسی را نمی بیند باز از خوف این واقعه از خواب بخت  
و کرت ششم خواب فرو رفته آتشی دید که بر فرق وی افروخته شده است و شعلای آن اطراف و جوانب  
احاطه کرده از مشاهده این صورت بر آسان گشته باز بیدار شد و هفتم بار از شراب خواب بخود افتاده  
مرغی دید که بالای سروی نشسته متقار بر فرقش می زند این نوبت شاه نعره زد که ملازمان در  
حوالی بارگاه بفریاد آیند و بعضی سر آسیمه خود را بپایه سریر رسانیدند ملک ایشان را تسکین  
داده باز گردانید و از هیبت آن خوابهای باطل چون مار دم پرمیده و مردم مارگزیده بر خرد  
می پیچید و با خود می گفت این چه نقشهای گوناگون بود که فلک قدرت بزرگ بخت و این چه لشکری

این عالم را  
بنام خداوند  
بزرگوار  
و در سبب  
آنکه آن  
بدست  
عجیب  
پای ملک  
سجده  
محبت  
بنام  
آن که در  
بنظر  
آن زمان  
مردم  
غیاث  
سجده  
کیکاش  
اندیشه  
را در  
سجده



تخته بود و کپی در پی فرود بخت فردنشته سستی کی <sup>چنگ</sup> و گرنه است <sup>بله و در نشاء</sup> بازفته یکی تخته بلایی و گرا <sup>سوال داشتند</sup> آید صورت این واقعات با که در میان توان نهاد و حل این مشکل از کدام فاضل و زو است توان کرد و اگر محرم این اسرار توان ساخت و زود تقریر این قصه با چه کس توان باخت ع این در و گرا گوید و در آن نو که پرسم + القصه بقیه شب را به از غصه پر و زور و با شب تیره از دوری و درازی شکایت میکرد و غی <sup>و طرالت</sup> قنوی تو ای شب گرنه روز <sup>در پیش</sup> ستیزی + چرا آخر سبکتر بختری + دلم را چند بریان داری ای صبح + دمی زن آخر از جان داری ای صبح + تا وقتیکه عارض صبح روشن از شکن زلف تا بدار شب تار و درخشدین <sup>و لعلان مظهر</sup> آغاز کرد و شما همای کا نور جوخ غالیه های غم بر براط <sup>ای کسان دنیا</sup> جرخ اخضر پدید آمدن گرفت بیت باغ زمین از تفت آفتاب + بشیرام سودا در آمد ز خواب + چند آنکه دست تقدیر نقاب ظلمت از پیش جمال <sup>حرارت</sup> روز جهان افروز برداشت و شاه سیارگان بالای تخت مینا کار سپهر آمده آواز عل شنی بخش مسامع <sup>ای غریبه</sup> رسانید شاه بر خاست و بر ا همه را که حلال هر شکل و در علم تعبیر کمال بودند بخواند و بی آنکه در عاقبت کار با تامل فرماید تمامی خوا بهار آن منوال که دیده بود با ایشان تقریر کرد ایشان واقعات هوناک شنیده و <sup>ای حل کنند</sup> خوف و هراس بر ناصیه شاه دیده گفتند این خوا بهای سبکین <sup>بیان</sup> است و درین مدت کسی بدین هوناک خوابی ندیده و گوش هیچ معبرین منوال اقمه نشنیده اگر ملک شرف اجازت از زانی دار و مابندگان با یکدیگر اتفاق نموده بطلان کتبی که در فن تعبیر نوشته اند رجوع نایم و باست تصای هر چه تا متر و آن محل بجای آیم <sup>رای</sup> پس از وی بصیرت تعبیر آن بعضی رسانیده دفع شر و ضرر از او جی اندیشیم بیت سخندان با نایشه رانگ <sup>دعا</sup> که بی فکر باشد سخن ناتمام + شاه ایشان را اجازت داد و ایشان از پیش ملک بیرون آمده خلوتی کردند و از جفت خمیر و ناپاکی سیرت سلسله انتقام را تحریک دادند و با یکدیگر گفتند این ظالم جفا کار درین نوعی از قوم ما چندین هزار کشته است و مال و متاع ما بباد تاراج برداده و امر و زور سرشته بدست ما افتاده که بدین وسیله کی نه خویش باز توانیم خواست و خلل احوال خود را تدارک و تلافی توانیم نمود و چون او ما را درین حادثه محرم خو ساخته و بر تعبیر و تقریر ما اعتماد نموده فرصت فوت نباید کرد و در بازخواستن کینه دیرینه تعجیل باید نمود و بیت دشمن بسوز سینه گرفتار محنت است + دوی از

سلا اقبال  
عنه ای شود  
شعبه  
ای و یادت  
ای و یادت  
سند ای قدر  
رضی باشد  
و قی دهم پند  
غل باغ فانی  
دین کب از  
مختر داس و  
انوار  
بیت  
خان و شیری  
دوخته اند  
مسب این  
اند شنی از  
و سب از  
دفع  
دستی  
کوچک  
بست  
و شاد  
ای کار





و عرصه زندگانی مزرعه ایست که درون تخم دولت و جهانی و نهال سعادت جاودانی توان کاشت و در  
 دست این روزهای کوتاهاست + که بدان دولت و راز رسد + پس همه حال نشای حیات را بر بشیوه  
 فنا و فوات اختیار باید کرد و دوسه روز که زمام حاکمیت به دست اقتدار باشد و تحصیل رضای پروردگار  
 کوشش نمود ع عمر آن بود که در غم جانان سپهر شود + باز تا نعل فرمود که اکابر جن و انس حاضرند و امثال  
 وحش طیران را بایشان مشاورت باید نمود و هر چه همه رایا بیاوران متفق گرد و پیش نهاد این کار باید ساخت  
 پس با مجموع پریان و آدمیان و مرغان و سایر جانوران در خوردن شربت حیات مشورت فرمود و  
 بادشاه پدید آن اشارت نمودند و بجا وید بودن عمر او که صلاح جهانیان در ضمن آن میسر شود و بوقت نظر نشود  
 گشتند و فرمود روز حیات ابد و عمر غلغل + کاینست و عاشام و بحر پیر و جوان را + سلیمان فرمود که از اهل ملک  
 من هیچ کس نیست که درین مجلس حاضر نیست گفتند آری بوتیمار می بین مجمع نیامده و ازین آتشبار خبر ندارد  
 سلیمان اسپ را بطلب دی فرستاد و بوتیمار از آمدن ابا کرد و نوبت ثانی سگ را فرمود که برو و بوتیمار را بیاورد  
 سگ بیامد و بوتیمار قول او را اجابت کرده نزد سلیمان حاضر شد سلیمان فرمود که با تو مشاورت دارم  
 و امایش از آنکه در میان آرم شکل مراحل کن بوتیمار اظهار عجز و ناتوانی کرده گفت بیست سینه که  
 باشم که بران خاطر عاقل گدازم + لطفاً می کنی ای خاک درت تاج سرم + بنده را قوت آن که شکلی حل  
 سازد و چون بباد شاهی او را بر مشورت بنوازد نیست فاما نقد حال کتران رعیت از معتبران عالی مرتبت  
 غریب نمی نماید <sup>فرد</sup> و تو آنکس و من ذره بغایت نیست + بدین نیست زخو شید ذره پروردن +  
 اگر حضرت رسالت منقبت باطهار آن شکل عنایت فرماید آنچه بر خاطر شکسته گذرد بهوقف عرض خواهد شد  
 سلیمان فرمود که بعد از انسان اشرف حیوانات اسپست و اخس جانوران سگ حکمت درین  
 چه بود که بقول شریف ترین حیوانی نیامدی و سخن خیس تر جانوری قبول کردی بوتیمار گفت  
 اگر چه اسپ را جمال شریف ظاهرست و کمال هنر لایح و باهر اما در مرغزار و فاخته پیده است  
 و از سر چشمه حق شناسی قطره نچشیده <sup>بندگی</sup> و از اسپ دفاطع نمی باید کرد + کاسپ زن  
 و شمیر وفا دار که دید + و هر چند سگ بخشت موصوفت است و بنا پاکی معروف و لیکن لایق و فاقد

بندگی  
 سگ  
 بیست سینه  
 زبانی  
 بادشاه  
 ۱۲



دور می نماید و تا ذات ملک باقیست زن و فرزند کم نمی آید و تا ملک برقرار است در اسباب تحمل و زینت و خدمتکاران کافی بادیانت هیچ قصوری و فتوری نمی افتد و عمر گریز ناپسند چو تو باشی همه هست ملک که این فصول شنیده و لیری ایشان و راجه ای آن سخنان بیدار بنایت متناگشته از بارگاه بخلو خانه فراتر و از صفه ایوان رو بگوشه بیت الاخران نهادیم چو تو انهم که با کس حال در خوشیستن گویم و روم در کلبه اخزان و هم با خود سخن گویم پس روی نیاید برخاک نهاده آب حسرت از دیده میکشاید و دل از آتش نومیدی کباب گشته خرمین صبر و سکون بیاد تاراج میرید و میگفت این ابرقنه که با آن بلا می بارد از کجا پدید شد و این لشکر غم که جز متاع حیات بیخانی نباشد از کدام سرچشمه کرد و فرود من بودم و کجایم حریفی و سربوخی غم را که نشان داد و بلار که خبر کرد و آخر مرگ غمزدان را چه سان آسان توان کرد و بی جمال فرزندان و همدان از عمر و زندگی چه راحت توان یافت و مرای پسران که روشنی چشم میزد دل انداخته شد من در حال حیات و امید داری بعد از سیل کلمات بدیشان تواند بود پادشاهی بچه کار آید بپیت نثار و پیر سپید بایسته تر و فرزند شایسته شایسته تر و و ایران و خست که چشمه خورشید تیان رنجه از چاه زرخندان اوست و مطلع نور ماه زرخشان پر لوی از عکس می دور فشان او رخساری چون ایام دولت تازه و خرم و زلفی چون شبهای نکبت تیره و در هم شنوی ریش چون مهری بهمت او آفاق بجفت ابروان چون ماه نوطاق و زرویش بر لوبه خورشید در تاب و زلغلتش بهر باقوت سیراب و محاسنی دار و در بای و مصاحبتی جانفزای و من بے اواز زندگانی چه بفروری نام بلار و زیر که رای منیرش در هر شب حادثه آفتاب است روشنی فرمای و بر تو شمع همیش و تیرگی هر آفتاب نور است ظلمت زدای فروبی و ستیاری قلم بر ابرو و تخت ملوک انبوه پای برقرار و پیش سیر عزم نباشد عمارت مملکت و رونق اعمال و آبادانی خزاین محصول اموال چگونه دست و پد و چون معیقه تیرگی کمال میر که نقش بند سپهر بلند شاگرد بنان او و دیر زیبا تقویر ریزه خور خوان بیان او است لفظی چون لاله منظم و دلکشای خطی چون درخت طرب افزای فرو و لطف لفظش اوده با هم آتش را و آوار حسن خطش کرده با هم نور ظلمت را و قرین و در نظر نباشد مصالح اطراف و حوادث لواحق

۱۰۰  
۱۰۱  
۱۰۲  
۱۰۳  
۱۰۴  
۱۰۵  
۱۰۶  
۱۰۷  
۱۰۸  
۱۰۹  
۱۱۰  
۱۱۱  
۱۱۲  
۱۱۳  
۱۱۴  
۱۱۵  
۱۱۶  
۱۱۷  
۱۱۸  
۱۱۹  
۱۲۰  
۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰  
۲۰۱  
۲۰۲  
۲۰۳  
۲۰۴  
۲۰۵  
۲۰۶  
۲۰۷  
۲۰۸  
۲۰۹  
۲۱۰  
۲۱۱  
۲۱۲  
۲۱۳  
۲۱۴  
۲۱۵  
۲۱۶  
۲۱۷  
۲۱۸  
۲۱۹  
۲۲۰  
۲۲۱  
۲۲۲  
۲۲۳  
۲۲۴  
۲۲۵  
۲۲۶  
۲۲۷  
۲۲۸  
۲۲۹  
۲۳۰  
۲۳۱  
۲۳۲  
۲۳۳  
۲۳۴  
۲۳۵  
۲۳۶  
۲۳۷  
۲۳۸  
۲۳۹  
۲۴۰  
۲۴۱  
۲۴۲  
۲۴۳  
۲۴۴  
۲۴۵  
۲۴۶  
۲۴۷  
۲۴۸  
۲۴۹  
۲۵۰  
۲۵۱  
۲۵۲  
۲۵۳  
۲۵۴  
۲۵۵  
۲۵۶  
۲۵۷  
۲۵۸  
۲۵۹  
۲۶۰  
۲۶۱  
۲۶۲  
۲۶۳  
۲۶۴  
۲۶۵  
۲۶۶  
۲۶۷  
۲۶۸  
۲۶۹  
۲۷۰  
۲۷۱  
۲۷۲  
۲۷۳  
۲۷۴  
۲۷۵  
۲۷۶  
۲۷۷  
۲۷۸  
۲۷۹  
۲۸۰  
۲۸۱  
۲۸۲  
۲۸۳  
۲۸۴  
۲۸۵  
۲۸۶  
۲۸۷  
۲۸۸  
۲۸۹  
۲۹۰  
۲۹۱  
۲۹۲  
۲۹۳  
۲۹۴  
۲۹۵  
۲۹۶  
۲۹۷  
۲۹۸  
۲۹۹  
۳۰۰  
۳۰۱  
۳۰۲  
۳۰۳  
۳۰۴  
۳۰۵  
۳۰۶  
۳۰۷  
۳۰۸  
۳۰۹  
۳۱۰  
۳۱۱  
۳۱۲  
۳۱۳  
۳۱۴  
۳۱۵  
۳۱۶  
۳۱۷  
۳۱۸  
۳۱۹  
۳۲۰  
۳۲۱  
۳۲۲  
۳۲۳  
۳۲۴  
۳۲۵  
۳۲۶  
۳۲۷  
۳۲۸  
۳۲۹  
۳۳۰  
۳۳۱  
۳۳۲  
۳۳۳  
۳۳۴  
۳۳۵  
۳۳۶  
۳۳۷  
۳۳۸  
۳۳۹  
۳۴۰  
۳۴۱  
۳۴۲  
۳۴۳  
۳۴۴  
۳۴۵  
۳۴۶  
۳۴۷  
۳۴۸  
۳۴۹  
۳۵۰  
۳۵۱  
۳۵۲  
۳۵۳  
۳۵۴  
۳۵۵  
۳۵۶  
۳۵۷  
۳۵۸  
۳۵۹  
۳۶۰  
۳۶۱  
۳۶۲  
۳۶۳  
۳۶۴  
۳۶۵  
۳۶۶  
۳۶۷  
۳۶۸  
۳۶۹  
۳۷۰  
۳۷۱  
۳۷۲  
۳۷۳  
۳۷۴  
۳۷۵  
۳۷۶  
۳۷۷  
۳۷۸  
۳۷۹  
۳۸۰  
۳۸۱  
۳۸۲  
۳۸۳  
۳۸۴  
۳۸۵  
۳۸۶  
۳۸۷  
۳۸۸  
۳۸۹  
۳۹۰  
۳۹۱  
۳۹۲  
۳۹۳  
۳۹۴  
۳۹۵  
۳۹۶  
۳۹۷  
۳۹۸  
۳۹۹  
۴۰۰  
۴۰۱  
۴۰۲  
۴۰۳  
۴۰۴  
۴۰۵  
۴۰۶  
۴۰۷  
۴۰۸  
۴۰۹  
۴۱۰  
۴۱۱  
۴۱۲  
۴۱۳  
۴۱۴  
۴۱۵  
۴۱۶  
۴۱۷  
۴۱۸  
۴۱۹  
۴۲۰  
۴۲۱  
۴۲۲  
۴۲۳  
۴۲۴  
۴۲۵  
۴۲۶  
۴۲۷  
۴۲۸  
۴۲۹  
۴۳۰  
۴۳۱  
۴۳۲  
۴۳۳  
۴۳۴  
۴۳۵  
۴۳۶  
۴۳۷  
۴۳۸  
۴۳۹  
۴۴۰  
۴۴۱  
۴۴۲  
۴۴۳  
۴۴۴  
۴۴۵  
۴۴۶  
۴۴۷  
۴۴۸  
۴۴۹  
۴۵۰  
۴۵۱  
۴۵۲  
۴۵۳  
۴۵۴  
۴۵۵  
۴۵۶  
۴۵۷  
۴۵۸  
۴۵۹  
۴۶۰  
۴۶۱  
۴۶۲  
۴۶۳  
۴۶۴  
۴۶۵  
۴۶۶  
۴۶۷  
۴۶۸  
۴۶۹  
۴۷۰  
۴۷۱  
۴۷۲  
۴۷۳  
۴۷۴  
۴۷۵  
۴۷۶  
۴۷۷  
۴۷۸  
۴۷۹  
۴۸۰  
۴۸۱  
۴۸۲  
۴۸۳  
۴۸۴  
۴۸۵  
۴۸۶  
۴۸۷  
۴۸۸  
۴۸۹  
۴۹۰  
۴۹۱  
۴۹۲  
۴۹۳  
۴۹۴  
۴۹۵  
۴۹۶  
۴۹۷  
۴۹۸  
۴۹۹  
۵۰۰  
۵۰۱  
۵۰۲  
۵۰۳  
۵۰۴  
۵۰۵  
۵۰۶  
۵۰۷  
۵۰۸  
۵۰۹  
۵۱۰  
۵۱۱  
۵۱۲  
۵۱۳  
۵۱۴  
۵۱۵  
۵۱۶  
۵۱۷  
۵۱۸  
۵۱۹  
۵۲۰  
۵۲۱  
۵۲۲  
۵۲۳  
۵۲۴  
۵۲۵  
۵۲۶  
۵۲۷  
۵۲۸  
۵۲۹  
۵۳۰  
۵۳۱  
۵۳۲  
۵۳۳  
۵۳۴  
۵۳۵  
۵۳۶  
۵۳۷  
۵۳۸  
۵۳۹  
۵۴۰  
۵۴۱  
۵۴۲  
۵۴۳  
۵۴۴  
۵۴۵  
۵۴۶  
۵۴۷  
۵۴۸  
۵۴۹  
۵۵۰  
۵۵۱  
۵۵۲  
۵۵۳  
۵۵۴  
۵۵۵  
۵۵۶  
۵۵۷  
۵۵۸  
۵۵۹  
۵۶۰  
۵۶۱  
۵۶۲  
۵۶۳  
۵۶۴  
۵۶۵  
۵۶۶  
۵۶۷  
۵۶۸  
۵۶۹  
۵۷۰  
۵۷۱  
۵۷۲  
۵۷۳  
۵۷۴  
۵۷۵  
۵۷۶  
۵۷۷  
۵۷۸  
۵۷۹  
۵۸۰  
۵۸۱  
۵۸۲  
۵۸۳  
۵۸۴  
۵۸۵  
۵۸۶  
۵۸۷  
۵۸۸  
۵۸۹  
۵۹۰  
۵۹۱  
۵۹۲  
۵۹۳  
۵۹۴  
۵۹۵  
۵۹۶  
۵۹۷  
۵۹۸  
۵۹۹  
۶۰۰  
۶۰۱  
۶۰۲  
۶۰۳  
۶۰۴  
۶۰۵  
۶۰۶  
۶۰۷  
۶۰۸  
۶۰۹  
۶۱۰  
۶۱۱  
۶۱۲  
۶۱۳  
۶۱۴  
۶۱۵  
۶۱۶  
۶۱۷  
۶۱۸  
۶۱۹  
۶۲۰  
۶۲۱  
۶۲۲  
۶۲۳  
۶۲۴  
۶۲۵  
۶۲۶  
۶۲۷  
۶۲۸  
۶۲۹  
۶۳۰  
۶۳۱  
۶۳۲  
۶۳۳  
۶۳۴  
۶۳۵  
۶۳۶  
۶۳۷  
۶۳۸  
۶۳۹  
۶۴۰  
۶۴۱  
۶۴۲  
۶۴۳  
۶۴۴  
۶۴۵  
۶۴۶  
۶۴۷  
۶۴۸  
۶۴۹  
۶۵۰  
۶۵۱  
۶۵۲  
۶۵۳  
۶۵۴  
۶۵۵  
۶۵۶  
۶۵۷  
۶۵۸  
۶۵۹  
۶۶۰  
۶۶۱  
۶۶۲  
۶۶۳  
۶۶۴  
۶۶۵  
۶۶۶  
۶۶۷  
۶۶۸  
۶۶۹  
۶۷۰  
۶۷۱  
۶۷۲  
۶۷۳  
۶۷۴  
۶۷۵  
۶۷۶  
۶۷۷  
۶۷۸  
۶۷۹  
۶۸۰  
۶۸۱  
۶۸۲  
۶۸۳  
۶۸۴  
۶۸۵  
۶۸۶  
۶۸۷  
۶۸۸  
۶۸۹  
۶۹۰  
۶۹۱  
۶۹۲  
۶۹۳  
۶۹۴  
۶۹۵  
۶۹۶  
۶۹۷  
۶۹۸  
۶۹۹  
۷۰۰  
۷۰۱  
۷۰۲  
۷۰۳  
۷۰۴  
۷۰۵  
۷۰۶  
۷۰۷  
۷۰۸  
۷۰۹  
۷۱۰  
۷۱۱  
۷۱۲  
۷۱۳  
۷۱۴  
۷۱۵  
۷۱۶  
۷۱۷  
۷۱۸  
۷۱۹  
۷۲۰  
۷۲۱  
۷۲۲  
۷۲۳  
۷۲۴  
۷۲۵  
۷۲۶  
۷۲۷  
۷۲۸  
۷۲۹  
۷۳۰  
۷۳۱  
۷۳۲  
۷۳۳  
۷۳۴  
۷۳۵  
۷۳۶  
۷۳۷  
۷۳۸  
۷۳۹  
۷۴۰  
۷۴۱  
۷۴۲  
۷۴۳  
۷۴۴  
۷۴۵  
۷۴۶  
۷۴۷  
۷۴۸  
۷۴۹  
۷۵۰  
۷۵۱  
۷۵۲  
۷۵۳  
۷۵۴  
۷۵۵  
۷۵۶  
۷۵۷  
۷۵۸  
۷۵۹  
۷۶۰  
۷۶۱  
۷۶۲  
۷۶۳  
۷۶۴  
۷۶۵  
۷۶۶  
۷۶۷  
۷۶۸  
۷۶۹  
۷۷۰  
۷۷۱  
۷۷۲  
۷۷۳  
۷۷۴  
۷۷۵  
۷۷۶  
۷۷۷  
۷۷۸  
۷۷۹  
۷۸۰  
۷۸۱  
۷۸۲  
۷۸۳  
۷۸۴  
۷۸۵  
۷۸۶  
۷۸۷  
۷۸۸  
۷۸۹  
۷۹۰  
۷۹۱  
۷۹۲  
۷۹۳  
۷۹۴  
۷۹۵  
۷۹۶  
۷۹۷  
۷۹۸  
۷۹۹  
۸۰۰  
۸۰۱  
۸۰۲  
۸۰۳  
۸۰۴  
۸۰۵  
۸۰۶  
۸۰۷  
۸۰۸  
۸۰۹  
۸۱۰  
۸۱۱  
۸۱۲  
۸۱۳  
۸۱۴  
۸۱۵  
۸۱۶  
۸۱۷  
۸۱۸  
۸۱۹  
۸۲۰  
۸۲۱  
۸۲۲  
۸۲۳  
۸۲۴  
۸۲۵  
۸۲۶  
۸۲۷  
۸۲۸  
۸۲۹  
۸۳۰  
۸۳۱  
۸۳۲  
۸۳۳  
۸۳۴  
۸۳۵  
۸۳۶  
۸۳۷  
۸۳۸  
۸۳۹  
۸۴۰  
۸۴۱  
۸۴۲  
۸۴۳  
۸۴۴  
۸۴۵  
۸۴۶  
۸۴۷  
۸۴۸  
۸۴۹  
۸۵۰  
۸۵۱  
۸۵۲  
۸۵۳  
۸۵۴  
۸۵۵  
۸۵۶  
۸۵۷  
۸۵۸  
۸۵۹  
۸۶۰  
۸۶۱  
۸۶۲  
۸۶۳  
۸۶۴  
۸۶۵  
۸۶۶  
۸۶۷  
۸۶۸  
۸۶۹  
۸۷۰  
۸۷۱  
۸۷۲  
۸۷۳  
۸۷۴  
۸۷۵  
۸۷۶  
۸۷۷  
۸۷۸  
۸۷۹  
۸۸۰  
۸۸۱  
۸۸۲  
۸۸۳  
۸۸۴  
۸۸۵  
۸۸۶  
۸۸۷  
۸۸۸  
۸۸۹  
۸۹۰  
۸۹۱  
۸۹۲  
۸۹۳  
۸۹۴  
۸۹۵  
۸۹۶  
۸۹۷  
۸۹۸  
۸۹۹  
۹۰۰  
۹۰۱  
۹۰۲  
۹۰۳  
۹۰۴  
۹۰۵  
۹۰۶  
۹۰۷  
۹۰۸  
۹۰۹  
۹۱۰  
۹۱۱  
۹۱۲  
۹۱۳  
۹۱۴  
۹۱۵  
۹۱۶  
۹۱۷  
۹۱۸  
۹۱۹  
۹۲۰  
۹۲۱  
۹۲۲  
۹۲۳  
۹۲۴  
۹۲۵  
۹۲۶  
۹۲۷  
۹۲۸  
۹۲۹  
۹۳۰  
۹۳۱  
۹۳۲  
۹۳۳  
۹۳۴  
۹۳۵  
۹۳۶  
۹۳۷  
۹۳۸  
۹۳۹  
۹۴۰  
۹۴۱  
۹۴۲  
۹۴۳  
۹۴۴  
۹۴۵  
۹۴۶  
۹۴۷  
۹۴۸  
۹۴۹  
۹۵۰  
۹۵۱  
۹۵۲  
۹۵۳  
۹۵۴  
۹۵۵  
۹۵۶  
۹۵۷  
۹۵۸  
۹۵۹  
۹۶۰  
۹۶۱  
۹۶۲  
۹۶۳  
۹۶۴  
۹۶۵  
۹۶۶  
۹۶۷  
۹۶۸  
۹۶۹  
۹۷۰  
۹۷۱  
۹۷۲  
۹۷۳  
۹۷۴  
۹۷۵  
۹۷۶  
۹۷۷  
۹۷۸  
۹۷۹  
۹۸۰  
۹۸۱  
۹۸۲  
۹۸۳  
۹۸۴  
۹۸۵  
۹۸۶  
۹۸۷  
۹۸۸  
۹۸۹  
۹۹۰  
۹۹۱  
۹۹۲  
۹۹۳  
۹۹۴  
۹۹۵  
۹۹۶  
۹۹۷  
۹۹۸  
۹۹۹  
۱۰۰۰











بقتل میرسانند و بعضی که بی همت و ناپاک سیرت اند و روح را که انسان جز بدیشان تیره شرف نیابد  
 بهمان تنجی آزارند و آنچه آلت دفع دشمنان است دست افزارند و ستان میسازند و آن محقق کامل  
 بر نهی اشرافی نموده آنچه فرموده مشنوی بدگر را علم و فن آموختن و همچو تیغی و آن بدست را نهان  
 تیغ و اذن در کف زنگی است به که آید علم را ناکس بدست حلیه آموزان جگر با سوزنه و فعلها و کبر  
 آموخته و غرض ایشان درین تعبیر است که فرصت انتقام فوت نشود و زخمها نیکه از سیاست ملکانه  
 در ولماهی ایشان شکن است بدین اشارات حلیه آمیز که قانون شفا نام نباده اند و هم باید اول  
 فرزندان را که نظیر نفس شریف و عوض اثار کریم نهشتای توانمند بود و از پیش بر دارند تا ملکات و ارث  
 بماند پس بزرگان متفق را که ارکان دولت اند و آبادانی ممالک معموری خزان بکفایت ایشان زیسته  
 ضایع گردانند تا رعیت و لایه لشکری نا امید شود و دیگر اسباب جهانداری از پیل و شتر و اسب سلاح  
 باطل سازند تا ملک تنها و یکس باشد و من بنده خود محلی ندارد و امثال من در خدمت بسیار اند  
 اما چون ملک اتنها یا بنده علی مرور الایام داعیه انتقام پدید آورده هر چه سالها مکنون ضمیر ایشان  
 بوده باشد از قوت بغض آرد و تا این ساعت ملاحظه ایشان از روی عجز و مضطر ابروده است چون  
 امکان اقتدار یافته عنان اختیار بدست افتاد و معی گردند و آشوب ملکات انداخته در باهی فتنه  
 باز کنند چه درین صورت که ملک مستلقان را نا بود ساز و هم لشکریان نا امید شوند و هم رعیت را بدگمانی  
 افتد و چون رعایا و سپاهیان دو دل و ده زبان شدند موجب استیلا و استغلامی نصمان گرد و و بر آن  
 تقدیر ملک مال از دست برود و روح و روان در معرض تلف باشد و پادشاهان را از مکر و حلیه دشمنان  
 غافل نباید بود مشنوی مشو این از سبیدادجوی که غدار عیشیه است و ناپاک خوی و بطاشر  
 و هم اشتیاقی زند و باطن در بیوفائی زند و با این همه اگر آنچه بر آید صواب دیده اند فرجی و کشاید  
 می تواند بود البته تاخیر نشاید کرد و اگر توقف را مجال است یکل حیات و دیگر باقی است و بفرمان ملک  
 مضمون آن باز توان نمود ملکات و داد و گفت آنچه تو لونی با اعتقاد من از شواهد شہادت است  
 و مهر آینه مقبول و مستمع خواندنت و ایران و خت گفت کاریدون حکیم کوسین فی فضائل و کسا  
 حکام و بن خنود

اسم خدمت میرسانند  
 ۱۲ اسم است نقش  
 و نفوذ ۱۲ اسم ای  
 روح و روان ۱۲  
 ۱۳ اسم قاطع الطریق  
 ۱۴ اسم ای بد و جود  
 ۱۵ اسم از زمین  
 ۱۶ اسم نفس  
 ۱۷ اسم غایت دارنده  
 ۱۸ اسم ایسان شاهی  
 ۱۹ اشاره بخش تو کرد  
 ۲۰ اسم ایسان  
 ۲۱ اسم ایسان  
 ۲۲ اسم ایسان  
 ۲۳ اسم ایسان  
 ۲۴ اسم ایسان  
 ۲۵ اسم ایسان  
 ۲۶ اسم ایسان  
 ۲۷ اسم ایسان  
 ۲۸ اسم ایسان  
 ۲۹ اسم ایسان  
 ۳۰ اسم ایسان

مساک اخلاق و شامل است با طبع مخزن نفاس سلطه و چون معدن سرخ و صند و دشت و قمر  
 فروز می تیرش تنقیر قضا محرم و دل پاکش نظر لطف خدا را منظور و درین اوقات در کوه صند  
 گوشه غاری اختیار کرده و همواره جانب توحید و تجرید رعایت میکند اگر چه جبل او را بهمه نزدیک  
 اما در صدق و دیانت و وفا و امانت برایشان رجحان دارد و نظر او در عواقب امور کامل است و موقع  
 حوادث و وقایع را تبصیر صاحب و شامل تراگرایی ملک اقتضا فرماید او را اگر است غریمت از زانی باید و  
 و کیفیت خواب صورت تعبیر بر همه بر و منکشف ساخت و شک نیست که او بر وجهی از حقائق آن  
 ملک استنبه خواهد فرمود و نکته از بیان تاویل واقعات مخفی نخواهد داشت اگر تعبیر او موافق قول بر همه باشد  
 نسبت زایل شده این غیبی همان غریمت لازم است و اگر بخلاف آن اشارتی فرماید تعبیر منسبط  
 منیر حق و باطل خواهد بود و در نصیحت از خیانت باز خواهد شناخت ملک این سخن موافق افتاد و در حال  
 سوار شده نزد یک کاربدون حکیم رفت و بیدار حکیم الهی که جمیع حیوانات تا متناهی بودند را مستعار  
 یافته و لازم تو انصاف بجای آورده حکیم نیز بر شتر اقطع تقسیم نموده گفته است که بیه مار و ضمه شد چون  
 مقدم رضوان رسید و دیده روشن شد چو بوی یوسف لشان رسید و سبب تخم رکاب دولت  
 انسیاب چیست و اگر فرمانی رسانیدند که من خود بدم کا و حاضر آمدی چه بصواب آن لائق تر که  
 خادمان بخدمت آیند و در طریق خدمت و آیین بندگی کردن و خدای را توراها کن و سلطان بک  
 و نیز اثر تغییر در شکر مبارک می توان دید و نشان غم از غمره هایلون نفرس می توان نمود و صوت حاکم  
 بیان باید فرمود و وجه ملال تقریر باید کرد ملک کیفیت منیامات و تعبیر بر همه بر سیل تفصیل باز گفته  
 کاربدون سر تحریر جنبانیده و انگشت تعجب بندان گزیده فرمود که ملک او درین کار سویی افتاده است چه  
 این سر با آن طائفه گفتنی و این حکایت با آن جماعت باز از ندنی نبود و هر گوش کجا محرم اسرار بود  
 و بر سر ملک اگر ملک مخفی نماد که این تدابیر بر زور ویرا الهیت تعبیر این واقعات نیست حجت آنکه عقلی  
 رهنمای دارم و منتهی پادشاه را بدین خواهاشاد و بانی باید از و در جهت شکانه صدقات بیکانه بستمحان  
 رسانیده چه دلائل سعادت و شواهد عزت و عظمت از صفات تعبیرات این مع پیدا می شود و دم بر بخاری

که حکایت  
 عالم حکمت است  
 و آری نامش  
 فن حکمت است  
 و بیاضی را  
 آبی حکمت است  
 که شد و در آن  
 امور که بود  
 و نقل هر دو  
 سببی ماده در آن  
 است و قضا است  
 حضرت او که  
 او اسباب و  
 شده و ازین قول  
 و نفوس و از حکم  
 ایشان و از حکم  
 فیه و ان و از  
 بیه و از  
 با شوکت و شان  
 و یافت نمودن  
 که گفتن  
 شد و از  
 داده بود و  
 و تمام و









کج کردی تا من ملک به تحقیق نه پیوندم و اگر نه عقل وزیر وزیر کی او بودی هر دو جان بیاور و اندی  
بیت هر کس که مدار کار عقل نهاد بی شبه شد از بند بلا آزاد و چون ایران خست قبیول تاج سر دراز  
یافت بزم افروز نیز با اختیار جامه از غوانی سرخ روشد و چنانچه تقریر افتاوشی ملک با بزم هند و  
بروز آورد و شوشی با ایران دخت بسر بردی قصاراشبه که نوبت حجره ایران دخت بود ملک  
بر حکم میا و آنجا فرامید و ایران دخت بارومی و افروز و زلفی و لا و نیز بیت ز مشک تازه یک  
یک موی شسته + باب زنگانی رومی شسته + تاج مرصع بر سر نهاده و طبق زرین بر  
برنج بدست گرفته پیش ملک با میا و ملک از آن طبق نوا که تناول میفرمود و بجا آورد او موافقتی  
حاصل کرده و دیده دل از تماشا کس جمالش روشن می ساخت و درین میان بزم هند و زجامه  
از غوانی پوشیده برایشان بگذشت با عذاری چون گل شگفته و زساری مانده ماه و دو هفته  
تلقوی لباس از غوانی کرده و زبر + تو کوئی لبست سرو از لاله زیور + و دوشم ترک بردها کمین  
دو ابرو بر جگر مانوک انداز + خوش تابان زمین زلف پرتاب + چنان که اندر شب تار یک دست  
ملک او را دیده دست از طعام باز کشید و غلبه سیل طبیعت بدو و صدق رغبت نبوت او غما  
نمالک از قبضه اقتدار و زمام تاسک از کف اختیار شاه بیرون برد و متوجه بزم افروز گشته زبان  
تجسمین و آفرین بکشاد و بیت کامی سرو و زار امان و گل تازه رسیده + نرگس گل سروی چو نور  
نواب نمیده + بدین آمدن در بامی سرور بر سینه من کشادی و ازین خراسیدن خرمش کیکیابی و  
فرارم بر باد و اوی ع زبانی بامدنت نخت مرجا کرده + انگه ایران دخت را گشت این تاج لائق  
بزم افروز بود که نور دشتی و در اختیار کردن آن از صوب صواب بخطه خطاسیل کردی ایران دخت  
غیرت عشق و هنر گرفته و شعله آتش رشک در کانون سینه افتاده ازین سخن نفع حاصل یافت و بخیر  
طبق برنج بر سر شاه نگو سار کرد و روی دومی ملک را بدان آلوده ساخت و آن تعبیر که حکیم  
بو توغ آن تعرض کرده بود هم محقق گشت ملک را آتش غضب با فروخت بلا روزیر اطلبید استخفا  
که از و صادر شده بود باز نمود و گفت این نادان از پیش من بیرون برو گردن بزن تا باند که اشک

کج کردی تا من ملک به تحقیق نه پیوندم و اگر نه عقل وزیر وزیر کی او بودی هر دو جان بیاور و اندی  
بیت هر کس که مدار کار عقل نهاد بی شبه شد از بند بلا آزاد و چون ایران خست قبیول تاج سر دراز  
یافت بزم افروز نیز با اختیار جامه از غوانی سرخ روشد و چنانچه تقریر افتاوشی ملک با بزم هند و  
بروز آورد و شوشی با ایران دخت بسر بردی قصاراشبه که نوبت حجره ایران دخت بود ملک  
بر حکم میا و آنجا فرامید و ایران دخت بارومی و افروز و زلفی و لا و نیز بیت ز مشک تازه یک  
یک موی شسته + باب زنگانی رومی شسته + تاج مرصع بر سر نهاده و طبق زرین بر  
برنج بدست گرفته پیش ملک با میا و ملک از آن طبق نوا که تناول میفرمود و بجا آورد او موافقتی  
حاصل کرده و دیده دل از تماشا کس جمالش روشن می ساخت و درین میان بزم هند و زجامه  
از غوانی پوشیده برایشان بگذشت با عذاری چون گل شگفته و زساری مانده ماه و دو هفته  
تلقوی لباس از غوانی کرده و زبر + تو کوئی لبست سرو از لاله زیور + و دوشم ترک بردها کمین  
دو ابرو بر جگر مانوک انداز + خوش تابان زمین زلف پرتاب + چنان که اندر شب تار یک دست  
ملک او را دیده دست از طعام باز کشید و غلبه سیل طبیعت بدو و صدق رغبت نبوت او غما  
نمالک از قبضه اقتدار و زمام تاسک از کف اختیار شاه بیرون برد و متوجه بزم افروز گشته زبان  
تجسمین و آفرین بکشاد و بیت کامی سرو و زار امان و گل تازه رسیده + نرگس گل سروی چو نور  
نواب نمیده + بدین آمدن در بامی سرور بر سینه من کشادی و ازین خراسیدن خرمش کیکیابی و  
فرارم بر باد و اوی ع زبانی بامدنت نخت مرجا کرده + انگه ایران دخت را گشت این تاج لائق  
بزم افروز بود که نور دشتی و در اختیار کردن آن از صوب صواب بخطه خطاسیل کردی ایران دخت  
غیرت عشق و هنر گرفته و شعله آتش رشک در کانون سینه افتاده ازین سخن نفع حاصل یافت و بخیر  
طبق برنج بر سر شاه نگو سار کرد و روی دومی ملک را بدان آلوده ساخت و آن تعبیر که حکیم  
بو توغ آن تعرض کرده بود هم محقق گشت ملک را آتش غضب با فروخت بلا روزیر اطلبید استخفا  
که از و صادر شده بود باز نمود و گفت این نادان از پیش من بیرون برو گردن بزن تا باند که اشک









چشم بهیار و بوده و عقیق بیانی دل خون شده لعل شکر بار و تو خور و یان خطه نماور بند چینی افش سپهر  
 و عشوه فروشان کشمیری بهوای سلسله جعد پیر تاب و پیش پای دل و زنجیر بدیت خنجر از باجچه  
 خوبی است که نیست و در شیوه و لبریز ترا چیت که نیست به حال حال او جمال پالکده انبی ترین یافته بود  
 و جمله خنجرش زیور عفت و پارسائی آراسته شده دل شاه بشما مل او چنان مائل بود که از  
 نیست هم خاص و معاشقت و دیگر جواری تبعاً و نمودی عروس ملک از غیرت شاه همواره خونا  
 حسرت ریختی و برای دفع او از روی رشک و خشم هر گونه حیل و مکنیتی القصه غصه خود را با مشاطه هم  
 باز گرفت و از دور باب قتل شاه و دفع کنیزک معاونتی طلبید مشاطه گفت مرا اعلام کن که ملک از  
 کنیزک چه چیز بدست دارد و نظر بر کدام عضو ش بیشتر گمارد خاتون جواب داد که بوقت خلوت شاه  
 افتاد که بزرگندان سیب مثال او که از غایت صفا گوئی آبست نزد یک چشمه حیات حلق است  
 یا آبی نازک که دست قدرتش بالای ترنج غنچ نهاده بوسه بسیار زرد و زربان حال گوید فرو و خجلم  
 و دعوت اسی زاهد فرمای که این سیب مرغ زان بوستان به مشاطه گفت طریقی آسان یافتم در آن  
 که ملک را بروی از پیش توان برداشت مصلحت آنست که قدری زهر لعل بن دبی تا بیل با منیر فرجه  
 کنیزک رفته خالی زان بر حوالی ذوق غنچ او زرم ملک چون در حالت مستی لب بان سازد بجای شربت  
 و تو ازین پنج فرج یابی خاتون ازین فکر دل شاد شده آنچه او را با است میاگرد و اندیشه مشاطه برین سوال  
 که رقم فکر پذیرفت ترکیبی از اخلاط حیل و ترتیب داده و در حقه ترویر نهاده و توانای کنیزک فوت از سایه  
 حالی بزوق آن ماه در دو بار شربت تیره روی را بر کناره چاه بابل جاکو آرا ماده ساخت فرمود به واد است آن  
 حال افتاده بزرگندان و یارب نگاهداری نه اسیر و در کارش و ملک اغلامی بود که در حرم سر مست مست  
 داشتی قصار از پس پرد و محاورات خاتون و مشاطه شنید و فتن شاطه بنیز کنیزک و در حال بزرگندان  
 معانه دید و عیبه و فاداری و حق گزاری و ابرار آن داشت که کنیزک را از آن مکر خنجرند هیچ طریقی فرصت نیافت  
 و ملک نیز در حالت بیکر بود و کشف آن سر با هیچ وجه سیر نمیشد آخر ملک عادت با قوت با قوت و با قوت با قوت  
 و آمده از غایت مستی در خواب رفت غلام شهنشفت حق شناسی و نگه میدارنده آهسته آهسته ببالین کنیزک که در گوشه

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

استین اثر نیل از فوق او پاک کرد و درین حالت ملک بیدار شده غلام را دید که دست بزرگندان  
 کنیزک دراز کرده است حرارت حریت اورا بر سر آتش غضب نشاند و باتیغ چون آب قصد غلام کرد غلام  
 از خلوت سلمی بیرون فرمود و ملک از تعجبش شمشیر کشیده بدو آمد مقتدر خاص لیسانه بود و در قهقهه بر سر  
 گرفته چون ملک را متغیر دید پیش آمد و یک رقه نمود در یاسی خشم او از موج فرو نهشت دیگری  
 عرض کرد آتش فتنه تسکین نیافت رقه سوم که موقوف عرض رسید ملک بختی صبر سکون نمود و راه داد  
 و شربت ناخوش گوار غضب را تجمیع فرمود و بر میل لطف غلام را طلبیده گفت این جرات چه کردی  
 غلام از روی راستی صورت واقعه باز نمود ملک عروس را آواز داده و تفتیش آن غدر و تحقیق آن  
 مکر حایت مبالغه بقدریم رسانید عروس انکار آن کار نموده گفت غلام در فرج میگوید من بار بار دیدم  
 که این ناجر نابکار با آن کنیزک با مثال این فعال اقدام نموده اما از ملک شرم سپید شتم که با طهار آن جرات  
 نسایم و میکنم که بران حل فتادی که بسبب رشک افزائی واقع شده است و بخداوند ملک برای همین  
 مشا به نموده اکنون در هلاک مفسد توقف جانزداشتن سیاست سلطانی رازیان دارد و غضب چون  
 بموقع واقع گردد بر اتب از حلم بهتر خواهد بود **بسیار** خار که بر سوختن شاید + در گریبان نمی  
 نه نیک آید + ملک بجانب غلام نگریست غلام گفت ای شاه کامران و واسطه امان زمان امکان  
 دارد که هنوز بقیه این نیل در رقه مشاطه باشد اگر حضور او مثال مبارک از زانی دارند شاید که کلی این  
 شبهت زایل گردد و ملک بفرمود و مشاطه را با حقه حاضر گردانیدند و قدری از ان نیل بوی خورنید  
 نورون همان بود و مردن همان چون حقیقت بر ملک منکشف گشت عروس را بید کرده غلام را  
 خط آزادی داد و امارت بر رخ از بلاد آن مملکت بوی تفویض فرمود و آن پادشاه جهان پناه  
 چون چهره حال خود را بعلیه حلم آراسته ساخت حضرت مشاطه بدو رسید و بکرت بر دباری از ضرر آن  
 سیه کاری امین گشت و چنان سری خطی بروی آشکارا شده بر حال دوست و دشمن وقوف یافت  
 و این مثل بدان آورد و مآثر آن را در روی روشن ملک این صورت جلال نماید که پادشاهان ادب هیچ کار  
 بعمل نیاید نمود و بے مامل و تفکر حکم انصاف بایده فرمود و قطعه حکم سلطان لبان آتش و آب +

دوستان  
 "تو جان مانده"  
 "سلطان"  
 "طعن"  
 "پنهان بود"  
 "استغاثه"  
 "خاص"  
 "علاقه"  
 "نابینا بود"  
 "او را کسی"  
 "بسیار"  
 "بوی خورنید"  
 "خط آزادی"  
 "کرت"  
 "روشن شود"











عند کرام اناس مقبول وزیر گفت ای ملک من بگناه خود اعتراف کردم و گناه من آنست که در ملک  
فرمان ملک تاخیری جانزداشتم ام و کشتن ایران دخته در موقوف گردانیده و از بیم این مقال  
بول انگیز و هیبت این خطاب عتاب میزدیشیده در قتل او قیام نکرده اکنون حکم و فرمان ملک رسیده  
فرمود که لطف مینائی در گریختن مینائی به گردن نهاده ام چو اسیران بجایست تو به چند آنکه ملک  
این سخن استماع فرمود دلایل فرح و ابتهاج و شوق و مسرت و ارتجاج بر ناصیه مبارکش ظاهر  
گشته رایت ادای محاسن با وج علیین رسانید و سجدات شکرنا تمناهای بجای آورده نعره شادی  
از زوره سپهر برین گذرانید و گفت قطعه مرده ای بخت که مقصود در برابر بد بختی خسته دلان  
جان در گراز آمد به آنکه چون غنچه پوش لب جان میخندید به رخ دولت زگل افروخته تر باز آمد پس فرمود  
که عیب پانده بودم در آنکه سخن بر زبانی میراندی که ملک ایران دخت مفهوم میشد و من صدق اخلاص من  
تو میثاقتم و میدادتم که در مضای آن توقیفی خواهی کرد وزیر جواب داد که مفاد ضمه من بنا بر آن بود  
تا غریبت ملک را نیکو بشناسم و بگویم که از آن حکم نادم هست یانه اگر شما را بر همان غم قتل او دیدم تا غم غلظت  
بدان مهم میثاقتم اما چون دیدم که خاطر با بقای او مایل ترست گناه خود اظہار کردم و عذر تاخیر را تقدیم  
نمودم ملک فرمود که حزم و کیاست تو درین باب بر من ظاهر تر گشت و اعتماد بر زمین و فراست تو  
بفرمود و خدمتی که بجای آوردی در معرض قبول افتاد و ثمرات آن هر چند زودتر تو خواهم رسید این است  
باستظهار تمام باید رفت و معذرت فراوان بایران دخت رسانید و التماس آمدن او که کلید ابواب  
حصول امانی و سرمای و وصول فرح و شادمانی همان تواند بود بخوب تر و بھی نمود میت بیا که وصل ترا  
از خدای سخاوتهم به بیا که گوش بر آواز و چشم بر راهم به بلار از نزد یک ملک بیرون آمد و ایران دخت تا  
اشارت نجات و یثارت و مثال رسانید و دلاچ غنچه شکایت زکار بسته کن به که باد صبح  
نسیم گر کشا آورد و ایران دخت مثال حضور ملاقاتش نموده بخدمت ملک شتافت و  
شرط بندگی بجای آورد و زبان سنت واری و شکر گزاری بر کشاد ملک گفت این منت از بلا  
باید داشت که شرط مناصحت بجای آورد و در ادای این غریبت تانی فرمود و بلا گرفت را بکمال

۱۰۰  
۱۰۱  
۱۰۲  
۱۰۳  
۱۰۴  
۱۰۵  
۱۰۶  
۱۰۷  
۱۰۸  
۱۰۹  
۱۱۰  
۱۱۱  
۱۱۲  
۱۱۳  
۱۱۴  
۱۱۵  
۱۱۶  
۱۱۷  
۱۱۸  
۱۱۹  
۱۲۰  
۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰  
۲۰۱  
۲۰۲  
۲۰۳  
۲۰۴  
۲۰۵  
۲۰۶  
۲۰۷  
۲۰۸  
۲۰۹  
۲۱۰  
۲۱۱  
۲۱۲  
۲۱۳  
۲۱۴  
۲۱۵  
۲۱۶  
۲۱۷  
۲۱۸  
۲۱۹  
۲۲۰  
۲۲۱  
۲۲۲  
۲۲۳  
۲۲۴  
۲۲۵  
۲۲۶  
۲۲۷  
۲۲۸  
۲۲۹  
۲۳۰  
۲۳۱  
۲۳۲  
۲۳۳  
۲۳۴  
۲۳۵  
۲۳۶  
۲۳۷  
۲۳۸  
۲۳۹  
۲۴۰  
۲۴۱  
۲۴۲  
۲۴۳  
۲۴۴  
۲۴۵  
۲۴۶  
۲۴۷  
۲۴۸  
۲۴۹  
۲۵۰  
۲۵۱  
۲۵۲  
۲۵۳  
۲۵۴  
۲۵۵  
۲۵۶  
۲۵۷  
۲۵۸  
۲۵۹  
۲۶۰  
۲۶۱  
۲۶۲  
۲۶۳  
۲۶۴  
۲۶۵  
۲۶۶  
۲۶۷  
۲۶۸  
۲۶۹  
۲۷۰  
۲۷۱  
۲۷۲  
۲۷۳  
۲۷۴  
۲۷۵  
۲۷۶  
۲۷۷  
۲۷۸  
۲۷۹  
۲۸۰  
۲۸۱  
۲۸۲  
۲۸۳  
۲۸۴  
۲۸۵  
۲۸۶  
۲۸۷  
۲۸۸  
۲۸۹  
۲۹۰  
۲۹۱  
۲۹۲  
۲۹۳  
۲۹۴  
۲۹۵  
۲۹۶  
۲۹۷  
۲۹۸  
۲۹۹  
۳۰۰  
۳۰۱  
۳۰۲  
۳۰۳  
۳۰۴  
۳۰۵  
۳۰۶  
۳۰۷  
۳۰۸  
۳۰۹  
۳۱۰  
۳۱۱  
۳۱۲  
۳۱۳  
۳۱۴  
۳۱۵  
۳۱۶  
۳۱۷  
۳۱۸  
۳۱۹  
۳۲۰  
۳۲۱  
۳۲۲  
۳۲۳  
۳۲۴  
۳۲۵  
۳۲۶  
۳۲۷  
۳۲۸  
۳۲۹  
۳۳۰  
۳۳۱  
۳۳۲  
۳۳۳  
۳۳۴  
۳۳۵  
۳۳۶  
۳۳۷  
۳۳۸  
۳۳۹  
۳۴۰  
۳۴۱  
۳۴۲  
۳۴۳  
۳۴۴  
۳۴۵  
۳۴۶  
۳۴۷  
۳۴۸  
۳۴۹  
۳۵۰  
۳۵۱  
۳۵۲  
۳۵۳  
۳۵۴  
۳۵۵  
۳۵۶  
۳۵۷  
۳۵۸  
۳۵۹  
۳۶۰  
۳۶۱  
۳۶۲  
۳۶۳  
۳۶۴  
۳۶۵  
۳۶۶  
۳۶۷  
۳۶۸  
۳۶۹  
۳۷۰  
۳۷۱  
۳۷۲  
۳۷۳  
۳۷۴  
۳۷۵  
۳۷۶  
۳۷۷  
۳۷۸  
۳۷۹  
۳۸۰  
۳۸۱  
۳۸۲  
۳۸۳  
۳۸۴  
۳۸۵  
۳۸۶  
۳۸۷  
۳۸۸  
۳۸۹  
۳۹۰  
۳۹۱  
۳۹۲  
۳۹۳  
۳۹۴  
۳۹۵  
۳۹۶  
۳۹۷  
۳۹۸  
۳۹۹  
۴۰۰  
۴۰۱  
۴۰۲  
۴۰۳  
۴۰۴  
۴۰۵  
۴۰۶  
۴۰۷  
۴۰۸  
۴۰۹  
۴۱۰  
۴۱۱  
۴۱۲  
۴۱۳  
۴۱۴  
۴۱۵  
۴۱۶  
۴۱۷  
۴۱۸  
۴۱۹  
۴۲۰  
۴۲۱  
۴۲۲  
۴۲۳  
۴۲۴  
۴۲۵  
۴۲۶  
۴۲۷  
۴۲۸  
۴۲۹  
۴۳۰  
۴۳۱  
۴۳۲  
۴۳۳  
۴۳۴  
۴۳۵  
۴۳۶  
۴۳۷  
۴۳۸  
۴۳۹  
۴۴۰  
۴۴۱  
۴۴۲  
۴۴۳  
۴۴۴  
۴۴۵  
۴۴۶  
۴۴۷  
۴۴۸  
۴۴۹  
۴۵۰  
۴۵۱  
۴۵۲  
۴۵۳  
۴۵۴  
۴۵۵  
۴۵۶  
۴۵۷  
۴۵۸  
۴۵۹  
۴۶۰  
۴۶۱  
۴۶۲  
۴۶۳  
۴۶۴  
۴۶۵  
۴۶۶  
۴۶۷  
۴۶۸  
۴۶۹  
۴۷۰  
۴۷۱  
۴۷۲  
۴۷۳  
۴۷۴  
۴۷۵  
۴۷۶  
۴۷۷  
۴۷۸  
۴۷۹  
۴۸۰  
۴۸۱  
۴۸۲  
۴۸۳  
۴۸۴  
۴۸۵  
۴۸۶  
۴۸۷  
۴۸۸  
۴۸۹  
۴۹۰  
۴۹۱  
۴۹۲  
۴۹۳  
۴۹۴  
۴۹۵  
۴۹۶  
۴۹۷  
۴۹۸  
۴۹۹  
۵۰۰  
۵۰۱  
۵۰۲  
۵۰۳  
۵۰۴  
۵۰۵  
۵۰۶  
۵۰۷  
۵۰۸  
۵۰۹  
۵۱۰  
۵۱۱  
۵۱۲  
۵۱۳  
۵۱۴  
۵۱۵  
۵۱۶  
۵۱۷  
۵۱۸  
۵۱۹  
۵۲۰  
۵۲۱  
۵۲۲  
۵۲۳  
۵۲۴  
۵۲۵  
۵۲۶  
۵۲۷  
۵۲۸  
۵۲۹  
۵۳۰  
۵۳۱  
۵۳۲  
۵۳۳  
۵۳۴  
۵۳۵  
۵۳۶  
۵۳۷  
۵۳۸  
۵۳۹  
۵۴۰  
۵۴۱  
۵۴۲  
۵۴۳  
۵۴۴  
۵۴۵  
۵۴۶  
۵۴۷  
۵۴۸  
۵۴۹  
۵۵۰  
۵۵۱  
۵۵۲  
۵۵۳  
۵۵۴  
۵۵۵  
۵۵۶  
۵۵۷  
۵۵۸  
۵۵۹  
۵۶۰  
۵۶۱  
۵۶۲  
۵۶۳  
۵۶۴  
۵۶۵  
۵۶۶  
۵۶۷  
۵۶۸  
۵۶۹  
۵۷۰  
۵۷۱  
۵۷۲  
۵۷۳  
۵۷۴  
۵۷۵  
۵۷۶  
۵۷۷  
۵۷۸  
۵۷۹  
۵۸۰  
۵۸۱  
۵۸۲  
۵۸۳  
۵۸۴  
۵۸۵  
۵۸۶  
۵۸۷  
۵۸۸  
۵۸۹  
۵۹۰  
۵۹۱  
۵۹۲  
۵۹۳  
۵۹۴  
۵۹۵  
۵۹۶  
۵۹۷  
۵۹۸  
۵۹۹  
۶۰۰  
۶۰۱  
۶۰۲  
۶۰۳  
۶۰۴  
۶۰۵  
۶۰۶  
۶۰۷  
۶۰۸  
۶۰۹  
۶۱۰  
۶۱۱  
۶۱۲  
۶۱۳  
۶۱۴  
۶۱۵  
۶۱۶  
۶۱۷  
۶۱۸  
۶۱۹  
۶۲۰  
۶۲۱  
۶۲۲  
۶۲۳  
۶۲۴  
۶۲۵  
۶۲۶  
۶۲۷  
۶۲۸  
۶۲۹  
۶۳۰  
۶۳۱  
۶۳۲  
۶۳۳  
۶۳۴  
۶۳۵  
۶۳۶  
۶۳۷  
۶۳۸  
۶۳۹  
۶۴۰  
۶۴۱  
۶۴۲  
۶۴۳  
۶۴۴  
۶۴۵  
۶۴۶  
۶۴۷  
۶۴۸  
۶۴۹  
۶۵۰  
۶۵۱  
۶۵۲  
۶۵۳  
۶۵۴  
۶۵۵  
۶۵۶  
۶۵۷  
۶۵۸  
۶۵۹  
۶۶۰  
۶۶۱  
۶۶۲  
۶۶۳  
۶۶۴  
۶۶۵  
۶۶۶  
۶۶۷  
۶۶۸  
۶۶۹  
۶۷۰  
۶۷۱  
۶۷۲  
۶۷۳  
۶۷۴  
۶۷۵  
۶۷۶  
۶۷۷  
۶۷۸  
۶۷۹  
۶۸۰  
۶۸۱  
۶۸۲  
۶۸۳  
۶۸۴  
۶۸۵  
۶۸۶  
۶۸۷  
۶۸۸  
۶۸۹  
۶۹۰  
۶۹۱  
۶۹۲  
۶۹۳  
۶۹۴  
۶۹۵  
۶۹۶  
۶۹۷  
۶۹۸  
۶۹۹  
۷۰۰  
۷۰۱  
۷۰۲  
۷۰۳  
۷۰۴  
۷۰۵  
۷۰۶  
۷۰۷  
۷۰۸  
۷۰۹  
۷۱۰  
۷۱۱  
۷۱۲  
۷۱۳  
۷۱۴  
۷۱۵  
۷۱۶  
۷۱۷  
۷۱۸  
۷۱۹  
۷۲۰  
۷۲۱  
۷۲۲  
۷۲۳  
۷۲۴  
۷۲۵  
۷۲۶  
۷۲۷  
۷۲۸  
۷۲۹  
۷۳۰  
۷۳۱  
۷۳۲  
۷۳۳  
۷۳۴  
۷۳۵  
۷۳۶  
۷۳۷  
۷۳۸  
۷۳۹  
۷۴۰  
۷۴۱  
۷۴۲  
۷۴۳  
۷۴۴  
۷۴۵  
۷۴۶  
۷۴۷  
۷۴۸  
۷۴۹  
۷۵۰  
۷۵۱  
۷۵۲  
۷۵۳  
۷۵۴  
۷۵۵  
۷۵۶  
۷۵۷  
۷۵۸  
۷۵۹  
۷۶۰  
۷۶۱  
۷۶۲  
۷۶۳  
۷۶۴  
۷۶۵  
۷۶۶  
۷۶۷  
۷۶۸  
۷۶۹  
۷۷۰  
۷۷۱  
۷۷۲  
۷۷۳  
۷۷۴  
۷۷۵  
۷۷۶  
۷۷۷  
۷۷۸  
۷۷۹  
۷۸۰  
۷۸۱  
۷۸۲  
۷۸۳  
۷۸۴  
۷۸۵  
۷۸۶  
۷۸۷  
۷۸۸  
۷۸۹  
۷۹۰  
۷۹۱  
۷۹۲  
۷۹۳  
۷۹۴  
۷۹۵  
۷۹۶  
۷۹۷  
۷۹۸  
۷۹۹  
۸۰۰  
۸۰۱  
۸۰۲  
۸۰۳  
۸۰۴  
۸۰۵  
۸۰۶  
۸۰۷  
۸۰۸  
۸۰۹  
۸۱۰  
۸۱۱  
۸۱۲  
۸۱۳  
۸۱۴  
۸۱۵  
۸۱۶  
۸۱۷  
۸۱۸  
۸۱۹  
۸۲۰  
۸۲۱  
۸۲۲  
۸۲۳  
۸۲۴  
۸۲۵  
۸۲۶  
۸۲۷  
۸۲۸  
۸۲۹  
۸۳۰  
۸۳۱  
۸۳۲  
۸۳۳  
۸۳۴  
۸۳۵  
۸۳۶  
۸۳۷  
۸۳۸  
۸۳۹  
۸۴۰  
۸۴۱  
۸۴۲  
۸۴۳  
۸۴۴  
۸۴۵  
۸۴۶  
۸۴۷  
۸۴۸  
۸۴۹  
۸۵۰  
۸۵۱  
۸۵۲  
۸۵۳  
۸۵۴  
۸۵۵  
۸۵۶  
۸۵۷  
۸۵۸  
۸۵۹  
۸۶۰  
۸۶۱  
۸۶۲  
۸۶۳  
۸۶۴  
۸۶۵  
۸۶۶  
۸۶۷  
۸۶۸  
۸۶۹  
۸۷۰  
۸۷۱  
۸۷۲  
۸۷۳  
۸۷۴  
۸۷۵  
۸۷۶  
۸۷۷  
۸۷۸  
۸۷۹  
۸۸۰  
۸۸۱  
۸۸۲  
۸۸۳  
۸۸۴  
۸۸۵  
۸۸۶  
۸۸۷  
۸۸۸  
۸۸۹  
۸۹۰  
۸۹۱  
۸۹۲  
۸۹۳  
۸۹۴  
۸۹۵  
۸۹۶  
۸۹۷  
۸۹۸  
۸۹۹  
۹۰۰  
۹۰۱  
۹۰۲  
۹۰۳  
۹۰۴  
۹۰۵  
۹۰۶  
۹۰۷  
۹۰۸  
۹۰۹  
۹۱۰  
۹۱۱  
۹۱۲  
۹۱۳  
۹۱۴  
۹۱۵  
۹۱۶  
۹۱۷  
۹۱۸  
۹۱۹  
۹۲۰  
۹۲۱  
۹۲۲  
۹۲۳  
۹۲۴  
۹۲۵  
۹۲۶  
۹۲۷  
۹۲۸  
۹۲۹  
۹۳۰  
۹۳۱  
۹۳۲  
۹۳۳  
۹۳۴  
۹۳۵  
۹۳۶  
۹۳۷  
۹۳۸  
۹۳۹  
۹۴۰  
۹۴۱  
۹۴۲  
۹۴۳  
۹۴۴  
۹۴۵  
۹۴۶  
۹۴۷  
۹۴۸  
۹۴۹  
۹۵۰  
۹۵۱  
۹۵۲  
۹۵۳  
۹۵۴  
۹۵۵  
۹۵۶  
۹۵۷  
۹۵۸  
۹۵۹  
۹۶۰  
۹۶۱  
۹۶۲  
۹۶۳  
۹۶۴  
۹۶۵  
۹۶۶  
۹۶۷  
۹۶۸  
۹۶۹  
۹۷۰  
۹۷۱  
۹۷۲  
۹۷۳  
۹۷۴  
۹۷۵  
۹۷۶  
۹۷۷  
۹۷۸  
۹۷۹  
۹۸۰  
۹۸۱  
۹۸۲  
۹۸۳  
۹۸۴  
۹۸۵  
۹۸۶  
۹۸۷  
۹۸۸  
۹۸۹  
۹۹۰  
۹۹۱  
۹۹۲  
۹۹۳  
۹۹۴  
۹۹۵  
۹۹۶  
۹۹۷  
۹۹۸  
۹۹۹  
۱۰۰۰

علم در افت خسروانه و فرط که در محنت بیکرانه و ثوقی تمام بود این تا مل بسبب آن وجود گرفت  
و گرنه بنده را در فرمان سلطان توقیف چگونه روا بود ملک فرمود که ای بلار قوی دل باش که دست تو در  
ملکت ماکشاده است و فرمان تو در نفاذ با فرمان ما برابری یافته است و بر هر چه گوئی و کنی از مل و عقد  
و امر و منی اعتراضی نخواهد رفت بلار جواب داد که سوابق عنایت و میانس عاطفت بادشاهانه بر خست بندگان  
رجحان دارد و اگر هزار سال عمر بایم از هزار یکی آنرا شکر نتوانم گزار و بیت با آنکه بصدر زبان بر آید سوسن  
کی شکر بهار ادا تواند کردن و اما حاجت بندگان آنست که پس ازین در کار تا تعجیل نه نماید تا صفای قضا  
از که ورت ندهست سالم ماند ملک گفت این مناصحت بر سمع قبول اصفا فرمودیم و دستقبل بپشاد ورت  
و استجارت مثال نخواهیم داد پس وزیر و ایران دخت را خلعت گرانمایه ارزانی داشت و از  
کلبه مفارقت بجله موصلت خرابیده مجلس طرب بپارشت بیت یکی معتبر خشنه آرستند به گلستان  
عشرت به پیرستند و ساقی ز سار سار سیمن می صانی در کام حرفان میرنجخت و باد و خوشگوار نبال  
نشاط را در جو بیار سینه آب سینه ادبیت جبهه باد و نشاط انگیزه کرده بازار لهو و عشرت تیز و مطرب  
خوش آواز باهنگ نوای هر گونه رود و ساز مرغ دل را در آتش از آردی و نغمات آغانی بنوید عیش  
و شادمانی اشارت کردی لطافت دستان عود و نغمه هزار دستان می نمود و ناله دلکش چنگ  
از آئینه سینه مستان رنگ می زد و دشنوی مغنی چو زهر ابرامشگری و صراحی در خشنده چون  
مشتبری و بقانون نوای طرب گشته رست و نوعی که طبع فریبنده خواست و بقیه آن روز و تمام  
بعیش و طرب گذرانیدند بیت چو روز و گر صبح گیتی فروز و بغیر و زی آور و شب راه روز و  
ملک بار عام داده بر تخت عدالت قرار گرفت و بلار وزیر شرف خدمت بجای آورده با صالت خود  
و وکالت اهل و اولاد ملک از بر اسم و او طلبید و تعبیر خوا بایک بر خط مذکور تقریر کرده بودند تکرار کرد  
و حکم سلطانی بمان موجب شرف نفاذ یافت که کار یون حکم را حاضر گردانیدند و نکال عقوبت  
بر اسم را بر اسم حکم تفویض فرمود کار یون صواب چنان دید که بعضی را برادر کشیدند و  
جمع را در پای فیل افکنده با خاک ریگزار یکسان ساختند و گفت جزای خائنان و سزای

بازگشت در بزرگی علم و دقت  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰  
۲۰۱  
۲۰۲  
۲۰۳  
۲۰۴  
۲۰۵  
۲۰۶  
۲۰۷  
۲۰۸  
۲۰۹  
۲۱۰  
۲۱۱  
۲۱۲  
۲۱۳  
۲۱۴  
۲۱۵  
۲۱۶  
۲۱۷  
۲۱۸  
۲۱۹  
۲۲۰  
۲۲۱  
۲۲۲  
۲۲۳  
۲۲۴  
۲۲۵  
۲۲۶  
۲۲۷  
۲۲۸  
۲۲۹  
۲۳۰  
۲۳۱  
۲۳۲  
۲۳۳  
۲۳۴  
۲۳۵  
۲۳۶  
۲۳۷  
۲۳۸  
۲۳۹  
۲۴۰  
۲۴۱  
۲۴۲  
۲۴۳  
۲۴۴  
۲۴۵  
۲۴۶  
۲۴۷  
۲۴۸  
۲۴۹  
۲۵۰  
۲۵۱  
۲۵۲  
۲۵۳  
۲۵۴  
۲۵۵  
۲۵۶  
۲۵۷  
۲۵۸  
۲۵۹  
۲۶۰  
۲۶۱  
۲۶۲  
۲۶۳  
۲۶۴  
۲۶۵  
۲۶۶  
۲۶۷  
۲۶۸  
۲۶۹  
۲۷۰  
۲۷۱  
۲۷۲  
۲۷۳  
۲۷۴  
۲۷۵  
۲۷۶  
۲۷۷  
۲۷۸  
۲۷۹  
۲۸۰  
۲۸۱  
۲۸۲  
۲۸۳  
۲۸۴  
۲۸۵  
۲۸۶  
۲۸۷  
۲۸۸  
۲۸۹  
۲۹۰  
۲۹۱  
۲۹۲  
۲۹۳  
۲۹۴  
۲۹۵  
۲۹۶  
۲۹۷  
۲۹۸  
۲۹۹  
۳۰۰  
۳۰۱  
۳۰۲  
۳۰۳  
۳۰۴  
۳۰۵  
۳۰۶  
۳۰۷  
۳۰۸  
۳۰۹  
۳۱۰  
۳۱۱  
۳۱۲  
۳۱۳  
۳۱۴  
۳۱۵  
۳۱۶  
۳۱۷  
۳۱۸  
۳۱۹  
۳۲۰  
۳۲۱  
۳۲۲  
۳۲۳  
۳۲۴  
۳۲۵  
۳۲۶  
۳۲۷  
۳۲۸  
۳۲۹  
۳۳۰  
۳۳۱  
۳۳۲  
۳۳۳  
۳۳۴  
۳۳۵  
۳۳۶  
۳۳۷  
۳۳۸  
۳۳۹  
۳۴۰  
۳۴۱  
۳۴۲  
۳۴۳  
۳۴۴  
۳۴۵  
۳۴۶  
۳۴۷  
۳۴۸  
۳۴۹  
۳۵۰  
۳۵۱  
۳۵۲  
۳۵۳  
۳۵۴  
۳۵۵  
۳۵۶  
۳۵۷  
۳۵۸  
۳۵۹  
۳۶۰  
۳۶۱  
۳۶۲  
۳۶۳  
۳۶۴  
۳۶۵  
۳۶۶  
۳۶۷  
۳۶۸  
۳۶۹  
۳۷۰  
۳۷۱  
۳۷۲  
۳۷۳  
۳۷۴  
۳۷۵  
۳۷۶  
۳۷۷  
۳۷۸  
۳۷۹  
۳۸۰  
۳۸۱  
۳۸۲  
۳۸۳  
۳۸۴  
۳۸۵  
۳۸۶  
۳۸۷  
۳۸۸  
۳۸۹  
۳۹۰  
۳۹۱  
۳۹۲  
۳۹۳  
۳۹۴  
۳۹۵  
۳۹۶  
۳۹۷  
۳۹۸  
۳۹۹  
۴۰۰  
۴۰۱  
۴۰۲  
۴۰۳  
۴۰۴  
۴۰۵  
۴۰۶  
۴۰۷  
۴۰۸  
۴۰۹  
۴۱۰  
۴۱۱  
۴۱۲  
۴۱۳  
۴۱۴  
۴۱۵  
۴۱۶  
۴۱۷  
۴۱۸  
۴۱۹  
۴۲۰  
۴۲۱  
۴۲۲  
۴۲۳  
۴۲۴  
۴۲۵  
۴۲۶  
۴۲۷  
۴۲۸  
۴۲۹  
۴۳۰  
۴۳۱  
۴۳۲  
۴۳۳  
۴۳۴  
۴۳۵  
۴۳۶  
۴۳۷  
۴۳۸  
۴۳۹  
۴۴۰  
۴۴۱  
۴۴۲  
۴۴۳  
۴۴۴  
۴۴۵  
۴۴۶  
۴۴۷  
۴۴۸  
۴۴۹  
۴۵۰  
۴۵۱  
۴۵۲  
۴۵۳  
۴۵۴  
۴۵۵  
۴۵۶  
۴۵۷  
۴۵۸  
۴۵۹  
۴۶۰  
۴۶۱  
۴۶۲  
۴۶۳  
۴۶۴  
۴۶۵  
۴۶۶  
۴۶۷  
۴۶۸  
۴۶۹  
۴۷۰  
۴۷۱  
۴۷۲  
۴۷۳  
۴۷۴  
۴۷۵  
۴۷۶  
۴۷۷  
۴۷۸  
۴۷۹  
۴۸۰  
۴۸۱  
۴۸۲  
۴۸۳  
۴۸۴  
۴۸۵  
۴۸۶  
۴۸۷  
۴۸۸  
۴۸۹  
۴۹۰  
۴۹۱  
۴۹۲  
۴۹۳  
۴۹۴  
۴۹۵  
۴۹۶  
۴۹۷  
۴۹۸  
۴۹۹  
۵۰۰  
۵۰۱  
۵۰۲  
۵۰۳  
۵۰۴  
۵۰۵  
۵۰۶  
۵۰۷  
۵۰۸  
۵۰۹  
۵۱۰  
۵۱۱  
۵۱۲  
۵۱۳  
۵۱۴  
۵۱۵  
۵۱۶  
۵۱۷  
۵۱۸  
۵۱۹  
۵۲۰  
۵۲۱  
۵۲۲  
۵۲۳  
۵۲۴  
۵۲۵  
۵۲۶  
۵۲۷  
۵۲۸  
۵۲۹  
۵۳۰  
۵۳۱  
۵۳۲  
۵۳۳  
۵۳۴  
۵۳۵  
۵۳۶  
۵۳۷  
۵۳۸  
۵۳۹  
۵۴۰  
۵۴۱  
۵۴۲  
۵۴۳  
۵۴۴  
۵۴۵  
۵۴۶  
۵۴۷  
۵۴۸  
۵۴۹  
۵۵۰  
۵۵۱  
۵۵۲  
۵۵۳  
۵۵۴  
۵۵۵  
۵۵۶  
۵۵۷  
۵۵۸  
۵۵۹  
۵۶۰  
۵۶۱  
۵۶۲  
۵۶۳  
۵۶۴  
۵۶۵  
۵۶۶  
۵۶۷  
۵۶۸  
۵۶۹  
۵۷۰  
۵۷۱  
۵۷۲  
۵۷۳  
۵۷۴  
۵۷۵  
۵۷۶  
۵۷۷  
۵۷۸  
۵۷۹  
۵۸۰  
۵۸۱  
۵۸۲  
۵۸۳  
۵۸۴  
۵۸۵  
۵۸۶  
۵۸۷  
۵۸۸  
۵۸۹  
۵۹۰  
۵۹۱  
۵۹۲  
۵۹۳  
۵۹۴  
۵۹۵  
۵۹۶  
۵۹۷  
۵۹۸  
۵۹۹  
۶۰۰  
۶۰۱  
۶۰۲  
۶۰۳  
۶۰۴  
۶۰۵  
۶۰۶  
۶۰۷  
۶۰۸  
۶۰۹  
۶۱۰  
۶۱۱  
۶۱۲  
۶۱۳  
۶۱۴  
۶۱۵  
۶۱۶  
۶۱۷  
۶۱۸  
۶۱۹  
۶۲۰  
۶۲۱  
۶۲۲  
۶۲۳  
۶۲۴  
۶۲۵  
۶۲۶  
۶۲۷  
۶۲۸  
۶۲۹  
۶۳۰  
۶۳۱  
۶۳۲  
۶۳۳  
۶۳۴  
۶۳۵  
۶۳۶  
۶۳۷  
۶۳۸  
۶۳۹  
۶۴۰  
۶۴۱  
۶۴۲  
۶۴۳  
۶۴۴  
۶۴۵  
۶۴۶  
۶۴۷  
۶۴۸  
۶۴۹  
۶۵۰  
۶۵۱  
۶۵۲  
۶۵۳  
۶۵۴  
۶۵۵  
۶۵۶  
۶۵۷  
۶۵۸  
۶۵۹  
۶۶۰  
۶۶۱  
۶۶۲  
۶۶۳  
۶۶۴  
۶۶۵  
۶۶۶  
۶۶۷  
۶۶۸  
۶۶۹  
۶۷۰  
۶۷۱  
۶۷۲  
۶۷۳  
۶۷۴  
۶۷۵  
۶۷۶  
۶۷۷  
۶۷۸  
۶۷۹  
۶۸۰  
۶۸۱  
۶۸۲  
۶۸۳  
۶۸۴  
۶۸۵  
۶۸۶  
۶۸۷  
۶۸۸  
۶۸۹  
۶۹۰  
۶۹۱  
۶۹۲  
۶۹۳  
۶۹۴  
۶۹۵  
۶۹۶  
۶۹۷  
۶۹۸  
۶۹۹  
۷۰۰  
۷۰۱  
۷۰۲  
۷۰۳  
۷۰۴  
۷۰۵  
۷۰۶  
۷۰۷  
۷۰۸  
۷۰۹  
۷۱۰  
۷۱۱  
۷۱۲  
۷۱۳  
۷۱۴  
۷۱۵  
۷۱۶  
۷۱۷  
۷۱۸  
۷۱۹  
۷۲۰  
۷۲۱  
۷۲۲  
۷۲۳  
۷۲۴  
۷۲۵  
۷۲۶  
۷۲۷  
۷۲۸  
۷۲۹  
۷۳۰  
۷۳۱  
۷۳۲  
۷۳۳  
۷۳۴  
۷۳۵  
۷۳۶  
۷۳۷  
۷۳۸  
۷۳۹  
۷۴۰  
۷۴۱  
۷۴۲  
۷۴۳  
۷۴۴  
۷۴۵  
۷۴۶  
۷۴۷  
۷۴۸  
۷۴۹  
۷۵۰  
۷۵۱  
۷۵۲  
۷۵۳  
۷۵۴  
۷۵۵  
۷۵۶  
۷۵۷  
۷۵۸  
۷۵۹  
۷۶۰  
۷۶۱  
۷۶۲  
۷۶۳  
۷۶۴  
۷۶۵  
۷۶۶  
۷۶۷  
۷۶۸  
۷۶۹  
۷۷۰  
۷۷۱  
۷۷۲  
۷۷۳  
۷۷۴  
۷۷۵  
۷۷۶  
۷۷۷  
۷۷۸  
۷۷۹  
۷۸۰  
۷۸۱  
۷۸۲  
۷۸۳  
۷۸۴  
۷۸۵  
۷۸۶  
۷۸۷  
۷۸۸  
۷۸۹  
۷۹۰  
۷۹۱  
۷۹۲  
۷۹۳  
۷۹۴  
۷۹۵  
۷۹۶  
۷۹۷  
۷۹۸  
۷۹۹  
۸۰۰  
۸۰۱  
۸۰۲  
۸۰۳  
۸۰۴  
۸۰۵  
۸۰۶  
۸۰۷  
۸۰۸  
۸۰۹  
۸۱۰  
۸۱۱  
۸۱۲  
۸۱۳  
۸۱۴  
۸۱۵  
۸۱۶  
۸۱۷  
۸۱۸  
۸۱۹  
۸۲۰  
۸۲۱  
۸۲۲  
۸۲۳  
۸۲۴  
۸۲۵  
۸۲۶  
۸۲۷  
۸۲۸  
۸۲۹  
۸۳۰  
۸۳۱  
۸۳۲  
۸۳۳  
۸۳۴  
۸۳۵  
۸۳۶  
۸۳۷  
۸۳۸  
۸۳۹  
۸۴۰  
۸۴۱  
۸۴۲  
۸۴۳  
۸۴۴  
۸۴۵  
۸۴۶  
۸۴۷  
۸۴۸  
۸۴۹  
۸۵۰  
۸۵۱  
۸۵۲  
۸۵۳  
۸۵۴  
۸۵۵  
۸۵۶  
۸۵۷  
۸۵۸  
۸۵۹  
۸۶۰  
۸۶۱  
۸۶۲  
۸۶۳  
۸۶۴  
۸۶۵  
۸۶۶  
۸۶۷  
۸۶۸  
۸۶۹  
۸۷۰  
۸۷۱  
۸۷۲  
۸۷۳  
۸۷۴  
۸۷۵  
۸۷۶  
۸۷۷  
۸۷۸  
۸۷۹  
۸۸۰  
۸۸۱  
۸۸۲  
۸۸۳  
۸۸۴  
۸۸۵  
۸۸۶  
۸۸۷  
۸۸۸  
۸۸۹  
۸۹۰  
۸۹۱  
۸۹۲  
۸۹۳  
۸۹۴  
۸۹۵  
۸۹۶  
۸۹۷  
۸۹۸  
۸۹۹  
۹۰۰  
۹۰۱  
۹۰۲  
۹۰۳  
۹۰۴  
۹۰۵  
۹۰۶  
۹۰۷  
۹۰۸  
۹۰۹  
۹۱۰  
۹۱۱  
۹۱۲  
۹۱۳  
۹۱۴  
۹۱۵  
۹۱۶  
۹۱۷  
۹۱۸  
۹۱۹  
۹۲۰  
۹۲۱  
۹۲۲  
۹۲۳  
۹۲۴  
۹۲۵  
۹۲۶  
۹۲۷  
۹۲۸  
۹۲۹  
۹۳۰  
۹۳۱  
۹۳۲  
۹۳۳  
۹۳۴  
۹۳۵  
۹۳۶  
۹۳۷  
۹۳۸  
۹۳۹  
۹۴۰  
۹۴۱  
۹۴۲  
۹۴۳  
۹۴۴  
۹۴۵  
۹۴۶  
۹۴۷  
۹۴۸  
۹۴۹  
۹۵۰  
۹۵۱  
۹۵۲  
۹۵۳  
۹۵۴  
۹۵۵  
۹۵۶  
۹۵۷  
۹۵۸  
۹۵۹  
۹۶۰  
۹۶۱  
۹۶۲  
۹۶۳  
۹۶۴  
۹۶۵  
۹۶۶  
۹۶۷  
۹۶۸  
۹۶۹  
۹۷۰  
۹۷۱  
۹۷۲  
۹۷۳  
۹۷۴  
۹۷۵  
۹۷۶  
۹۷۷  
۹۷۸  
۹۷۹  
۹۸۰  
۹۸۱  
۹۸۲  
۹۸۳  
۹۸۴  
۹۸۵  
۹۸۶  
۹۸۷  
۹۸۸  
۹۸۹  
۹۹۰  
۹۹۱  
۹۹۲  
۹۹۳  
۹۹۴  
۹۹۵  
۹۹۶  
۹۹۷  
۹۹۸  
۹۹۹  
۱۰۰۰

غداران نیست قنوی سهران کز ستم بخبری بر کشیده فلک هم بدان خبرش سر بریده چو سندان  
 کسے سخت روی نکرده که غایمکه تا دیب بر سر نخورده بعد از دفع و شمنستان شاه حکم مالک را  
 با وزیر گزشت و خود بایران دخت معاشرت پرداخته داد کامرانی بداد فرد شب عشرت  
 غنیمت دان و داد خوشدلی بستان بد که در عالم نیند اند کسے احوال فردا را به نیست داستان  
 فضیلت علم و ثبات و تزج آن بر دیگر اخلاق و عادات ملوک و سلاطین و بر خردمندان پوشیده ماند  
 که فاکه از بیان این حکایات اعتبار خوانندگان و انتباه شنوندگان است تا تجربت متقدمان  
 و اشارت حکیمان را نمودار کار خود سازند و مصلح دین و دنیا و بناسے کارهای امروز و فردا  
 بر قاعده حکمت و اساس کیاست ننهند و از تور و تهنک بجانب وقار و بردباری گرا نیند و هر که  
 بغایت ازلی اختصاص یا بدهرائنه فرق تمیز بتاج تواضع زینت خواهد گرفت و کف منقبتش  
 بدو آج علم زیور خواهد پذیرفت چه تواضع و علم دشمن را دوست گرداند و دوست را بر تبه اقربا نشاند  
 قطعه با علم و با تواضع اگر بهنشین شوی به اغیار تو شود و یو غایار تو به با هیچکس خلق جهان  
 دشمنی مکن به تا بر مراد دوست رود روزگار تو  
 ای محب صادق  
 زمانه

## باب سیزدهم در اجتناب نمودن ملوک از قول اهل غدر و خیانت

بیت کمن فیلسوف جهان آزماي سخن را چنین گشت بمتعه کشای بد که چون رای دابشلم  
 این داستان از بهر پای حکیم استماع نمود ثنائیکه از فحای آن رواج محبت بشام قدوسیان رسد  
 و مضنونش از مناشیر تباشیر صبح سعادت خبر و بد تقدیم فرمود و گفت بیت ای عقل را ز رایت روشن شد  
 مسائل و وی و هم راز دهنست حل گشته جمله مشکل به شنیدم صفت منفعت حلم و بردباری و مضرت تنگ  
 و بسکساری تفصیل ثبات و علم بر دیگر مناقب شهرایان و اخلاق جانا داران بشناختم اکنون باز گوید  
 داستان ملوک در دشمن ملازمان این و معتمد و باز نماید که کدام طائفه قدر تربیت نیکوتر شناسد  
 و شکر نعمت کامل تر گذارد و بر همین در مقابل شناسے ملک بدیه و عا تر قیوب فرموده گفت هر تحفه  
 ای بکار آرد

بیت  
 غداران نیست قنوی سهران کز ستم بخبری بر کشیده فلک هم بدان خبرش سر بریده چو سندان  
 کسے سخت روی نکرده که غایمکه تا دیب بر سر نخورده بعد از دفع و شمنستان شاه حکم مالک را  
 با وزیر گزشت و خود بایران دخت معاشرت پرداخته داد کامرانی بداد فرد شب عشرت  
 غنیمت دان و داد خوشدلی بستان بد که در عالم نیند اند کسے احوال فردا را به نیست داستان  
 فضیلت علم و ثبات و تزج آن بر دیگر اخلاق و عادات ملوک و سلاطین و بر خردمندان پوشیده ماند  
 که فاکه از بیان این حکایات اعتبار خوانندگان و انتباه شنوندگان است تا تجربت متقدمان  
 و اشارت حکیمان را نمودار کار خود سازند و مصلح دین و دنیا و بناسے کارهای امروز و فردا  
 بر قاعده حکمت و اساس کیاست ننهند و از تور و تهنک بجانب وقار و بردباری گرا نیند و هر که  
 بغایت ازلی اختصاص یا بدهرائنه فرق تمیز بتاج تواضع زینت خواهد گرفت و کف منقبتش  
 بدو آج علم زیور خواهد پذیرفت چه تواضع و علم دشمن را دوست گرداند و دوست را بر تبه اقربا نشاند  
 قطعه با علم و با تواضع اگر بهنشین شوی به اغیار تو شود و یو غایار تو به با هیچکس خلق جهان  
 دشمنی مکن به تا بر مراد دوست رود روزگار تو  
 ای محب صادق  
 زمانه

دولتی که از کارخانه نصرت من <sup>عنه</sup> الله دفع قرینت چهره کشاید و هر عطیه سعادت که بر منصفه و ما النصر الامین  
عند الله جلوه نماید نصیب تم و قسم اعم از ان بجانب سلطنت قباب مخصوص باد قطعه تابسترو  
بدست صبا و ای چمن بگرد از جبین لاله و زخار غوان بگلزار دولت تو که دار نسیم خلد به محو طابو  
از اثر غارت خزان و قوی تر رکنی در آنچه ملک فرمود شناختن موضع <sup>ای کرم</sup> حد مطلق است و بادشاه تا  
که نفوذ ملازمان خود را با نوع امتحان بر محک آزمایش زند و عیار رای و رویت و اخلاص و نصیحت  
هر یک معلوم گرداند و اعتماد بر پرهیزگاری و صلاحیت و امانت داری و صیانت ایشان کند  
که سرمایه خدمت ملوک رستی است و راستی بی خدا ترسی و دیانت وجود گیرد و سر همه دانش با  
خوف و خشیت باشد اما بخشی الله من عباد و العلماء هر ملازم سلطان که از خدا ترسد هم شاه را  
ماده استغفار بوی قوی گردد و هم رعیت را عمده امید واری از و روی نماید <sup>ترسد</sup> مشفق  
خدا ترس را بر رعیت گمارد که معارف ملک است پرهیزگار و وزیر از خدا باید اندیشاک و نه از  
خوف سلطان و بیم ملوک و وابسته در و غلوی و نار است شاید که در معرض محرمیت آید و در  
اسرار ملک مجال مدخلت نیابد که از ان خلما زاید و اثر ضرر آن بد تنای مدید پدید آید راعی فرمود  
که این باب تفصیل احتیاج دارد چه مردم بی اصل و فرومایه بصفتهای نیک آراسته میباشند و با خبر  
مهم ایشان روی تراج نهاده موجب انفعال تربیت کننده میشود بیت ناپاک اصل اگر چه  
در اول وفا کند و آخر از ان بگرد و عزم جفا کند بر همین گفت مفصل این سخن آنست که  
خدمتگار بادشاه راسته صفت میباید اول امانت در فعل که مرد این پسندیده خالق و خلایق است  
و محرمیت اسرار ملوک و مباشرت امور ممالک را شایسته و لائق دوم راستی در قول چه  
وصیت دروغ عیبی عظیم است و بادشاه را از دروغ گویان احتساز فرمودن فریضه  
باشد و اگر کسی راهمه فضائل جمع گردد و بحق گذاری و وفا داری شهرت یابد چون  
در و غلو بود اعتماد را نشاید شوم اصل پاک و هیئت عالی که فرومایه و بی هیئت  
قدر انعام و کرامت بواجبی نشناسد و از هر جانب که باد آید میلان او ظاهر گردد و مصراع

فوت از جانب  
خداست دروغ  
از بی اصول  
است ضعیف  
فخرا از نزدیک  
خداست  
است بطور  
ندارد  
خداست چون  
نیست که  
از او بی اصل  
از خدا جانان  
از بیگانان  
اصل است  
است در باب  
و در لغت  
است  
بودی شربت  
که که می دارد  
ز میان جانان  
معدود





















پس بزرگان اور بفارس آورد و بسبیل تحفه بملک گذرانید و بعد از ده سال که از کنار پدر جدا شده بود  
و چون ماه تمام بمنزل چهارده رسید فرو چارده ساله تی چابک شیرین دارم که بجان خلقه بگوش  
ست چه چاروش با دیگر بزرگواران فارس رسید ملک از حال فرزند غافل بهیله بزرگان را تشنه  
قبول از زانی داشت و بخلق غلامان خاص فرستاد و روز بروز در تربیت او ای افزود تا باندک مدتی از ساء  
اقوان استیاریافت و با جوهری که پیوسته در خزانه لازم بودی و قیمت جواهر و پیراهیا بد و تقوین یافته  
انس گرفته بود و همواره اورا رعایت کردی و از هر تحفه که ملک بدو دادی جوهری را نصیب فرستاد  
اما جوهری چون کمال محرمیت غلام بدید گوهرشمش طمع خام در بست و با خود گفت غلام را بفهریم تا  
انگشتری خاص ملک بمن آرد و بپشت نظار آن مهر خزانه ویران کنم و ذخیره و افرومای نفیس از آن بدارم  
پس با غلام گفت ای نازنین همه روز اصناف الطاف و رحمت این کمینه مبذول فرمائی و من  
میخواهم که بخدمت پسندیده بعضی از ان امکافات کنم ملک را بر خاتم مبارک نقشی ست که هر کرا بد  
نقش ختمی بدست افتد حکم او طلق شود و ملک جهان بروی قرار گیرد و بیت گوینا مهر سلیمان ست  
نقش خاتمش هر که با خود دارد آید و در گین ملک حمیش اگر تحمل این زحمت شوی و در وقتی که  
ملک بشکرت خواب بهتر است مستغنی باشد آن خاتم را از انگشت وی بیرون کنی و نزد من آری آن  
از جبت تو بردارم و غریب بی سر بی سلطنت بفرجال تو فرست شود بشرط آنکه عمل وزارت بمن مقرر داری  
مصرع بخشی مرا از خوان نواله و جوهری شانزده را بدین نقش فریب داد تا شب هنگام  
بخواجگاه ملک درآمد دست جرات با انگشت ملک دراز کرده آهسته آهسته انگشتری بیرون آورد  
ملک بیدار شد و غلام را گفت این جرات چرا نمودی و ترا بدین خاتم چه کار بود شاهزاده از تقریر عاجز  
و ناله غضب ملک مشتعل شده سیاق را طلبید و بکشتن او شمال داد سیاق نخست جامه از برش کشید  
آن خال سیاه بر کتف وی پدید آمد و ملک از شاهده آن خال بیوش شد و سیاق دست از  
سیاق است باز داشت چون شاه بیوش آمد سر چشم فرزند بوسید و گفت ای نور دیده بجهت  
کفشک ز لاق مار آورنیران فراق انداخت پسر نیز عذر را خواست و گفت دوستی جوهری مرا

بسم الله الرحمن الرحيم

۲۴

۴۴

انسانوں کو

۵۵  
عربی زبان

15

انجمن  
اوپر سٹی

وزير الداخلية  
محمد العبد

۱۶۰

مجلس

۵۹ از خواب

۱۲ باب







مادر و دختر صلاح در آن دید که دختر چند روزی از شهر بیرون رفته در چار باغ ملک ساکن گرد و وقتیکه بچهار  
 عمده صف قهرشهریاری تسکین یابد و زبانه غضب جهانسوز بادشاهی انظفا پذیرد و بشفاعت بعضی  
 از خواص مجرم آید و دختر بچهار باغ پدر رفت و زرگر ازین حال خبر یافته بملازمت ملکه آمد شاهنژاده چون زرگر را  
 دید آغاز منظر آب کرد و گفت ای بدبخت شوم دیدار فرد حیف باشد نظریه یواری که بر صورت  
 خمار کنند باز آمدی تاقنه دیگر به انگیزی و حیل از راه طمع و غرض بر کار کنی برو که دیگر ملاقات تو برین  
 و بالست و مقالات من با تو از قبیل محال زرگر از نزد شاهنژاده ناهید بیرون آمد و روی دریا بان  
 نهاده سرسپیه و پریشان حال میرفت شب درآمد و ابرتیره سر پرده سیاه قام در فضا سهوا  
 نصب کرده چراغ ستارگان را فرو نشاند بیچاره زرگر در جهان وقتی که غبار نیل در عرصه زمین  
 بیخته بودند و دود و دیز بنگاری بر بالای قطران ریخته بدیت شبی چون روئے زنگی از سیاهی  
 رسیده رنگ شب تابست ماهی بیخود و ار قدم میگذارد و قضا را در آن صحرا براسه شکار  
 و دان چاهی فرو برده بودند بر سر و بوزنه و ماری در آن چاه افتاده زرگر که براه مردمان  
 از جفا چاه کنده از گرده رسیده بر اثر جانوران در چاه افتاد شنوی یکی تو از طعم چاهی می  
 از برنی خویش چاهی میکنی که خود چون کرم پیله تپین بهر خود میپسینی انداز کن این عجت  
 که در قهر چاه بودند از رنج خود بایزای دیگر سپرد خستند و روز بار بهمان قرار در تنگ چاه ماندند  
 تا یک روز سیاهی از اهل شهر غمیت سفر نموده برایشان بگذشت و آن حال مشاهده فرموده  
 پریشان خاطر گشت باخود اندیشید که آخرین مرد از فرزندان آدم است و درین ورطه سخت گرفتار  
 آمده بیادیه مات نزدیک تر است از سر منزل حیات حروت آفتضای آن میکند که بهر چه که تیر گردد  
 او را خلاص دهم و ثواب این عمل از برای تو هم لایفیع مال و لابنون ذخیره نهم پس رسنه  
 فرو گذشت بوزنه در آن آونجه بر سر چاه رسید کرت دیگر بار مسابقت کرد و سوم نوبت بهر چرخ  
 در رسن زد و چون این هر سه بهایون رسیدند سیاح را دعا کرده گفتند و  
 کار دولت باشد آن نه سعی ما گر گاه نگاه x چون تو مطلبی بسپرد وقت طلبکاران

باید آنکه ترا بر هر یک از این منتهی بزرگ نعمتی تمام ثابت و متوجه شد و در نیوقت مجازات و محاکات آن  
میشمر میگرد و بوزنه گفت من در دهن آن کوه که بشهر متصل است میگذرانم اگر التفات نموده منزل مرا  
بقدم میمون مشرف سازی طریق حق گذاری مدعی افتد بگفت من نیز در حوالی شهر فلان بنشینم و طین بخرم  
و مکن که اگر بر آن موضع گذری فرمائی بدانچه مقدور تواند بود رسم خدمت بجای آورم ما گفت من باز به شهر  
مسکن اختیار کرده ام چون آنجا تشریف آری و سعادت ساعدت نماید بقدر امکان غدا این احسان بخوانم  
حالایستی داریم که شماع آن بر تو فرض است این مرد را از چاه بیرون میار که آدمی بد عهد باشد و  
پادشاهی سببی لازم داند بحال ظاهر ایشان فریفته نباید گشت و از قبح طین و ناپاکی اخلاق شان  
ایمن نباید بود بیت بگذارد از صورت و سیرت بصفا دار و از آنکه آدمی شکل بود کو تبر از دست  
و اکثر این روزگار بآرایش صورت مشغول اند و از صلاح مغنی غافل لا جرم مصرع دیده را یوسف اند  
دل را اگر بعلی مخصوص این مرد که روزی با رفیق با بوده و خوی و خصالت او نیکو شناخته ایم البته در شهر  
او علامت مروت ندیده ام و اگر گشتن صفاتش بوی وفا شنیده فرو و فاجوی ز خوبان که پیشین  
بهیچ دور زنگزار و هر بوی وفا و اگر قول ما را کار نه بندی روزی باشد که از کرده پشیمان شوی  
سیاح سخن ایشان التفات نمانوده رشته فرو گذاشت و نه صحبت بهیچ شخص را بسمع قبول  
استماع نکرده زگر را بر سر چاه آورد و مرد زگر سیاح را غدر خواست و شمس از احوال  
بے غایتی شاه و گشتگی خود باز گفت و با این همه التماس نمود که روزی بر و بگذرد شاید که  
محاکاتی بجای تواند آورد سیاح گفت حالای تو کل در طریق غمیت نهادم و دوسه روز  
در اطراف عالم سیر خواهم کرد اما شرط کردم که اگر از رضا امان باشد و فرمان قدر نفاذ یابد دیگر باره  
شرف صحبت دریابم مصرع گر عمر بود باز بخدمت برسم بدین معاهده یکدیگر را وداع کردند  
و هر کس بجای خود باز گشتند سیاح روی براه آورد و زگر شهر باز آمده و در گوشه سوار می شد و باو شایسته  
از تربیت زگر گشتن و از ناشنودن مواعظ وزیر مفضل بجانب دختر التفات نمی کرد و چند آنچه  
اکابر بوسایل شفاعت تمسک نموده درخواست میکردند بموقوف قبول نمیداد

۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰



این حال بروی منکشف گشت نه از غصه خار از گشتی چون ابر خزان اشک ملالت باید ریخت و  
 نه بر جلوه گلهای تازه عذارش چون موسم بهار طرح طرب باید انداخت که غم او را در رست و نه شادی  
 او را قاری قنوی درین هستی که یابدستی زود و نباید شد بهست و نیست خوشنود و چنانند آب بر آتش  
 ای نبات و قیامت اورا<sup>۱۲</sup> نشانند و استانند و دهبستاند و عاری ندارد و بخرد و دوسند کاری ندارد و  
 پس قصه دروان و زربردن و اورا بسته آنجا افکندن تمامی باز راند بوزنه گفت خوشدل باش که  
 در نویدی بسی امیدست و پایان شبیه سفیدست و من بقدر طاقت در تدارک آن خلل سعی خواهم نمود  
 و هم مهمات خلاص کردن تست پس بند های سیاح را گنجینست و اورا بجا نه که از خشن خاشاک هم آورده بود  
 رسانیده میوه های تر و خشک حاضر گردانید و التماس کرد که امرو از این منزل بیرون میا و بادل فارغ  
 سر بر بستر آسایش نه تامن باز آیم و از پیش سیاح بیرون آمده بی دروان برداشت و عقیق ایشان و انشد  
 اما دروان رخت و زربردن و شسته همه شب راه بر رفتند و صبح را کوفته و مانده بستر می رسیدند خواب  
 برایشان غلبه کرده رخت های سیاح از پشت باز گرفتند و بختند و بدل امین و خاطر مطمئن در خواب رفتند  
 چاشتگاهی را بوزنه بسر وقت ایشان رسید و ایشان را غافل یافته فرصت وقت غنیمت شمرد و شتواری  
 رخت را بگذاشته و اول بدره زر را برداشته بگوشه برده در خاک پنهان کرده باز آمدن ایشان را بزمینه نشاندند  
 پاره دیگر از سر و پای سیاح برود و در مخفی ساخت محل الامت های رخت سیاح را بعضی از صلهای  
 دروان که بران قدرت یافت برداشته چایها بنهاد و از دور بر بالای دخی متر صد کار ایشان قرار گرفت  
 چون زمانی برآمد دروان از خواب در آمدند و چون از زر و رختها نشان فی ندیدند سر اسیمه و حیران به طرف  
 و دیدن آغاز نهادند یکی که بران دیگری بحدوث دهن فائق بود گفت ای برادر این سر شمشیر جای آمده و شد  
 آویشان نیست و دیگر که اندر اقدام آدمیان نیز بر حوالی چشمه نمی نمایند این صورت بهیچ وجه از آدمی صفا  
 نشده غالب ظن من آنست که این سر شمشیر جای دیوان و پریان است و ماگستاخانه اینجا آمدیم و  
 دست و پای دراز کرده بخواب فقیم این حرکت از قوم ایشان واقع شده و هنوز جای شرکت که قصد  
 قتل ما کرده اند صواب آنست که زود تر بگریزیم و نیجانی که مانده است به تگ پارسه و ن بیکم

۲  
 سر شمشیر از زبان خائن  
 دیگر از پشت جلوه کرد  
 دران شب شادی  
 چون کلاههای تنگ  
 میوه های تر و خشک  
 سر بر بستر آسایش  
 اما دروان رخت و زربردن  
 برایشان غلبه کرده  
 چاشتگاهی را بوزنه  
 رخت را بگذاشته و اول  
 پاره دیگر از سر و پای  
 دروان که بران قدرت  
 چون زمانی برآمد  
 و دیدن آغاز نهادند  
 آویشان نیست و دیگر  
 نشده غالب ظن من  
 دست و پای دراز کرده  
 قتل ما کرده اند







بیرون آمده میخواست که یکی از یاران را ببیند و کیفیت آن صورت استفسار نماید ناگاه سیاح  
دید استبشاری تمام نموده و او را با جلال و اکرام بمنزل خود برد و بعد از تشریف  
خود و دور ماندن از ملازمت شاه و انحطاطی که در مرتبه او واقع شده بود و بیخیالی مال و منال او  
رفته تفصیل باز را ندید سیاح او را تسلی داد و گفت ای برادر اگر در سبب محبت تو نقصان پدید  
وارکان شروت توبه تند باد حوادث در هم شکسته غم مخور که مراد هستی و پیرایه نیز دارم  
مشکله جواهر بسیار و تو در شناختن زر و گوهر صاحب بصیرتی از روی اتهام و شفقت از انقضای  
تو خواهی بردار که در آن مضائقه نخواهد بود زر گر پیرایه طلبید و چون نگاه کرد پیرایه خسته ملک دید  
تازه روئی آغا زناده سیاح را گفت قیمت این جواهر زیاده از آن است که مجاسب و هم از  
عمده شمار آن بیرون تواند آمد دل خوش دار که همین ساعت خاطر تر افراخ گردانم و تو اینجا  
بسلامت بنشین تا من بیایم پس زر گر با خود اندیشید که فرصت بزرگ یافته غمیست شکر است آدم  
اگر اهالی ورزیده آنرا ضایع گردانم از نواد خرم و خردی بهره خواهم ماند پیش ازین مزاج بادشاه باین  
بوده و درین محل که خیر قتل و قتل و سانسیده اند هر آنکه متالم و اندیشناک قاتل و خترامی طلبید و سید  
بازین نیست که سیاح را بدست شاه سپارم تا بقصاص رساند شاید که ملک از من مشغول گشته باز توبه  
خود ترقی نمایم آنکه غمیت بر غدر قرار داده بدرگاه بادشاه رفت و خبر داد که کشنده و ختر را با پیرایه گرفته  
شاه او را طلبید پیرایه دید که کس فرستاد تا سیاح را حاضر گردانید و سیاح بیچاره چون بنجار کار  
ندید زر گر را گفت شکر گشتی مراد بستی کس نکشته بود و زمین زارتر کسی را هرگز ندیده این  
سزای من هست و هزار چندین جزای من ملک گمان برد که او گناهکار است و این سخن بی فایده بود  
میگوید پیرایه نیز مصداق آن منظمه شد بفرمود تا او را بگردشهر بگردانند و محسوس ساخته روزی دیگر که از  
شماره تعزیت بر و از نواد بقصاص رسانند در نیوقت که او را بگردشهر میگردانیدند از بالای باره دید  
نظاره کشوده بود چون یار خود را بدان حال دید در پی استاد و بعد از آن که او را برندان باز داشتند  
نزدیک و آمد در صورت واقعه اطلاع یافته بخروشید و گفت نه ترا گفت بودم که آدمی

تا من تمام حال نشنودم

عنه

از این یک نقطه است

در عطف با کامل نظر

پیرایه شد و حاصل آورد

ملک است

عنه

سیاحی طریق را نشان

۴۳۳



راست گو مان را باشد و لیر وار قصه خود را فرو خواند و بر ابرت زنده او از ان گنا و بضمیر منیر بادشاه  
 روشن شد پس آن گناه با شیراضافه کرده بلکه خوراند و فی الحال اثر صحت پیدا کرد ملک او خلعتی  
 فراخ و محبت بادشاهانه پوشانید و زرگر در پای دار انتظار سیاح میکشید تا زودتر گشته گردد و در ستمهای  
 با او بماند و نزد بادشاه بهمان تقریب جاه که داشته برسد که ناگاه مثال ملک رسید که بوضع سیاح زرگر را در  
 کشند و حاکم او را آن مان آن بود که اگر کسی ادر بلای افکند و حقن افرازی و دران گشتی و عیش که  
 که در زمین آن عمل پوشیده بودی آشکارا شدی هم بدان عقوبت که در حق متهم مظلوم خواه مندی که بجای آید شود  
 و حق آن کذاب غماز تقدیم افتادی بهمان دستور آن حقان شناس بوفاراکه روی فتوت دیده بود و بدو  
 مروت شنیده برادر کشیدند و عرصه وجود را از لوث شخص پاک و که مجمع غدر و فساد و منبع جور و فساد بود  
 پاک ساختند و بمکافات فعل و مجازات عمل خود رسیدند و درین دار الکافات آنکه بگردید نه با جان کسان  
 با جان خود کرد و اگر خواهی نکو باش همیشه رست کار و رست خوش و نیت مثل بادشاهان  
 و رختیار مقرران تفحص احوال متعلقان و اگر ملک حلب آن بدصل بی ادب تربیت نکردی و خوشتر متعرض  
 خون بیگنا هستی و بطریق جزا بسر بگشست و اگر گوش استماع قول مظلوم مستمیده نکشادی  
 حق از ظل و رستی از دروغ ممتاز نشدی و سلاطین باید که بی احتیاط کسی اتر بیت نکنند و بدین حق  
 هیچکس بر وانه سیاست ندهند و یقین بشناسند که هرگز نیکو کاری ضائع نشود و جزای بدکاران هیچ وجه  
 و توقیف نمایند پس در بیوقت که فراش قضا بارگاه دولت ایشان برافشته است و کار فرمای قدر نوبت کامکاری  
 و جهان داری بایشان گذشته سعی نمایند تا کاری که موجب نیکامی دنیا و سبب درجات و نجات عقبی باشد  
 از ایشان در وجود آید قطعه هر مدتی نظر به کسی کند سپهر و هر نوبت زمین بکسی میدهند  
 چون کام جاودان تصور نمیشود خرم کسی که ماند از و نام جاودان

باب چهارم در عدم التفات بانقلابان مان و بنای کار بر قضا و قدر نهادن

چون رای کشور آری این دستان پر فائده گنجی بود مملو از جواهر حکمت و خزانه مشحون بقوت و عظمت

۱۰  
 وقت سبب تضادند  
 آنست که قصه جاری  
 دانست کردن حکایت  
 دانست را از آن کردان  
 حکایت چنانکه در این باب  
 در آنست برای مبارک بود  
 آنست که در قدرت  
 و قضا و قدر  
 عه آن به صفت  
 عه ای به نور رسد  
 عه آن به صفت  
 عه آن به صفت

استماع نمود از حکیم کامل و وفنون بجان و دل ممنون گشته گفت قطعه ای تشنگان بادیه شوق فیه  
از بحر طبع روشن آب زلال علم و برداشته ضمیر منیریت بدست فکر و روزی هزار بار نقاب جمال علم  
تصدیق ملازمان جناب حکمت نصاب از حد گذشت و زیادت اقدام برابر ام بسره صلب ادبی  
کشید و نزدیک آمد که طناب اطناط بریده گردد چون التفات نموده مرا از فحواصی وصیت شنیدم  
آگاهی دادی داستان ملوک در تربیت ندامت و متعلقان شنیدم و بر خلهای که از صحبت را اول  
پدید آید مطلع شدم اکنون عنایت فرموده مضمون وصیت آخرین تفصیل باز باید نمود و در سخن راند  
که چرا حکیم کریم عاقل و دانای کامل بسته بند بلا و خسته زخم غما می باشد و حکیم جاہل و نادان غافل و غرور  
و رفاہیت روزگار میگرداند آن عقل و گیاست دست گیر دونه این را چهل حماقت از پای آورد  
و دیگر بگوید که وجه جلیت در جذب منفعت و دفع مضرت جلیت و بیکه تدبیر از میان سعادات محفوظ  
تواند شد و بکدام چاره راه بهتر مراوات توان برد برین جواب را و که ای ملک دولت و سعادت  
مقدرات و سباب است که چون کسی آنها را بدست آورد سزاوار جاہ و کمند و شائسته غرور و رفعت گردد  
امانتیج و ثمرات آن بقدر نیاز از متعلق است اصل همه قضای الهی و حکم بادشاهی تواند بود و مقتضای  
قدر و قضا و سائط و وسائل ضائع و طائل باشد چه بسیار دانایان با استحقاق دولت از قوت یک  
روزه محروم بودند و بسی جاہلان بی استعداد شوکت و کمند بر سر سرسوری نشستند قطعه  
کنج شاهی و هند و نان و بهر شیشه نیم نان ندهند و سفله بر صدر اول دانش و بغل طره بر سر آن ندانند  
و هر آنکه این حالت جزو استیجاب حکم نیردانی و فرمان سبحانی نتواند بود و هر چند کسی را خرد تمام باشد  
که بدان وجه محشس سر انجام تواند نمود و یا حرفه پر فائده که از آن اسباب جلیت مهیا تواند شد  
یا جامی زیبا که و لیا صید کرده جذب منافع تواند کرد چون قضای اینزدی با آن یار نباشد هیچ شمر  
نخواهد یافت و از مقدمات هنر و جمال و خرد و کمال نتیجه چندان نخواهد دید و بادشاہزادہ این مسأله را  
برید و از شهر شمر نوشته است و از نوادگار مانده و این سخن و سخن نگین و قصه شیرین است را پرسید که چگونه  
بوده است آن حکایت گفت آورده اند که بعضی از بلاد روم بادشاهی کاگار و جہان ندری عالی مقدار بود

شیرین و صاف ۱۲۰۰

۱۵۴  
۱۵۴  
۱۵۴

۱۷  
بالتکسر و از کافین سخن

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مجلس شورای اسلامی ایران

کے ایک نئے فنکارانہ

الوزراء

میدان و خیابانها

مکتبہ اسلامیہ  
کراچی

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب مدظلہ العالی

فقد تم بحمد الله تعالى

توسیع یافت و در حدود ۱۰۰۰  
متر مربع گسترش یافت

سید محمد تقی میرزا

بلایت بانش بزرگ و بهمت بلند و باز و دلیر و بدل شوینده و و پسر داشت با نواع آداب متحلی  
گشته با صنایع فضائل آراسته شده بلایت یکی و ناما بر حمت شاد کرده و یکی جانها بحدال آباد کرده  
چون شاه دعوت ایزدی را بلیک اجابت نزد برادر و برادر خزان پدر بدست تغلب فرو گرفت و  
ولما سه ارکان دولت و انجمنان حضرت را بکنند لطف و تکلف در قید آورده و بکمال تعلق  
و تعلق صید کرده بجای پدر نشست بیت بفرخ تر زمان شاه جوان بخت به به آئین پدر سر  
بر سر تخت و برادر که پیش چون دید که های سلطنت سایه بر فرق فرق سامی برادر و شرفا گشت و  
قائد دولت زمام تو سن ایام را در قبضه اقتدار و اختیار او سپردانیم آنکه مبادا به نسبت حال  
غدری انگیزد و رخت چیل بر راه فرار نهاده که بت غیبت و خط سفر قبول فرمود و از غم و ناله زاده  
و توشه برداشته روی براه آورد و بلایت ز شهر خویش ملولم سفر دارم و بهر غم تو ندارم چه توشه  
بردارم و شمر زاده تنه راه دور و دراز پیش گرفت آخر روز بسر منزل رسیده بر تنهائی و غریبی  
گریان و غروان میگفت فرد و بر دو گامی که چشم چشمه خونین روان و حال رفتن چون بود این خود  
نخستین منزل است و القصه آن شب بر تنهائی گذرانید روز دیگر که ولبر زیار روی خورشید از تنق  
افتق جمال نمود و نگار غاوری از پس پرده شلو قری عذار رخشان و رخسار رخشان بر عالیان جلوه  
بلایت در مهر بکشا و گردان سپهر و بیار است روی زمین را بهر ملک زاده آهنگ رفتن کرد  
جوانی تازه روی سلسله موسی با طراوت بیخایت و لطافت بے نهایت با و همراه شد شاهزاده  
همگاه کرد محبوب بے دید که گوی قبا کمال حسن بر قاست او دوخته اند و دل ماه را از شراره رشک جلال او  
سوخته خطی چون بنفشه تازه بر حوالی گلاب طعمی دمیده یاد او از غنچه تر بر صفحه لاله سیراب کشید شبنومی  
خطش چون مورچه پیران گل به که غنچه ریزه می چیند ز سنبل و خط زنجیر گرد ماه گشته و خرد سر خوش گشته  
شاهزاده چون آن خط دلکش و رخسار آتش و شمشاد کرده فرو خط عجب دمیده رخ بر فروخت چون  
سبز خلیل کز آتش بر آید است باخ و گفت مگر با محنت هجران را بقوت معرفت این جوان توان کشید و در ساق  
این مرد و کاخدار از ناب این بادیه آتش باران توان یافتن خوش است آوارگی او را که همای چنین باشد

منه خجسته  
از نشست  
مطالع  
در قلم  
تقدیر  
و کمال  
من این  
بر سر تخت  
سایه  
جاری گردید  
پس از شمر  
دور و دراز  
بگریان  
نخستین  
افتق جمال  
بلایت  
جوانی تازه  
همگاه  
سوخته خطی  
خطش چون  
شاهزاده  
سبز خلیل  
این مرد

پس آن دو یارین چمن جوانی و آن دو نهال جو بار زندگانی بمصاحبت یکدیگر خوش به آمده بیابان الم  
گلستان ارم تصور میکردند و خارستان شقت را گلشن زمیست افزای جنت خیال می بستند و با  
درو و زخم از زلف تو در چنگ آید از حال شتیان مرانگ آید و بر بے تو بصبحا به شستم خوانند  
صحرا می بهشت بر دلم تنگ آید در منزل دیگر بازگان بچه پوشیار کاروان صائب تدبیر  
دور اندیش تمام خود که هنگام کفایت بعقل کامل رشته شب را بر گردن روز بسته و در وقت معلم  
بجستی و چالاک در بست خورشید را از چار باز از فلک بدست آوردی بیت حرفی چاکلی شیرین زبانی  
بدانش کار سازی کار دانی بدیشیان پیوست و نظر سعادت از صورت آن شلیک وقوع یافت  
روز سوم و هفتم زاده توانائی زورمند که در ابواب زرعت بصارتی شامل و در اصناف و هفتمانی  
صارتی کامل و هشت برومندی و شش در و هفتمانی بحدی که هر چوب خشک که در زمین نشاندی  
مانند زغال بکمال رسیده میوهای تازه افشاندی و مین قدم در و هفتمانی تا غایتی که پای بر سر خاک  
که نمادی بی آنکه تخم ده افشاندی بردادی بیت باغ از گشته تازه و شاداب در زرع را منتظم  
بد و اسباب و مصاحب ایشان شد و بدان چهار رکن که در هم پیوستند خانه مرفقت با تمام رسید  
و سر خیر از فقا و از بقعه ظهور یافت و یاران مهربان بشادی صحبت یکدیگر غم اجاب و اوطان  
فراموش کرده منازل و مهمل می میو و دند و بدید ارم آسوده حال دار رسیده دل می بودند شنومی  
هر که باشد بنشین دوستان و هست در گنن میان بوستان و هر چه میجوئی بصحبت قائم است  
نزدانت کار می آید نه دست و دل زهریاری غذای میخورد و جان زهر علی صفای می برد  
از لقای هر کسی فیضی بر می و وز قران هر قرین چرین خودی و چون ستاره با ستاره شد قرین  
لائق هر دو اثر زاید یقین و بعد از قطع مسافت بعید بشهر نسطور رسیدند و بر کرانه شهر برای آرایش  
و آرایش منزل نیکو اختیار کردند و بچکه ام را زاده و توشه نمانده بود و درم و دینار نیز نداشتند یکی از یاران  
گفت که حالا صحت وقت آنست که هر یک هنر و کفایت خود بنمایم و بجد و همد دعوتی و نعمتی بدست آریم  
تا بفرغت روزی چند درین شهر تو انیم بود شاهزاده گفت کار با بقا و دیر انمی باز بسته است

کتابخانه تقدیر  
دو سال شده  
معلم مصلح  
نخستین و آخر  
شماره بیست  
بیمار می  
لکنت شک  
است در کتاب  
دیگر از آن نظر  
سجده است  
تقدیر  
بهترین کار  
چهار روز  
در  
بیشتر  
وایت  
شده تا  
بیمار  
صفحه  
شد









جانی مضبوط بند دوستی عزیز در خانه آمد و آواز داد و دهقان از بیم آنکه در نیاید و بران عروس نشسته رو کرد  
که بکلمه آتش فبکست<sup>۱۲</sup> او را در حجاب خطا باید داشت مطلع نگردد به ضبط آن نپرداخت و برداشته در سبوی آب  
انداخت و بایا خود بهت نمی ضروری غریت دهی نمود و هنگام زفتن زن مهاله کرد که طعاس  
ترتیب نماید چون دهقان برفت خاتون خواست که آتش نیز دسبور از آب می دید پروشت و بدو  
آمد و منتظر آنکه آشنائی در گذر آید بایستاد و قضا را روستائی قصاب بخت خریدن گاوی بشهر آمده بود  
آنجا رسید و زن دهقان را آشنا و نظر آمده زن او را التماس نمود که تحمل این زحمت شود و مقدار می  
از برای من بیا تا حق آشنائی گزارده باشی و ثواب و تنگیزی فرومانده یافته روستائی قبول کرد و زن  
آن سبوی که صرّه زردوران بود بدو داد و قصاب سبوی بر پشت نهاده بطلب آب روان شد و در راه حرکت  
چیزی از درون سبوی احساس نمود و رسم تفحص بجای آورده صرّه زرد وید بنشاطی تمام در آستین تماک  
کشید و گفت فرو دولت آنست که بی خون دل آید کنار<sup>۱۳</sup> ورنه با سعی عمل باغ جان این همه نیست  
سپاس و منت حضرت عزت را تعالی شانده که بی شایسته محنت و غمناک نهیج و اذیت نعمتی وافر و ثروتی تمام  
بمن ارزانی داشت حالا شکر گزاری این دولت غیر مترقب لازم میباشد دانست و از حرفت خود انحراف  
نمی باید ورزید و این زر را بخت روز احتیاج ذخیره میباشد نهاد پس روستائی را بشادی زر از آب و سبوی  
فراموش شد و بزرگیکه با خود داشت گاوی جوان فربه خریده غریت خانه کرد و چون از شهر بیرون آمد  
اندیشه نمود که اگر این صرّه با خود دارم از خوف و زردان امین نتوانم بود و اگر در شهر جانی دفن کنم مشغول  
خاطر و وسوسه می بخوشد لی توانم زرد و بر هیچ کس اعتماد آن نیست کلین امانت به توان سپردن عجب  
رسم امانت درین زمانه کنیست مصلحت آنست که این صرّه را در خلق گاو نیمه نوعی سازم که بگویی  
او فرو رود و بعد از آن که قنچ کرده باشم صرّه زرد سلامت به دارم پس گاو و بیچاره را بدان شکیست  
گردانید و چون گوساله سامری از گنج زری پر ساخت و روی بوطن آورد و قضا را در راه پسر شریف پیش آمد  
و می چند دیگر که در ده ساخته شده بود و قصاب را تا ارک آن می بایست کرد و باز نمود قصاب  
بهت کفایت ممانت بشهر معاوت نموده گاوی را به پسر سپرد و درین محل دهقان بایا رخ و از ره

در آستان کن  
 دیوان رفیعی کریم  
 بوی برادر و میرزا  
 بنشیند را و قری  
 سینه چشم لاله  
 ایشان جان دانه  
 به دم حمام و غلام  
 زلفش از برق زن  
 دیکه عطر خنود  
 بود او با دو کرم  
 علی کردون  
 در ملک خود



و توکل نمی کن زن دم در کشید و در میان صره زربکر بسته بکار خود مشغول شد روزی در چشمه غسل میکرد  
 و صره زربکر از کمر کشاده بر کنار چشمه نهاده بود چون فارغ شد جامه پوشیده و زربکر با نجافرا موش کرده و  
 بر آه آورده متعاقب او شبانی به آب دادن گوسفندان آنجا رسید و صره زربکر لب چشمه دید بر فخر  
 برداشت و باو فخر سرور و نشاط باو گشت و بمنزل خود آمده بشمر و سته صد دیار بود با خود گفت این  
 عقدی تمام است هر چه ازین بردارم نفقه امی بدین عده راه یابد و شاید که دیگر بار بهین عقد نزد  
 ضرورتها صبر باید نمود و این مبلغ را بجهت روزی نوایی ذخیره ساخت پس آن سواده دل نیز در  
 و زربکر بغل و کشیده و خاک خوشی بر لب مالیده همان کار شبانی پیش گرفت اما چون در میان راه از زربکر  
 یاد آمد باول پر خون باران حسرت از دیده باریدن گرفت و بعد اندوه و بیمار از زمین و یسار دوین  
 آغاز کرد بسیار بجهت و پی بمقصود نبرد آخر الا از مغبون و محزون بخانه باز آمد و صورت حال با عیال  
 باز نمود و دل زن از خصمه شوهر الا مال بود چون کیفیت واقعه بشنود زبان ملامت کشود و گفت ای بی عا  
 بر حفظ آن زربکر همه بمالعه نمودی و در نفقه مساک و زربکر عیشت بر عیال تنگ گرفتگی اکنون در  
 حسرت آن گریان و غمناک میباش و همان گفت هست میگوئی فرو برد و دوری اگر بتلاشیم سزاست  
 چو روز وصل گفتیم شکر نعمت خویش محض غلط و غلط محض بود که در ادخار سعی نمودم و از اهل  
 و عیال باز گرفته و نگذاشت آن بمالعه کردم هیچ عاقل این کند که صره زربکر بسته شب در و محنت  
 کشد و برای آسایش نسیم بخت نقد گرفتار شود و آگاه از کار خانه نقد بر نقشی که نه بر لوح تصویر بوده باشد  
 پدید آید و چون من بگرداب تحیر در افتاده از ساحل نجات دور مانده شنوی آنکه گمراه دارد و کان میکند  
 جان ز برای دیگران میکند چند بافزون غم افزون غوری شیر و میت هست چرخ خون خوری  
 چند کشتی از پی بشی گزند کوشن خرسندی و باش ارجمند پس و همان تبویه و انابت  
 اشتغال نمود و نذر کرده که دیگر مال ذخیره نهد و هر چه بدستش آید بی توقف انفاق نماید پس توکل  
 توسل جسته مصالح خود را بحضرت معبود تفویض نمود و بقضای ایزدی رضا داد و سرالقیاد بر خطایم  
 نهاد عیشین و تکیه بر کرم کار ساز کن آزان جانب شبان صره زربکر بغل گوسفندی چرانید

۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰





و از آنجمله های زمانه که نتیجه قضا و قدر است غافل نباشند و فرصت حیات را غنیمت شمرده برمال جمال  
اعتماد نمایند که حقیقت امور در سپر کوه قضا مخفی و مستور است ع کس را وقت نیست که انجام کار نیست  
القصه آن روز بدین مقالات پس برودند و دیگر که دهقان قدرت گل صد برگ آفتاب را در چمن  
آفتاب صد آفتاب رنگ بود و سبیل غالیله <sup>ای روزی</sup> بار شش تار و نهفته زار سپهر پرده خفا و روی کشت نیست  
چو لاله چهره مهر از سپهر تابان شده شکوفا کس کوکب دیده پنهان شده و بزرگرمی بر فراست و گفت  
شمار غایب باشد تا من امروز از شمره اجتماع و خود نصیب به نظر آرم و فردا که ماندگی کمتر باشد هر یک بنویس  
و به عیشت بکنند و دوستان بدین سخن همایستایان شدند و دهقان زاده بدر شمر آمده پرسید که درین شهر  
کدام کار بهتر است گفتند حالا بهریم عزتی دارد و قیمت تمامی خرد جوان فی الحال کبوه رفت و بشماره  
گران از بهریم خشک بسته بشمر رسانید و بده درم بفروخت و با عمامای لذیذ خیده روی بجانب یاران  
نهاد و چون از شمر بیرون آمد بر دروازه نوشت که تکیه کسب بکند و زده درم دست حاصل الامر  
یاران آن روز از زاننده و دهقان زاده نواله عیسی تناول کردند و دیگر در که حسن جهان آرا  
نورشید تابان عالم تیره را لایحه جمال با کمال <sup>نورانی</sup> درخشان گردانید سبیت بروی تازه هر عالم افزون  
برون آورد و سراز غرقه روز به جوان زیباروی را گفتند امروز بجال خوشی حیل اندیش که سبب فراغت  
و موجب فاسیت یاران باشد جوان برخاست و اندیشه مند بجانب شمر روان شد و با خود گفت  
از من کاری نیاید و بی مقصود نیز باز نتوانم گشت و ملاحظه شکلی افتاده ندوی نهفتن از من نه یک  
گفتن سبیت کارم از زلف تو در هم شد و مشکل نیست که کشادون توان مشکل خود پیش کسی و دین  
فکرت بشمر در آمد و در بخرو اندیشه ناک بر سر کوبه بهشت ناگهان زنی پاکیزه روی آشفته روی که کمال  
و تحمل فراوان داشت برو بگذشت آن روی دلنواز و خط و لفریب مشاهده کرده سیاح صبر و شکایت و  
عشق بر او فتنوی بدان سان و ردش افتاد جوشی که پیدایش زهر بولش خروشی و برودست و  
قصص زمره بکنند و بکنند و لشکر در ره بیگانده کینیک خود را گشت و دین رخساره زیبا نگر که گل در دواز  
حجالت طراوت آن چون من زمره مفعول گشته و این قاست رعنا تا نشان کن که سرو سوزی از انفعال

له اسکندر  
سکندر قضا  
نورانی  
نورانی  
نورانی











شرف صد و یازدهم باز گویم و بیان کنم ملک گفت بیا تا چه داری و چگونه بوده است آن حکایت  
پیر گفت من در خدمت یکی از بزرگان بودم چون بیوفائی دنیا بشناختم و از فریبین الستان  
آگاه شدم و بدانستم که عروس شوهر گش دنیا بسے شیفتگان محبت خود را از یافتن مراد ناامید  
کرد و این معشوق غدار ناسازگار بسیار عاشقان سرآمد از را از پاشی در آورد با خود گفتم ای ابله  
دل در دوستی کسی می بندی که دست رو بر سینه صد هزار بادشاه کامگار نهاده است و خرم نیست  
چندین شهر لیران نامدار با دوستی برداده از سر این معامله در گذر و بر رگداری که به بدم غم حسیل  
می باید کرد خانه مساز رباعی هر کس که رود و رسم جهان نیک شناخت از بهر اقامت اندر و خانه نشست  
این گفته رباط رعامت چه کنی + آخر جو بد گیریش باید پرداخت + از خواب غفلت بیدار شو که وقت  
تنگ است و مرکب عمل لنگ از عمر کوتاه نوشته بزدار که راه دور و دراز است و تاب آتش بادیه جانگداز  
مشمومی آن طلب مرد و بهر گوشه + کز پی فروات بود و توشه + راه تود و درآمد منزل در از بهر گره  
و توشه منزل بسیار + عاقبت بدین فکر که کردم نفس سرکش انتهای یافت و نبشاطی تمام در غیبت  
صادق و می بکار آخرت آوردم و خدمت دنیا و صحبت اهل دنیا را پشت پای زدم روزی در بازار دیدم که صیادی  
دو دهنه می فروخت و ایشان بزبان حال با یکدیگر غم دل می خوردند و از گرفتاری پشیمان شده فرود  
آزادی از خدا می طلبیدند مرا بر ایشان رحم آماخو استم که برای رنگاری آخرت ایشان را بخرم و از آن  
بندر بمانیده دولت آزادی را از جنس عذاب ایزدی مترصد باشم صیاد ایشان را بید و درم بهار کرد  
و من در ملک خود همان داشتم مترو و حال گشتم و نفس نخرج آن دو درم خصیت نمیداد و خاطر نجات مرغان  
متعلق بود آخر توکل کردم و هر دو را خریده از شهر بیرون بردم و با کردم ایشان بر بالای دیواری پند  
مراد از داند و چنانچه رسم حق شناسان باشد عذر ما خواستند و گفتند حالا دست ما بجزازات و مکافات  
تونی رسد فاما در زیر این دیوار صند و قیچ پراز جو اهر قیچی است بشکاف و بر دار مرا از گشتار ایشان مجب آید  
و گفتم طرفه مالیست که صند و قیچ را بر در زیر زمین می بینید و از دام در زجاک غافل میگردد و بد جواب آید  
که قضا چون نازل شد دیده عقل خیره و روز خرد خورده بین تیر و گره و بهیج گونه مقتضای قدر

طیای حایط من  
نیت از عطف  
جود و درستی بیک  
کشتای که خورشید  
سایه ای زانما آید  
و او را نسایم



مستغاثات او آلوده توان شد بهریت به نیا تا توان آسوده بودن و در بیخ آید مرا آلوده بودن +  
 و اگر ملک میخواهد که مرا خدمت کند و طوق منی در گردن من افکند توقع چنان دارم که این کلمات حکمت  
 را در رشته تالیف کشیده و مقتدرای راه نجات و پیشوای طریق کمال شناسد و همواره بدین وسیله را  
 بر خاطر عاقل نگه داند و دعای در بیخ نذر و حکم و عاقل الامام العاقل لایزال دعوت و دعای بادشاهان علی  
 بجز اجابت قرین سنت راتی قبول نکرده و بر زمین را و دایع نموده بدار الملک خود باز نماند و آنچه از جواهرت  
 بدست آورده بود در رشته تالیف انتظام داد و پیوسته در سوانح امور التاج بدین مواعظ نمودی و در  
 وقایع بزرگ ستمداران این نصائح کردی قطعه آنکه او پیروی پذیر و مندان کرد و آخر الامر بمنزل مقصود  
 رسید و آنکه شد بخیر از جاده آن رست روان و راه گم کرد و از مطلوب نشانی نشنید + چون خجسته را  
 این حکایت و پذیر و روایت بی نظیر از بدایت تا نهایت تقریر و دایون خال چون گل سیراب بر لب  
 نشاط شگفتن گرفت و نهال حاش و چمن اقبال سرافرازی آغاز کرد و وزیر را بوجاهت بادشاهانه پیکار  
 ساخته دیده و لشن محصول مقاصد روشن گردانید و گفت بهیت زهی تقریر و لجوئیت تماشگاه روحانی  
 بیان شایسته نزهت فزای روح انسانی و بادای این قصه شیرین کام جان مرا حلاوتی از زانی و زانی  
 و به بیان این کلام حکمت انجام تخم سعادت جاوید در زمین دل من کاشتی و بعد اایوم دستور حکمرانی  
 من جز این نصیحتهای کافی نخواهد بود و قانون کارخانه عمل غیر از این موعظت های شانی نخواهم شناخت  
 و این سخنان در دل من عجب تأثیری کرده و آن جز بهجت و فوراً خلاص رستی تو نیست چه سخن چند  
 فی نفس الامر نیکو باشد بواسطه آلودگی قائل نتیجه صفایه بخشد و موعظت با آنکه از محض حکمت ترا پدید  
 تیره دلی گویند هیچ تأثیری نکند قطعه دامن آلوده اگر خود همه حکمت گوید به سخن گفتن زیباش بدان  
 به نشوند و آنکه پاکیزه دل ستار بنشیند خاموش و همه از سیرت صافیش نصیحت شنوند و وزیر شاه  
 دعا کرد و گفت آنچه بر زبان حکمت نشان شناسایی گذشت عین صدق و محض صواب است چه سخن  
 ارباب تزویر و ریافروغی دروغ دارد و باندک زمانی چون آتش در زنه فرو میرد و کلام صدق و صفا  
 مانند تابشیر صبح هر دم در دوشنی بیفزاید و چون مشعل نور شید ساعت بساعت نورانی تر نماید

عده ای همان نصیحتی  
 کند «عده ای بیان  
 بخانی نورانی و  
 انانی از آنکه  
 در سخن و کلام  
 سست و زود گذرند»





## خاتمه الطبع

اشرف سخن حمد بعدی که سجد هزار عالم از ایجاد اوست و نعت سروری که شفاعت عصاة برآشاد  
 اوست و منقبت آل اطهار کن ایمان و محبت اصحاب کبار باعث مزید ایتقان رین بعد خروده  
 شنیدن آباد که درین زمان همایون و احیان میمون کتاب فیض انتساب از نصائح و پند همتی  
 مسمی به انوار السبیلی که بحسب غبت خاطر سرگامیر کبر نظام الدین شیخ احمد سلیمان اسلامی  
 از کتاب ابو الحسن عبدالمدین بن ائقنغ بر شائسته خامه عجب نگار و نتیجه طبع گمبار انفع انصحا بلغ البلاغ  
 قرآن و غلط کلام حضرت رحمان فضل المتبحرین اکمل الکاملین مولانا کمال المله و الدین حسین  
 بن علی الواعظ الکاشفی الهروی علیه رحمة الله القوی بزبان فارسی زخت آتش کرده رونقی تازه  
 بر روی کار آورده است که حضرت مصنف علام و در بحر علوم اذا عاظم کلامی زمان خود بوده و تصنیف  
 و تالیفات بسیار نموده و چهره تفسیر و تفسیر حسینی و روضه الشهداء و غیره از افادات مولانا مشهور  
 روزگار و مقبول اولی الابصار است و بحضور پرنور سلطان حسین مرزا ابوالغازی خراسانی  
 نبیره صاحب قران امیر تیمور گورگانی نورانته مرقد کمال اعزاز و امتیاز میداشت و مولانا  
 در شایسته نصدوده هجری از جهان فانی بعالم جاودانی شتافت این نسخه رشیده که از دقایق پیشانی  
 اعجاز سخن آرائی لایح و پیدا و از حقائق مضامینش آثار معجزه نائی واضح و هویدا و آوازه هر موهبت را  
 خزینه و نقود نصیحت را گنجینه حاوی قصص غریبه و مطاوی حکایات لطیفه و هر حرفی از ان نقشی  
 دل آبر صفت هنر گشتری و هر نقطه از او خالی زیبا بر عارض سخنوری شمع الفاطش مانند دره  
 رخشان از برج بلاغت تابان و بیاض بین السطورش چون گوهر درخشان از درج فصاحت  
 نور افشان و صواد عباتش سرمه کش دیده خرد خروده بین مدادش قوه العین با صوره جلال  
 چند بار درین مطبع از حلیه طبع آراسته و مرثیه بعد آخری هزاران نسخه اشاعت پذیرفته خواهشمند  
 از چارسو بهجوم آوردند و در اکناف و اطراف عالم دست بدست بردند بر نخی از زمان و تباب نشد

و اندکی از آدان کیاب گردیده آید و ن حسب اصرار و استبداد شالقیین و بنا بر مزید خواهش طالبین  
 امیر عالی وقار رئیس و الا تبار مرجع هر صغیر و کبیر و یر خیر سیر و رهنر پرور حاکم قلم و سخاوت فرما زو آ  
 افلیم مروت نامی گرامی تهبو جناب ششی نو لکشور لا زال بالفتح و السور خواستند که تصحیح تمام و تنقیح  
 مالا کلام بطبع و رایید و با حسن وجه آرزوی مشتاقان بر آید بنا بر آن بهر انطباع آن ایما فرمودند  
 و بو الاحصانگی و بلند پاگی غزم بالجزم نمودند اکنون از حسن سعی کار پر و ازان مطبع ششی نول کشور  
 کتاب مذکور الصد که دستور العمل حکمت علی و کارنامه تدبیر مدنی و منزلی ست و در مبالغه بصحت  
 مما امکان جدید بلع بکار رفته از نسخه اصح مطبوعه کلکته سلسله مطابقی شده بود حالا با تحبسم در  
 ماه ذی قعد ۱۲۸۸ مطابقی ر بیع الاول سلسله قبایم انطباع و بر قبول کشیده بر منصفه ظهور  
 جلوه گر گردیده فاما این نسخه صحیح را با مطبوعه سابقه همان نسبت که مکاتبا سماک ریح و چنان تفاوت  
 که شری را با شریا پیش و درین واضح الحمد لله رب العباد که سعی کارکنان مطبع مشکور افتاد اگر  
 از مقتضیات بشری حریفی مانده باشد حرفگیری نفرمایند و بکزنک تصحیح زو آیند و انگشت نمای بدین  
 نمایند که نسیان از انسان محل استعجاب نیست که الانسان یساق السوء و النسیان ست و اگر  
 قتیچه بر دارند بانی مطبع و کار پر و ازان مطبع را بدعای نیک یار دارند خدا یا تاهمه و ماه  
 را جلوه نور افشا نیست روز بهی و فروغ مطبع را توفی کار ساز و حامی ست

کتب منشآت	پنچرقہ ولایت - مصنفہ سید ولایت حسین -
انشائے صفیریل - مع صحت نامہ پر بڑے رتبہ	رقعات فیض آکین - مصنفہ منشی نند کشور
کی انشائیں عبارت کی ہر مصنفہ مولوی عبدالہ خان	دستور المکتوبات -
علیٰ خوجا جکا پایہ شکرگاری میں مہر تہ قدما ہے -	رقعات نامی - مع تقریبات تصنیف لوی حکیم الدین بیگ باسکر
انشائے بے نقاط - سب قعے صفت سقوط نقاط	دستور الصبیان - مصنفہ منشی نو تندرے -
میں ہر تصنیف منشی کا متا پر ساد -	فیاض وستان - مکاتیب ہر انشائی ولایت حسین
انشائے لطیف - اسم ہاسی ہر تصنیف منشی	گلزار ولایت - مصنفہ -
ہیرالال صاحب -	سلک مسلسل - مصنفہ منشی چند کار پرلو -
رقعات عالمگیری - جو خود بادشاہ عالمگیر نے طرہ	لذۃ الافہام - مصنفہ سید محمد علی خان عرف نواب
شاہزادگان کے تحریر فرمایا -	دولہادہ لہوی -
رقعات غریزی - مصنفہ مولوی عبدالغفر آروی -	کشایش نامہ مع فرنگ لغات تصنیف منشی راجکر -
رقعات ققیل - حسین سلیس عبارت مطابق تکلم	توقیعات کسری - دستور اہل خضرہ نو شیروان مصنفہ
اہل زبان ہر مصنفہ امرا محمد حسن ققیل تخلص -	ود و نہ مرزا جلال الدین طباطبائی -
پنچرقہ - - - - - ارادت خان واضح اور شہور تجربہ	ابوالفضل - ہر سہ دفتر منشی بخشی مولوی مادی علی
ظہوری (پورے حاشیہ پر دو شرح ہیں -	اشک از ابوالفضل -
۱- شرح - از عبد الرزاق مینی -	رسائل طغرا - مع رقعات طغری منشی -
۲- شرح - از مولوی عبد الاحد -	حسن عشق - عبارت متین ہر کہ حسین کتھا الی حسن
رقعات بیدل - مصنفہ امرا عبد القادر بیدل -	عشق میں زور عبارت آرائی دکھایا ہر تہ تہائی
رقعات بجمعی نرائن - مصنفہ منشی بجمعی نرائن -	کاٹھیا ہر مصنفہ نعمت خان عالی -
رقعات مظہری - سلیس عبارت کے قعے مصنفہ شیخ محمد صادق	مینا بازار - سلیس عبارت مصنفہ ارادت خان
رقعات امان الحدیسی -	واضع نہایت عمدہ کتاب ہے -
رقعات نظامیہ	شرح مینا بازار - نادر شرح ہر از مولوی المکرم
رقعات گلستان حکمت - از مولوی عبدالغفر آروی نہایت	صحبائی دہلوی -

سہ شہر طہوری - مع مقدمات ثلاثہ طہوری مشہور  
نثر ہر از ملا نور الدین طہوری تشریفی -

شرح سہ شہر طہوری - نثر نویس کی شرح ہر از ملا  
محمد سعد الد -

شبنم شاداب - از ملا طہیر تفرشی طرے رتبہ کی  
انشاء ہر جسکو مولوی ہادی علی اشک نے تصنیف  
فرما کر اسکے ساتھ فرنگ اسکے لغات کی منضم کی -

کلیات سہ نثر - مرزا سید غافل بلوچی تین نثر  
۱ - نثر پنج آہنگ - ۲ - نثر دس تینو - ۳ -

نثر مہر نیمروز -

منظر العجائب - فقرات و الفاظ صفات ہر شے  
کے جو کلام انشاء نگاران پر مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل -

تاج الدلائل - رنگین فقرات صفات میں بہت کتابت  
از جلوہ غامی طبع و قاد مثنوی النوار حسین سلیم سہوانی -

مفتاح الصفات فقرات صفات از مثنوی رام رائے  
صفات کائنات - یہ مثنوی کتاب ہر اسمین سبب ساتھ

کی نثر و نثر فقرات صفات ہر شے موجودہ کائنات کو  
انتخاب کر کے ایک گنجینہ مرتب کیا ہر صف کے ساتھ

اول اساتذہ کے فقرات لکھ کر ہر صف نے اپنے فقرات  
لکھے ہیں فقیر انشاء نگار کے واسطے یہ کتاب بمنزلہ

ایک ہتھوڑے کے ہر مٹھوڑے بالکوٹی مل دارست -

صحیفہ شاہی - حسین حمید القاب آداب حاتمہ عربی  
فارسی اشعار فہم کے جسکا استخراج مثنویوں کے واسطے

ضروری جدا اول میں مرتب ہیں یہ وہ کتاب ہر کہ  
ملاحین و اعطال نے شانہ زادے کے واسطے تدوین فرمائی

قواعد فارسی

قواعد فارسی - مصنفہ مثنوی روشن علی انصاری -  
گلشن فیض - قواعد فارسی منظوم -

مفید نامہ - آداب القاب کے اصول و طرز حسابی  
جوہر الترتیب - قواعد فارسی منظوم از مثنوی شیواہم

تخلص جوہر رئیس بانس بریلی -  
شرح جوہر الترتیب - عمدہ شرح مصنفہ شیخ جید علی

ہفت گل - قواعد فارسی منظوم مع اشعار  
مصنفہ مثنوی کامتا پر ساد -

نہر الفصاحت - مثنوی اصول نثر قواعد میں مصنفہ  
مرزا محمد حسن قتیل -

شجرۃ الامانی -  
مفیض فارسی - قاعدے فارسی کے از

مولوی عبدالقادر بلگرامی -  
چار گلزار - اسمین قواعد فارسی کی صرف و نحو

اور بلاغت و عروض قافیہ کا بیان ہر از تصنیفان ثنائی -  
اصول حیرتہ - فارسی کے قاعدے مصنفہ

مولوی عبدالحق دہلوی -  
رسالہ عبدالواسع - المثنوی قواعد فارسی کا ذکر مع امثلہ ہر -